



اسکهای همیشه جاری

در مقتل

حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

مجموعه ای از گفتارهای تاریخی روضه ها، مراثی و نوحه های

جانسوز در رثای اباعبدالله الحسین (ع) و نهضت خونین کربلا

مهدی مستقیمی

اسکهای همیشه جاری

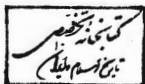
در مقتل

حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام

مجموعه‌ای از گفتارهای تاریخی روضه‌ها، مراثی و نوحه‌های

جانسوز در رثای ابا عبد الله الحسین (ع) و نهضت خونین کربلا

مهدی مستقیمی



فهرست موضوعات

صفحه	عنوان
۳	مقدمه
۵	فصل اول : دررثای محرم و بزرگداشت حماسه حسینی
۳۶	فصل دوم : ذکر جانبازی و مصیبت حضرت مسلم
۴۶	فصل سوم : ذکر ورود اباعبدالله و اهلبیت به کربلا
۵۴	فصل چهارم : ذکر جانبازی و مصیبت حضرت علی اکبر
۶۸	فصل پنجم : ذکر جانبازی و مصیبت قاسم و عبدالله بن حسن (ع)
۷۹	فصل ششم : ذکر جانبازی و مصیبت حضرت عباس (ع)
۹۶	فصل هفتم : ذکر شهادت و مصیبت طفل شیرخوار، علی اصغر
۱۰۳	فصل هشتم : ذکر جانبازی و شهادت یاران اباعبدالله (ع)
۱۱۷	فصل نهم : ذکر شهادت و مصائب اباعبدالله الحسین (ع)
	فصل دهم : ذکر مصائب اهلبیت بعد از شهادت امام حسین (ع)
۱۴۳	الف — عصر عاشورا و شام غریبان
۱۶۰	ب — از کربلا تا شام
۱۷۱	ج — در شام
۱۸۶	د — اربعین حسینی
۱۸۹	فهرست منابع

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

هرکس ز نور عشق حسین اجتناب کرد خفاش بود و ترک رخ آفتاب کرد
بسا معرفت به ماتم او هرکه اشک ریخت حصنی به گرد جان خود از هر عذاب کرد
میخواست خامه ام بدهد شرح حال او اشک آمد از دو دجده و نقشم بر آب کرد

قرنها از قیام حسینی و نهضت خونین کربلا می‌گذرد. ولی نام و یاد این جانفشانی و حماسه آفرینی بر صفحه دلها و دفتر تاریخ جاودانه می‌درخشد.

حسین بن علی (ع) امام و پیشوای آزادگان با تکیه بر آیات قرآن در مقابل حکومت غاصب و ستمگر بنی امیه ایستاد و با شهادت خود و یارانش این جانپان و دیوسیرتان را برای همیشه رسوا نمود عزت و شوکت جاهلیشان را بر باد داد.

ولی به استناد تاریخ در این راه پر افتخار خود و اهل بیتش متحمل مصائب و آلام جگرسوزی نیز شدند که بخشی از تاریخ خونبار عاشورا را تشکیل میدهد. این مصائب و آلام را ابا عبدالله و اهل بیت و یاران باوفایش برای حفظ دین خدا و ارزشهای اسلامی به جان خریدند. لذا هرگز در برابر انبوه این دردها و رنجها اظهار عجز و ناراحتی ننمودند. شیعیان با یادآوری و ذکر همین مصائب خاطره قیام امامشان را زنده نگه داشته‌اند و گریه بر حسین (ع) را در حقیقت به عنوان بخشی از وظایف خود در پاسداری از نهضت حسینی واجب شمرده‌اند.

ولی متأسفانه گروهی از مرثیه‌سرایان و روضه‌خوانها برای گریه گرفتن از مردم با بستن پیرایه‌های ناروا به حادثه دلخراش عاشورا، ارزش این بُعد نهضت حسینی را لوٹ کرده‌اند. در بعضی از این اشعار و مرثیه‌ها، امام، اهل بیت و یارانش انسانهایی ستمکش و ضعیف قلمداد شده‌اند که از اقبال بد روزگار در کربلا بدست گروهی ظالم گرفتار آمدند و کشته و اسیر شدند. و در مقابل این سپاه جور فقط ناله و تضرع و التماس کردند.

متأسفانه اینگونه نوحه و گریه بر امام حسین هیچگونه ارزشی ندارد. اشکی وضجه‌ای در این راه ارزش دارد که شستشوگر غبار زمان از این حماسه جاویدان و زنده‌کننده راه و هدف امام حسین (ع) باشد. آنچه در این مجموعه گرد آمده، برگزیده‌ای از روایات تاریخی متقن پیرامون حوادث کربلا و روضه‌ها و مرثیه‌هایی است که شعرا و مداحان اهل بیت عصمت و طهارت با استناد به این روایات تاریخی و با تکیه بر هدف مقدس اباعبدالله نوشته و یا خوانده‌اند. در بسیاری از موارد این آثار بدون هیچگونه تغییری در متن آنها درج گردیده و در پاره‌ای موارد نیز برای تکمیل اضافاتی از دیگر «منابع» به متن اصلی ملحق شده و از نظر نگارش نیز در بعضی از نوشته‌ها اصلاحاتی صورت گرفته است. امید که این اقدام ناقابل در جهت بزرگداشت قیام حسینی و پاسداری از این حماسه جاویدان تاریخ در محضر امام شهید اباعبدالله الحسین (ع) و امام عصر (عج) مورد قبول واقع شود و عزاداران حسینی از آن بهره‌مند گردند.

فصل اول

* درونمای محرم و بزرگداشت حماسه حسینی *

درس زندگی

صادق سرمد

امروز دیگر و دگر ایام دیگر است
امروز با بزرگی عالم برابر است
روز حسین! کشته تیغ سهمگر است
روز پسر چو روز پدر حیرت‌آور است
امروز دشت ماریه را کشته یمر است
هرسو نظر کنی تن بیدست و بیسر است
این صحنه قیامت و صحرای محشر است
این نعش اکبر است که درخون شناور است
این تیر خورده کودک نوزاد، اصغر است
از آن هر آنچه روز گذارد مکرر است
خرم کسی که خدمت خلقتش میسر است
جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است
وین قصه رمز آب حیات است و کوثر است
انسان بکسب عزت و ذلت مختیر است
مرگ ابد نصیب وی از موت احمر است
امروز زینت سر هر تاج و افسر است
کاین درس زندگی بشر تا به محشر است
آنها که فیض دولت سرمد مقرر است

ز ایام نامور که همه ثبت دفتر است
تاریخ چیست؟ صفحه‌ای از عالم بزرگ
امروز را بخون شهیدان نوشته‌اند
روز علی سر آمد و روز حسین گشت
امروز کربلا را، بی حد بود قتل
هرجا قدم نهی سر بی تن پای تست
این نیست کربلا که بلا خیز شد چنین
این ماهی شناور در موج بحر نیست
این مرغ بال و پر زده صید پریده نیست
یک روزه، روز حاصل - ایام آدمی است
آن روز، روز خدمت خلق است بهر حق
پایان زندگانی هرکس بمرگ اوست
آغاز شد حیات حسینی بمرگ او
مرد خدای تن بمذلت نمی‌دهد
آنکس که در اقامه حق میشود شهید
سربازی حسین و سرافرازی حسین
تا حشر بر قیام حسینی درود باد
امروز روز عزت و اقبال سرمدی است

نور خدا

فؤاد کرمانی

با قضا گفت مشیت که قیامت برخاست
بنگرد زاهد کج بین اگر از دیده راست
ماسوی در چه مقیمند و مقام تو کجاست؟
عارفم خانه حق را که دلم قبله نماست
جان مایی و ترا قبر حقیقت دل ماست
آری آن جلوه که فانی شود نور خداست
سلطنت سلطنت تست که پابنده لواست
ظالم از دست شد و پایه مظلوم بجاست
بلکه زنده است شهیدی که حیاتش زقفاست
پادشاه است فقیری که در این کوچه گداست
تا بدانند خلائق که فنا شرط بقاست

قامت را چو قضا بهر شهادت آراست
راستی شور قیامت ز قیامت خبریست
خلق در ظل خودی محو و تود نور خدا
هر طرف می نگرم روی دلم جانب توست
زنده در قبر دل ما بدن کشته توست
دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت
بیرق سلطنت افتاد کیان را ز کیان
نه بقا کرد ستمگر نه بجا ماند ستم
زنده را زنده نخوانند که مرگ از پی اوست
دولت آن یافت که در پای تو سرداد ولی
تو در اول سروجان باختی اندر ره عشق

هلال ماه محرم

جیحون یزدی

واندر دلم شراره ز عاشور برزیدی
از غصه بیشتر زدی و بیشتر زدی
و آنگاه ره به زاده خیرالبشر زدی
پیکان به حلق اصغر خونین جگر زدی
بر نوک نی نموده به هر رهگذر زدی
در قطع آن تو دامن کین بر کمر زدی
با سنگ جور نقشه شق القمر زدی
در خیمه گاه آل پیمبر شرر زدی
تا حشر شعله در دل هر خشک و تر زدی

باز ای مه محرم پر شور سر زدی
باز آمدی و بر دل مجروح من چو پار
تو آن نه ای مگر که به شرتافتی زخیر
تو آن مگر نه ای که بجای کفی ز آب
آن سر که چرخ روی پایش همی نهاد
دستی که آستین ورا بوسه داد چرخ
تو خود همان مهی که به پیشانی حسین
تو خود همان مهی که به میل تنی شریر
از کام خشک و چشم تر عترت رسول

پرچمدار عشق

قدسیه مدنی کاشانی

جلوه گر شد تا در او آثار عشق	شد نمودار از حسین اسرار عشق
از وجودش می دمد انوار عشق	همچو خورشید فروزان دمبدم
تا ز زمین اقتاد آن سردار عشق	غفلت افتاد در ارض و سما
رازدار و مخرم اسرار عشق	شد فنا در راه جانان تا که گشت
صد هزاران لاله از گلزار عشق	می دمد از خون اکبر هر زمان
گشت پرپر از پی دیدار عشق	گلبن زیبای گلزار حسن
نونهال خرم و پربرار عشق	مضطرب شد اصغر از شوق وصال
هرکه سودا کرد در بازار عشق	سود برده در دو عالم چون حسین

* * *

حماسه خورشید

مهدی مستقیمی

السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره و الوتر الموتور، السلام علیک و
علی الارواح الی حلت بفنائک.

فرا رسیدن ماه محرم یادآور حادثه ای عظیم در تاریخ اسلام و بلکه
جهان است. حادثه ای که در عین شکوهمندی، دردناک و اسف انگیز
است. و در همان حال که غرور را برمی انگیزد و انسان را به وجد
می آورد، اشک اندوه را نیز از دیده جاری می کند. حادثه ای که برای
همیشه دو چهره رویاروی تاریخ را در اذهان مجسم می نماید.

یک طرف حسین (ع) و اهل بیت و یارانش ایستاده اند، با مشعلهای

نور و کتاب هدایت، و ندای عدالت خواهیشان بلند است. و در طرف دیگر یزید و ابن زیاد و دیگر حرامیان ایستاده‌اند، با تیغ‌های از نیام کشیده، و عزم خویش را جزم کرده‌اند که با یورش به حسین و حسینیان مشعل روشن حق و عدالت را خاموش کنند و شب دی‌جور را استمرار بخشند. تا در دل این تیرگی بتوانند بی هیچ هول و هراسی به فساد و هوسرانی و جنایت پردازند.

اما آن روی این حادثه که انسان را به وجد می‌آورد و غرور می‌آفریند، رشادت حسین (ع) و یارانش در مقابل خیل حرامیان و فاسقان است. و درحالی که عددشان نسبت به این گروه بسیار معدود و ناچیز است، متهورانه بر جمعیتشان هجوم می‌برند و پراکنده‌شان می‌سازند و چون برگ خزان بر زمینشان می‌ریزند، بدون هیچ ترس و وحشتی. و با هیچ تطمیع و تهدیدی حاضر به مسالحه با آنان نمی‌شوند. و مشعل نورانی حق را به دست دشمنان نور و حق نمی‌دهند.

اما آن بُعد حادثه که آن را غمناک و حزین‌انگیز نموده است، تنهایی و مظلومیت امام علیه السلام و یارانش در این رویارویی است. به ندای «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» وی در پهنه وسیع وادی سوزان طف، جز عده‌ای معدود پاسخ ندادند. و هم آنان که خود با تضرع و خواهش وی را به سوی خود خواندند، در میانه راه در مقابل گرگهای تیز دندان و خون‌آشام بنی‌امیه رهایش کردند و ای کاش تنها رهایش می‌کردند. بسیاری از آنان خود نیز به خیل حرامیان پیوسته و به رویش شمشیر کشیدند. و در نبردی نابرابر او و فرزندان و یارانش را شهید کردند.

چگونه انسان می‌تواند شرح بی وفایی کوفیان به حسین (ع) و سفیر

جوانمرد و رشیدش مسلم را بشنود و اشک تأسف نریزد؟ چگونه انسان می تواند شرح بستن آب به روی خیام اباعبدالله را بشنود و خون نگیرد؟ چگونه انسان می تواند قصه شهادت طفل شش ماهه امام (ع) را که به روی دست پدر پرپر شد بشنود و دلش از غم آکنده نگردد؟ چگونه انسان می تواند داستان آتش زدن خیام اهل بیت پیامبر و چادر کشیدن از سر زنان و دختران و خواهران حسین (ع) و کعب نی زدن بر بدنهایشان را بشنود و پریشان نشود؟ و چگونه می توان شرح جنایت سلسله جنبان دولت اموی — یزید بن معاویه لعنة الله علیه — را در چوب زدن به لب و دندان فرزندان پاک پیامبر — آنهم در مقابل دیدگان اهل بیت داغدارش — شنید و گریه نکرد؟ و...

منهم، بداغ لاله رخان گریه کرده ام	بر غنچه های گشته خزان گریه کرده ام
آتش فکند بر دل و جانم لهیب عشق	از یاد او بدیده جان، گریه کرده ام
هرجا که دیده ام لب عطشان کنار آب	اشکم ز دیده گشته روان گریه کرده ام
هرجا که دیده ام رخ خونین لاله ای	آتش فتاده بر دل از آن گریه کرده ام
در ماتم خزان زده، گلهای کربلا	چون بلبلی به آه و فغان گریه کرده ام
از خاطرات نای گلوی بریده ای	بر ناله های نای شبان، گریه کرده ام

آری، این چنین است که حادثه کربلا به غم انگیزترین حادثه تاریخ اسلام بدل شده است. و بدین دلیل است که شیعیان و دوستان حسین (ع) در هر مجلس و محفلی از او یاد می کنند و خاطره رشادت و شهادت او و یارانش را گرامی می دارند و به یاد مظلومیتش نوحه سرایی می کنند و اشک می ریزند. اشکی که شستشوگر غبار زمان از دفتر تاریخ کربلا است. ولی آنچه که به این گریه ها و وضحه ها و بر سر و سینه زدن ها اعتبار می بخشد، شناخت شخصیت امام و راه و هدف

اوست که طبیعتاً اقتدابه او را بدنبال دارد. عزاداری ماه محرم در حقیقت بزرگداشت مبارزه نور علیه ظلمت، عدالت علیه ظلم و تقوا علیه فساد است و قطرات اشکی که از چشم عزاداران حسین می ریزد، صدف های درخشانی است که در دل هر کدام مروارید آزادی و عدالت و معنویت شکل گرفته است، و در طول زمان همین روضه ها و نوحه ها و اشکها بوده که حماسه خونبار حسینی — این باشکوهترین جلوه مبارزه اسلام و کفر — را پاس داشته و درس آن را برای نسلهای آینده و راهیان راه نور تکرار نموده و چهره پلید ستمگران را برملا ساخته است.

آری، در روز عاشورا وارثان قاییل با یک دنیا امید آمدند تا نفس مسیحایی منادی حق را خاموش کنند و چراغ فروزان هدایت را از پرتوفاشانی بیندازند. ولی نه تنها چنین نشد، که مشعل شعله ور عدالت و حقیقت که در دست حسینیان منور بود دامنشان را گرفت و در میان شعله های خویش سوزاند و خاکسترشان را بباد نفرت و نسیان سپرد.

یریدن لیطفوؤ نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون

کوه منا

حسان

عالم اندر غم تو غرق عزا می بینم
جلوه روی تو را در همه جا می بینم
هرکجا می نگرم، کرب و بلا می بینم
در خیالم لب عطشان تو را می بینم
کعبه و زمزم ازین «مروه صفا» می بینم
دشت خونین بلا را چو منا می بینم

همه جا شور عزای تو پیا می بینم
همه جا نام دل آرای تو را می شنوم
در هوای تو چنان دیده دل صافی شد
هرکجا زمزمه آب روان می شنوم
خیمه گاهت به لب آب و تو اندر تک و پو
تو خلیلی و ذبیح الهت اکبر باشد

توحسینی و محمد، توحسینی و علی	بر رخت هاله‌ای از نور خدا می‌بینم
توحسینی و حسن هستی و زهرایی تو	خیمه‌ات جلوه‌گاه آل عبا می‌بینم
روی خورشید تو و ماه بنی‌هاشم را	جمع بین قمر و شمس ضحی می‌بینم
عجب از صبر تو دارم که به دریای بلا	بر لب تشنه توحمد و ثنا می‌بینم
نا شود منتشر اسرار شهادت همه جا	زینب آواره چنین با اسرا می‌بینم

شد سراییده دل خیمه‌گاه ماتم تو
 زین جهت طبع (حسان) نوحه‌سرا می‌بینم

دوازده بند محتشم کاشانی

بند اول

باز این چه شورش است که درخلق عالمست	باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین	بی‌نفع صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا که کرد	کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب	کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست	این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست	سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند	گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
 پرورده در کنار رسول خدا حسین

بند دوم

کشتی شکست خورده طوفان کربلا	در خاک و خون فتناده بمیدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست	خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک	زان گل که شد شکفته بستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان	خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید	خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عیوق میرسد	فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم کردند رو بخیمه سلطان کربلا
 آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد
 گز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

بند سوم

کاش آنزمان سراق گردون نگون شدی وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
 کاش آنزمان درآمدی از کوه تا بکوه سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
 کاش آنزمان ز آه جگرسوز اهل بیت یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
 کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی
 کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک جان جهانیان همه از تن برون شدی
 کاش آن زمان که کشتی آله نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدی
 آن انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی
 آل نبی چو دست تظلم برآورند
 ارکان عرش را بتلاطم درآورند

بند چهارم

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند اول صلا به سلسله انبیا زدند
 نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
 بس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها افروختند و بر جگر مجتبی زدند
 و آنکه سراقی که ملک محرمش نبود کسندند از مدینه و بر کربلا زدند
 وز تیشه ستیز در آن دشت کوفیان بس نخل ها ز گلشن آب عبا زدند
 بس ضربتی کز او جگر مصطفی درید بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
 اهل حرم دریده گریبان گشاده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند
 روح الامین نهاد برانوسر حجاب
 تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

بند پنجم

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه عرش برین رسید

نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
باد آن غبار چون به مزار نبی رساند
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
کرد این خیال و هم غلط کاره‌کان غبار
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

بند ششم

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
ترسم کزین گناه شفیعیان روز حشر
دست عتاب حق بدر آید ز آستین
آه از دمیکه با کفن خون‌چکان ز خاک
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

بند هفتم

روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار
موجی بجیش آمد و برخاست کوه کوه
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
عرش آنزمان بلرزه درآمد که چرخ پیر
آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود
جمعی که پای محملشان داشت جبرئیل
با آنکه سرزد این عمل از امت نبی
خورشید سر برهنه برآمد ز کوه‌سار
ابری بیارش آمد و بگریست زار زار
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
شد سرنگون ز باد مخالف حباب‌وار
گشتند بی‌عماری و محمل شترسوار
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار

وانکه ز کوفه خیلِ اِلَم رو بشام کرد
نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد

بند هشتم

بر حر بگاه چون ره آن کاروان فتاد	شور و نشور و واهمه را در گمان فتاد
هم بانک نوحه غلغله در شش جهت فکند	هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
هرجا که بوذ آهوئی از دشت پا کشید	هرجا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت بیاد رفت	چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد	بر زخم‌های کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان	بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین ازو	سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد

پس با زبان پُرگله آن بضعة الرسول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

بند نهم

این کشته‌ی فتاده بهامون حسین تست	وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل ترکز آتش جان‌سوز تشنگی	دود از زمین رساند بگردون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست	زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این غرقه‌ی محیط شهادت که روی دشت	از موج خون او شده گلگون حسین تست
این خشک لب فتاده دور از لب فرات	کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه	خرگاه زین جهان زده بیرون حسین تست
این قالب طیان که چنین مانده بر زمین	شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

چون روی در بقیع بزهر خطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

بند دهم

ای مونس شکسته دلان حال ما ببین	ما را غریب بی‌کس و بی‌آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند	در ورطه‌ی عقوبت اهل جفا ببین

در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
نی نی در او چو ابر خسروشان به کربلا
تنهای تشنگان همه در خاک و خون نگر
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
و اندر جهان مصیبت ما بر ملا بین
طغیان سیل فتنه و موج بلا بین
سرهای سروران همه بر نیزه ها بین
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا بین
غلطان بخاک معركة کربلا بین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو

یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت بیاد داد

بند یازدهم

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک
خاموش محتشم که ازین شعر خونچکان
خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب
خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین
پشیداد صبر و خانه طاق خراب شد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
در دیده اشک مستمعان خون ناپ شد
روی زمین باشک جگرگون کباب شد
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
از آو سرد ماتمیان ماهتاب شد
جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد

تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد
بر هیچ آفریده جفا این چنین نکرد

بند دوازدهم

ای چرخ غافلای که چه بیداد کرده ای
بر طعنت این بس است که بر عترت رسول
ای زاده زیاده نکرد ست هیچگه
کام یزید داده ای از کشتن حسین
بهر خسی که بار درخت شقاوتست
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بران
از کین چها درین ستم آباد کرده ای
بیداد کرد خصم و تو امداد کرده ای
نمرود این عمل که تو شداد کرده ای
بنگر کرا بقتل که دلشاد کرده ای
در باغ دین چه با گل شمشاد کرده ای
با مصطفی و حیدر کرار کرده ای
آزاده اش ز خنجر پولاد کرده ای

ترسم ترا دمیکه به محشر درآورند
از آتش تو دود بمحشر درآورند

معصومین علیهم السلام و حادثه کربلا

۱ — پیامبر (ص) و عزای امام حسین (ع) — در کتاب «سیرتنا و سنتنا» مرحوم امینی نقلی دارد که مضمون آن چنین است: رسول خدا (ص) در خانه ام سلمه استراحت فرموده بود که حسین آمد. ام سلمه جلوی آقا زاده را گرفت و گفت جدت خوابیده است. حسین اعتنا نکرد و رو به رسول خدا رفته و روی سینه وی نشست. ام سلمه منتظر بود که پیغمبر برخیزد که ناگهان صدای گریه رسول خدا را شنید. پیش خود گمان کرد که رسول خدا (ص) چون حسین بی موقع آمده است ناراحت شده است عذر خواست که یا رسول الله من جلوی او را گرفتم اما نتوانستم او را بازدارم.

پیامبر فرمود: ام سلمه من گریه نمی‌کنم که چرا حسین آمد. گریه ام برای این است که جبرئیل گزارشات او را برایم نقل کرد. کربلای حسینم را نشانم داد و از خاک قبرش برایم هدیه آورد. اینک در دست من است. آن را نگه دار، هر وقت دیدی خون شده بدان حسین کشته شده است.

سید الشهداء — شهید دستغیب



۲ — علی (ع) و کربلا — ابن اثیر از «غرفه ازدی» که از اصحاب پیامبر (ص) و اهل صفه است روایت نموده که گفت: در شأن علی (ع) شکی در من پیدا شد، با آن حضرت به سمت شاطی الفرات بیرون می‌رفتم. علی (ع) از راه به سوی دیگرفت و در

مکانی ایستاد و ما نیز در گِرد آن حضرت ایستادیم. پس با اشاره دست فرمود:

«هذا موضع رواحلهم و مناخ ركبهم و مهراق دمانهم، بابی من لا ناصر له فی الارض ولا فی السماء الا الله» اینجا موضع و محل شتران و مراکب آنها و محل ریختن خون آنهاست. پدرم فدای آن کس که برای او یآوری غیر از خدا در زمین و آسمان نیست. غرغه گفت: وقتی حسین (ع) شهید شد رفتم تا رسیدم به مکانی که آن حضرت و یارانش کشته شده بودند. دیدم همان مکانی است که علی (ع) خبر داده بود. پس آمرزش خواستم از خدا از آن شکی که کرده بودم.

روزنامه رسالت — ۱۰۳۲

• • •

۳ — سوگواری امام باقر(ع) در ایام محرم — روایات اشارات ویژه ای دارد به ذکر اقامه عزاداری و نوحه سرایی آشکار و نهان بر سالار شهیدان در زمان امام محمد باقر(ع). و بر اثر فشار سخت امویان بر آن حضرت و خاندان و یارانش، امام از یاران و شیعیان اهل بیتش درخواست می کرد که در عین حال طرف احتیاط و خودداری و تقیه را مراعات کنند. و اینگونه عزاداری ها را در خانه هایشان خصوصی پشت پرده های ضخیم بر پا کنند و کسی جز اشخاص خصوصی خودشان در آن مجالس حاضر نشوند.

به محض حلول ماه محرم امام باقر(ع) محزون می شد و شعرای عرب برای تجدید یاد امام حسین (ع) خدمت ایشان می رسیدند و شعرهای جدید خود را در رثای حسین (ع) و تسلیت و یادآوری با

رویه ای جالب انقضاء می کردند. یکی از آن شعراء کمیت بن زید اسدی شاعر معروف عرب از شعرای عصر اموی بود که قصیده های مهمش را در مدح بنی هاشم و ذکر مصائب آل رسول (ص) قرارداد. هنگامی که کمیت اسدی به مدینه آمد در خدمت امام محمد باقر (ع) قصیده ای را خواند. وقتی قصیده وی به اینجا رسید:

و قتل بالطف غودر منهم بین غوغاء اثم و طغام

یعنی کشتگانی که در کربلاء، در میان غوغای اثم و اراذل و اوباش بجای گذاشته شد، امام باقر (ع) گریه کرد. بعد فرمود: ای کمیت، اگر در نزد ما مالی بود به تو می دادیم. ولی برای تو همان چیزی هست که رسول خدا (ص) به حسان بن ثابت فرمود: همیشه توبا روح القدس کمک می شوی، مادامی که از ما اهل بیت حمایت کنی. همچنین امام باقر (ع) می فرمود: در روز عاشورا باید برای حسین گریه و نندبه کرد و هرکس در خانه اش باشد دستور دهد که اهل بیت او بر حسین گریه کنند و در خانه اش با اظهار ناله بر حسین مصیبت بر پا کنند و اهل خانه همدیگر را با گریه ملاقات کنند و به یکدیگر در مصیبت حسین تعزیت و تسلیت بگویند. وقتی که این عمل را به جا آوردند، من در پیشگاه خدا ضامنم که ثواب دوهزار حج و عمره و جهاد با پیامبر خدا (ص) و ائمه اطهار (علیهم السلام) را به آنان اعطاء فرماید.

۴ — دعای امام صادق (ع) در سجده — معاویه بن وهب گوید: به خانه امام صادق (ع) رفتم، حضرت در سجده بود. دعاهایی می‌کرد تا به اینجا رسید که گفت خدایا رحم کن به صورتهایی که آفتاب آن را دگرگون کرده تا خودش را به قبر امام حسین (ع) برساند. خدایا رحم کن به اشکهای چشمی که در عزای حسین (ع) ریخته می‌شود. خدایا رحم بفرما به ناله‌ها و ضجه‌هایی که در مصیبت حسین (ع) بلند می‌شود. خدایا من آنان را به تومی سپارم تا بر ما نزد حوض کوثر وارد شوند. (آنان را به ما برسان).

معاویه بن وهب گوید: حضرت که سر از سجده برداشت عرض کردم این دعاها را برای کی می‌کردید؟ فرمود: برای عزاداران و زوار قبر جدم حسین (ع). آیا کربلا می‌روی؟ آیا فضیلت آن را می‌شناسی؟ گفتم: تا به حال این طور نمی‌دانستم. این دعاهایی که شما فرمودید اگر برای کافری می‌کردید مشمول رحمت خدا می‌شد. از این به بعد خودم را حتماً به قبر حسین (ع) خواهم رسانید.

سید الشهداء — شهید دستغیب

• • •

منزل جانان

وفائی شوشتری

یعنی تو مقام شه گُل پیرهنستی
کاینان چمن اندر چمن از یاسمنستی
تا چشم کند کار پر از نسترستی
پر خون بس اندر توز درج دهن استی

ای کرب و بلا منزل جانان منستی
خود گلشن طاهایی و باغ دل زهرا
زان پیکر زیبا که به خاک تو عجبین شد
صد طعنه زند خاک تو بر حقّه یاقوت

<p>چونست که خود گلشن و بیت الحزنستی با نام حسین در همه جا مقترنستی بس جعد معنیر بتو از مرد و زن استی کائدر تو نهالست شکن در شکن استی خاک و گل تو رشک عقیق یمن استی بر هریک از ایشان نگرم بی‌کفن استی</p>	<p>گلزار و چمن را نشنیدیم غم اندوز ای کرب و بلا این چه جلالست که نامت بس طره مشکین به تو از اکبر و اصغر از تو خم اندر خم دل‌های شکسته خون جگر و پاره دل بس بتو آلود هفتاد و دو تن در تو همه سیم تنانند</p>
--	--

مجنوب توأم

<p>سید هاشم طباطبائی من عاشقم از دادن جان در رهت امساک ندارم غیر از غم هجران تو آذوقه به فتراک ندارم جز روی توای مه قمری در همه افلاک ندارم مجنوب تو اینگونه پریشانم و ادراک ندارم رنجور غمت هستم و درمان بجز آن خاک ندارم من شاهد عادلتر از این دیده نمناک ندارم</p>	<p>در کوی تو گرسر برود، محوشوم باک ندارم در وادی عشق تو من آن گمشده بی‌خبر هستم یک عمر حسین گفته‌ام، از ماه رخت دل شده روشن تا درک غمت کردم و از هر دو جهان دست کشیدم خاک سیر کوی تو تواند برهاند دلم از غم عمری به غمت سوختم و ساختم اینک بگواهی</p>
---	---

۵ — امام رضا (ع) و مرثیه‌سرایی دعبل — دعبل خزاعی شاعر معروف و مداح اهل بیت گوید:

در مرو به خدمت آقا و مولایم علی بن موسی الرضا (ع) در ایام دهه محرم شرفیاب شدم، دیدم محزون و اندوهناک نشسته و اصحابش نیز در اطرافش نشسته‌اند. وقتی که ما را دید به من فرمود: مرحبا به تو ای دعبل، مرحبا به یاور ما با دست و زبان‌ش، بعد در مجلس خود برای من جا باز کرد و مرا کنار خود نشانید، سپس فرمود: ای دعبل، دوست دارم که برای من شعری بخوانی، چون ایام، ایام حزن برای ما اهل بیت است و برای دشمنان ما به ویژه بنی امیه ایام سرور و خوشحالی است، بعد حضرت رضا (ع) برخاست و بین ما و بین حرمش پرده‌ای زد، و اهل

بیتش را پشت پرده نشانید تا به مصیبت جدشان حسین (ع) گریه کنند، سپس متوجه من شد و فرمود: ای دعبل، برای حسین (ع) مرثیه بخوان تو یا ویر و مادح ما هستی، مادامی که زنده ای، دعبل گفت: امام گریه کرد و اشک چشمش جاری شد و من شروع کردم:

فاطم لوخلت الحسین مجذلاً و قدمات عطشاناً بشیخ فرات
اذا لظلمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین فی الوجنت

ای فاطمه (سلام الله علیها) اگر خیال می‌کردی که حسین (ع) به زمین افتاده و تشنه در کنار فرات جان داده. آن وقت ای فاطمه، در آن هنگام با دست بر سر و صورت خود می‌زدی و اشک چشمت را بر صورت و گونه هایت جاری می‌کردی.

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وی مقفر العرصات
اری فیهم فی غیرهم مقتماً و ایدهم من فیهم صفرات

محل تدریس آیات خدا از خواندن خالی است، و محل نزول وحی، خرابه و خالی از آبادانی است. می‌بینیم اموال ویژه آل محمد (علیهم السلام) در میان غیر آنان تقسیم می‌شود و دست خود آنان از اموالشان خالی و تهی است.

اشعار مصیبت دعبل مشهور به قصیده «تائیه» طومار گسترده ای از شرح جنایات بنی امیه و بنی عباس است. وی می‌گوید: اگر بنا می‌شد که روزگار بخندد، می‌گفتم خدا قدرت خنده به او ندهد، زیرا آل احمد (ص) تحت ظلم و شکنجه قرار گرفته اند.

۶ - امام مهدی (عج) منتقم شهیدان کربلا - آن روزی که حضرت مهدی ظهور می‌کند و آن روزی که از پسِ پردهٔ غیب بیرون آید در مکه بین رکن و مقام می‌ایستد و صدا می‌زند:

الا یا اهل العالم انا الامام القائم - انا الصمصم المنت. آنگاه می‌گوید:

الا یا اهل العالم ان جدی الحسین قتلوه عطشاناً. الا یا اهل العالم ان جدی الحسین طرحوه عریاناً. الا یا اهل العالم ان جدی الحسین سحقوه عداوئاً. ای اهل عالم منم آن امام قائم. منم آن شمشیر انتقام گیرنده.

ای اهل عالم، جدم حسین را با لب تشنه کشتند. ای اهل عالم، جدم حسین را برهنه و عریان بر روی خاک کربلا انداختند. ای اهل عالم، جدم حسین را پایمال سم اسبها نمودند.

مصائب جدش اباعبدالله برای آن حضرت از اعظم مصائب است. و قلب مبارکش جریحه‌دار است. غالباً آن مصیبت عظمی را به یاد می‌آورد و اشک می‌ریزد.

سید حیدر حلاوی اشعاری دارد خطاب به امام عصر (عج). و آن مصائب را تذکر می‌دهد. از مرحوم آقای صدر در قم نقل شد که سید حیدر این اشعار را در حله گفت و حرکت کرد به طرف کربلا. در بین راه این اشعار را می‌خواند. مردی که آثار عظمت و جلالت را در او مشاهده می‌کرد، در بین راه به او رسید. تا نزدیکی کربلا با او بود و اشعار سید حیدر را گوش می‌داد و ابراز تأثر می‌کرد تا به کربلا رسیدند. درب دروازهٔ کربلا یک وقت فرمود:

سید حیدر «ما به یدی» یعنی: امر دست من نیست و غائب شد. بعضی ها نقل می کنند سید حیدر این اشعار را گفت. بعداً یکی از علمای بزرگ وجود مبارک حضرت بقیه الله را در خواب دید. که فرمودند:

به سید حیدر بگو، چرا در اشعار مرا ناراحت کردی، امر من در دست خداست.

سید حیدر در اشعار خود می گوید:

صبر در انتظار تو تمام شد، ای محبی و زنده کننده شریعت. برخیز که تحمل باقی نماند، جز درون سوزان. جامه غم و اندوه دریده شد. بیا این جامه را بردوز. شمشیر توست که دل دردمند شیعیانت را شفا می بخشد. چقدر نشسته ای، اساس عالی دین جدت منهدم شد. قیام کن و خون کشته شده کربلا را با بهترین افراد شیعیانت طلب کن. چه چیز شما را به هیجان خواهد آورد؟ صبر تا کی؟ اگر واقعه طف و عاشورای جدت شما را به هیجان نیاورد، آیا انتظار داری که فاجعه ای تلخ تر از این مصیبت که به شما وارد شد پیش آید؟ بدن جدت حسین (ع) را برهنه و عریان روی خاک کربلا، دشمنان پایمال سم اسبها نمودند. طفل شیرخوار جدت را کشتند و با تیر سه شعله گلوی او را به خون خضاب کردند.

گفتار وعاظ — ج ۲



۷ — خواب مقبل — مقبل که مداح حسین است می گوید:

من خیلی عاشق زیارت قبر حسین (ع) بودم. یکی از تجار به من

گفت: من تو را به خرج خودم کربلا می برم. یک کاروانی ترتیب دادند و حرکت کردیم. ولی در بین راه، سارقها ریختند کاروان ما را سرقت کردند و من دلشکسته به گلپایگان برگشتم. یک حسینه ای بود. در آن حسینه مشغول عزاداری شدیم تا شب عاشورای حسین. شب عاشورا را گریه کردیم، سینه زدیم، روضه خواندیم. سپس من خوابیدم. در خواب دیدم که مشرف شده ام به صحن و سرای حسین (ع). اما یک عده خادماهایی که لباس سفید مخصوص دارند، مأمور انظمامتند. من آمدم درب حرم اباعبدالله حسین (ع) دیدم یکی از آن خدام دست مرا گرفت و گفت: مقبل صبر کن. گفتم: آقا این در خانه حسین است «هرکه خواهی گویا و گو برو» چرا دستم را گرفتی؟ من عاشق حسینم، می خواهم بروم به زیارت قبرش. یک نگاهی به من کرد و گفت: مقبل، آرام بگیر. حرم را خلوت کرده اند، مادرش فاطمه زهرا به زیارت قبرش آمده است.

مقبل می گوید: من این حرف را که شنیدم برگشتم توی صحن، دیدم در دهلیز وسط صحن یک مجلسی است، یک گروه باوقار، یک عده مردم نورانی نشسته اند. من هم همان دم در نشستم طولی نکشید دیدم یک شخصیتی که او خورشید است و دیگران ستاره وارد شد. زیر بغلهايش را گرفتند، قامتش خمیده، لباس سیاه تنش، همه بلند شدند، او را صدر مجلس جا دادند. سؤال کردم این آقا کیست؟ گفتند: خاتم انبیاء است. گفتم اینهایی که نشسته اند چه کسانی هستند؟ گفتند: آدم صفی، ابراهیم خلیل، موسی، نوح شیخ الانبیاء و عیسی مسیح. گفتم که این مجلس، مجلس انبیاء است. دیدم همه سر سلامتی دادند.

پیغمبر فرمودند: دیدید حسین را کشتند. سر سلامتی دادند. پیامبر سر را بلند کرد و فرمود: محتشم را بگویند بیاید برای ما روضه بخواند. گفت: دیدم یک پیرمرد قد کوتاه، عمامه ژولیده، محاسن انبوه، بلند شد آمد جلو. تعظیم کرد و یک منبر از نور گذاشتند. پیغمبر فرمود: برو بالا. پله اول و دوم و سوم و... تا پله نهم ایستاد. من گفتم: حالا این دوازده بند شعری که گفته، ببینم از کجایش شروع می کند. دیدم شروع کرد به خواندن این شعر:

کشتی شکست خورده طوفان کربلا	در خاک و خون فساد به میدان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان	خوش داشتند حرمت میهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید	خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد	فریاد العطش ز بیابان کربلا

همه گریه کردند. پیغمبر رو کرد به انبیاء و فرمود: دیدید حسین را لب تشنه کشتند. آبش ندادند. محتشم خیال کرد دیگر بس است و ساکت شد. یک وقت پیغمبر فرمود محتشم بخوان. روضه بخوان، دلهای ما عقده دارد.

دیدم محتشم عمامه اش را زمین زد. از بالای منبر به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله، اینجا را نگاه کن. اشاره کرد به گودی قتلگاه، گفت یا رسول الله اینجا را نگاه کن.

این کشته فتاده به هامون حسین توس	این صید دست و پا زده در خون حسین توس
این ماهی فتاده به دریای خون که هست	زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توس

یکوقت دیدم ملائکه دویدند. گفتند: محتشم بس است. پیغمبر غش کرده است. پیغمبر را به هوش آوردند. پیغمبر عبايش را برداشت با

دست خودش بردوش محتشم انداخت.

مقبل می‌گوید: دل من شکست. با خود گفتم منم مداح حسینم.

چرا پیغمبر به من هیچ نفرمودند. اما به محتشم عبا دادند.

از مجلس انبیا بیرون آمدم. هی برمی‌گردم یکقدم پشت سرم را نگاه

می‌کنم. اشکهای من جاری شد، خدایا حسین حلقه غلامی به گوش من نکرده است.

در این حال یکوقت دیدم یکی از خدام از توی حرم می‌دود. صدا

زد: یا مقبل، مادرش فاطمه زهرا فرمود: مقبل برایم روضه بخواند.

مقبل می‌گوید من پله اول منبر ایستادم و این شعر را خواندم:

نه شاه تشنه لبان بر جدال طاقت داشت	نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت
عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید	هوا ز جور مخالف چو قیرگون گردید
اگر غلط نکنم، عرش بر زمین افتاد	بلندمرتبه شاهی ز صدر زین افتاد

یکوقت دویدند و گفتند ای مقبل بس است، زهرا روی قبر حسین

غش کرد.

گفتار و عاظ — ج ۴

* * *

مرثیه ماه محرم

(جوهری (ذاکر)

همچون هلال قامت از غم خمیده شد
مرغ دلم ز سیر گلستان رمیده شد
خسار غمش به قلب دو عالم خلیده شد

تا از افق هلال محرم دمیده شد
تا شد خزان، بهار گلستان مصطفی
تا خوار گشت نوگل گلزار مصطفی

افتاد بر زمین ز جفای زمان شهی
ای کاش جان عالمی از تن پریده بود
تا شد سرِ منور آن شه به نوک نی
از ناله زنان وز تکییر کوفیان
از ظلم ساربان به گمانم که مادرش
تا راست شد لوای مصیبت به کربلا
کز بهر او زمین و زمان آفریده شد
چون خنجرش ز خنجر بران بریده شد
در خیمه معجر از سر زینب کشیده شد
گفتی مگر که صور به عالم دمیده شد
آمد ز خلد و ناله زارش شنیده شد
در باغ خلد قامت زهرا خمیده شد

سلام بر حسین (ع) وارث ابراهیم (ع)

خصال المحبین

و آنگاه که سلام بر ابراهیم (ع) — خلیل خدای — می‌کنی، اگر خواهی می‌توانی که حسین (ع) خلیل خدای تعالی را قصد کنی، آن خلیل خدای که در آتشی به وسعت یک فرسخ در زمین گرم و تفتیده کربلا فرود آمد؛ و اعانت و یاری ملائکه و فرشتگان حضرت حق را نپذیرفت و از خدای تعالی هم خلاصی از بلا را مسئلت ننمود و آنگاه بلای جانگداز تیر و نیزه و شمشیرها را بر جسم مطهر خویش پذیرا گشت و از این رو شفیع آتش ابدی دوزخ گردید و ندای «بردا» و سلاماً»، به یمن وجودش دوزخ را بر موالیان آن ستوده بزرگوار گلستان ساخت. و سلام بر حسین (ع) خلیل خدا که فرزندان خود را به قربانگاه عشق گسیل داشت و بر بالین بزرگ فرزند دلاورش حضرت علی اکبر (ع) آمد؛ و او را بر زمین خوابانید و درحالی که اعضای نازنین بدن او از زخم شمشیر اعداء پاره پاره بود.

سلام بر ابراهیم (ع) خلیل خدای تعالی؛ گویند که چون ساره از حضرت ابراهیم آرد خواست آرم بر جان ابراهیم مستولی گشت و

دریغش آمد که با کوله‌باری تهی از آرد به منزل بازگردد، پس کوله‌بارش را از ریگ بیابان انباشت. و چون به خانه بازگشت خدای تعالی انباشش را از آرد آکنده ساخت و ریگ بیابان را به آرد بدل ساخت. و سلام بر حسین (ع) خلیل خدای آن زمان که سکینه آب از او طلب کرد، درحالی که شدت گرما به غایت افزون بود پس حسین را آبی در مشک نبود تا دخترش را سیراب کند و رفت و دست خالی بازگشت اما چیزی جز این کلام را برای سکینه هدیه نیاورد که: «تَهْلَفْ، تشنگی تو سخت بر من گران است.»

سلام بر ابراهیم (ع) که خاندانش را در وادی بی زراعت مسکن داد و بگاہ مفارقت دست به دعا گشود و فرمود: «خداوندا دل‌های برخی از مردمان را به سوی آنان مایل گردان و از ثمرات و میوه‌ها روزیشان ده.»

و اما سلام بر حسین (ع) خلیل خدای تعالی آنگاه که اهل و عیال خود را در وادی گرم و تفتیده کربلا وانهاد، به هنگام مفارقت فرمود: «آماده اسارت گردید و چادر بر خود محکم بندید.»

سلام بر ابراهیم (ع) آن دوستدارنده مهمان و سلام بر خلیل رئوف به اهل عصیان، یعنی حسین عطشان.
و سلام بر ابراهیم (ع) شکننده بتان و سلام بر حسین (ع) برکننده بنیان ستمگران.

«بَابِي أَنْتُمْ وَأُمِّي طِبْتُكُمْ وَطَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ وَفُزْتُمْ
فَوْرًا عَظِيمًا.»

انقلابگر بزرگ

علی اکبر مالک

ایکه دشت کربلا، دریای خون کردی حسین
شستی از طوفان خون طومار بدخواهان دین
ببرق آزادی را در جهان افراشتی
پسرچم آزادی نوع بشر در دست تست
بر جبین سرفرازی نقش باشد نام تو
برفرازی زدی سرفرازی حق شد سرفراز
زینت نازم که گفت: «این کشته قربان حقست»
از رضا و صبر و تسلیم تو حیران شد جهان

از غم عشق جهانگیر تو مجنون شد جهان

عقل را «مالک» بزنجیر جنون کردی حسین

فلسفه قیام حسین (ع)

خوشدل

بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است
حسین مظهر آزادی و آزادیست
نه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم پرو
همین نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافیست
بین که مقصد عالی وی چه بود ای دوست
ز خاک مردم آزاده بوی خون آید
ز خون سرخ شهیدان کربلا «خوشدل»

که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است
خوشا کسی که چنینش مرام و آیین است
که این مرام حسین است و منطق دین است
اگرچه گریه بر آلام قلب تسکین است
که درک آن سبب عز و جاه و تمکین است
نشان شیعه و آثار پیروی این است
دهان غنچه و دامن لاله رنگین است

بهانه گریستن

طهماسبی (فرید)

ای بهترین بهانه برای گریستن وی داغ جاودانه برای گریستن

زییاست هر ترانه برای گریستن	با نام داغدار تو ای لاله بهشت
رمزیست عاشقانه برای گریستن	نام تو در گشایش دل‌های داغدار
با موج تازیانه برای گریستن	بیدار کرد داغ تو وجدان خفته را
ما را به کف بهانه برای گریستن	در راه کربلای تو، هر لاله میدهد
تنگ است چشمخانه برای گریستن	لبریز شو ز چشم من ای هر چه اشک من
در خلوت شبانه برای گریستن	آماده شو «فرید» به فتوای بازگشت

مقام عاشورا

ژولیده

که در ایام هر روزش برای ماست عاشورا	نه تنها بهر انسان روز عاشوراست عاشورا
که آزادی ما را ضامن اجراست عاشورا	خدا را هر زمینی کربلا از بهر آزادیت
که زیر آن منقش با خط خواناست عاشورا	حسین ابن علی با خون خود بنوشت قانونی
جهان گیر و جهان بخش و جهان آراست عاشورا	ز بعد چارده قرن از برای ملت اسلام
بلی آینده گان را سرخط فرداست عاشورا	برای رفتگان دیروز بود و بهر ما امروز
که روز انتقام از قاتل زهر است عاشورا	در آن روزی که آید مهدی موعود میگوید
که خونین سرخط آزادی دنیا است عاشورا	بخون سرخ اصغر ثبت شد در صفحه تاریخ
بشر را خط و مشیء محشر کبر است عاشورا	پی خونخواهی خون شهیدان تا صف محشر

زنگ کاروان

جاهد

چرخ از جفا و کینه به عاشق مجیب نیست	همز سخن به پرده نهان از ادیب نیست
از پیرهن حکایت یوسف غریب نیست	مرگم چرا به زنگ فراق عنقریب نیست
عشق است و هیچ معجزی از آن عجیب نیست	
وز دشت بیکران شوم بانگ یاجسین	از چرخ و کهکشان شوم بانگ یاحسین
از زنگ کاروان شوم بانگ یاحسین	از نی به صد فغان شوم بانگ یاحسین
گویا جرس هم از غم من بی نصیب نیست	
جولان به سینه آتش جزاله می‌کند	از داغ دل حکایت اگر لاله می‌کند
سرکشته می‌تپد و جرس ناله می‌کند	مه رخ نهان به خرمنی از هاله می‌کند

یعنی دلی ز سوز غمت بی لیب نیست

دل از لیب هجر نگار اندر ابتلاست جان بر بلای دلبر دیرینه مبتلاست
من زینبم انیس من خسته دل بلاست گوشم به زنگ و چشم حنایم به کربلاست
کاین زنگ کاروان حسین غریب نیست

پیکان درید و نیزه و خنجر صفاق تو رو بر دمشق و مانده دل اندر عراق تو
ای مه چرا به رخ شده از خون محاق تو پر شد دلم ز خون دل اندر فراق تو
دیگر به قلب خون شده جای شکیب نیست

بر خون نشسته دیده ز داغ حبیب ماست دردا که از جفای فلک این نصیب ماست
درمان اگر به درد دل بی شکیب ماست رخسار خون چکان تو تنها طیب ماست
افسوس، تاب دیدن روی طیب نیست

سو می گرفت دیده گریانم از رُخت مه را خسوف گشته نمایانم از رُخت
خاکم به سر حدیث غمت خوانم از رُخت صبری نما که خاک بیافشانم از رُخت
چون خاک راه لایق روی حبیب نیست

شیطان نموده خصم شقی را معاونت سرنیزه ها به وقت اذان شده مآذنت
گر شد به دیر و گاه تنورت مساکنت از خون خضاب چون شده روی محاسنت
دور از وفاست، زلف من از خون خضیب نیست

ای عندلیب فاطمه قوم شریر شام بشکسته گرجین تو را در مسیر شام
با خون دهم پیام شکست امیر شام سر بر کنار محمل غم زد اسیر شام
یعنی که عشق گل کم از آن عندلیب نیست

کعبه عشق

محمود شاه رخی

آزاده ای که کعبه عشق است کوی او دارند چشم، اهل دو عالم به سوی او
صاحب دلان کنند به شکرانه، جان نثار در مقدم صبا به نسیمی ز کوی او
دلها سپندوار به بویش در آتشند آری، شمیم گلشن قدس است بوی او
ای جان فدای همت آن عاشقی که بود در راه دوست، کشته شدن آرزوی او
دل داده ای که بود به محراب عشق دوست از جویبار خون، همه غسل و وضوی او
لب تشنه جان سپرد به جانان کسی که بود سرچشمه حیات، نمی از سبوی او

در خون تپید آنکه دو عالم حقیر بود
در ساحل فرات، چسولب تشنه شد شهید
قَسری دوباره یسافت، حقیقت ز فیض او
هستی به جنبش آمد و عالم ز جای شد
خونین شفق به دامن این نیلگون رواق

این کیست، خیره مانده در او چشم عالمین

فخر دو عالم است و بود نام او حسین

ای توتیای اهل نظر خاک پای تو
پیوند جان زنده دلانست و عاشقان
شورآفرین محفل آزادگان بود
کردی به کوی عشق سر و جان فدای حق
بوده است خوابگاه تو آغوش فاطمه (س)
ز انجم، سپهر کرده به دامن سرشک از آنک
سوزد روان کوش و تسنیم و سلسبیل
صد چون ذبیح، ازدل و جان رشک می برند
خون تو زد صحیفه توحید را رقم

تا آفتاب مشعل آسمان بود

نام تو بر سپهر شرف جاودان بود

ای پشت چرخ خم ز عزای تو یا حسین
روح الامین ملول و غمین در حریم قدس
بر انبیا به حسرت و اندوه و درد و داغ
هم آدم صفی به درینت فشانده اشک
کس را چه پایه تا که کند تعزیت پسا
آن آیت جلال و جمالی که نطق خلق
دست قدر به حکم ازل برافراشته است
کیلک قضا به امر مشیت رقم زده ست
گر منهدم شود همه ارکان کائنات
آید هنوز از دل این نیلگون رواق

تا کاروان خلق به گیتی روان بود

نصامت چراغ روشن این کاروان بود

وی نای دهر، پر ز نوای تو یا حسین
چون نوحه گر سروده رثای تو یا حسین
خواننده حدیث کربلای تو یا حسین
هم نوح کرده نوحه برای تو یا حسین
صاحب عزای توست خدای تو یا حسین
لال است در بیان ثنای تو یا حسین
برتر ز نه سپهر، لوی تو یا حسین
بر لوح دهر نقش بقای تو یا حسین
نیود خلل پذیر، بنای تو یا حسین
در گوش هوش بانگ رسای تو یا حسین

وز درد جانگزی تو هفت آسمان گریست
در ماتم تو عرش زمین و زمان گریست
لرزان چو شمع با دل آتشفشان گریست
وز اندۀ تو دیده پیر و جوان گریست
مرغ از حدیث درد تو در آشیان گریست
خیرالبشر به ناله و آه و فغان گریست
زین درد مجتبی به ریاض جنان گریست
زینب کنار کشته تو آنچنان گریست
آنسان کنار نقش تو بگریست زار زار

کز سوز آن صدیق و عدو گشت اشکبار!

معراج عشق و مطلع انوار، کربلاست
به او بگو که موقف دیدار، کربلاست
بشتاب، ز آنکه جلوه گه یار، کربلاست
سلطان غیب گشته پدیدار، کربلاست
میعاد وصل و منزل دلدار، کربلاست
در نه قدم که خلوت اسرار، کربلاست
مجلای عشق و مظهر ایثار، کربلاست
کوی مراد و قبلۀ ابرار، کربلاست

ای باد! خاک من به سوی آن دیار بر

آبی بر آتشم زن و اشکم نثار بر

ای دیده! خون ببار که هنگام ماتم است
زین غم که منخسف رخ آن بدر عالم است
خون خدا و مفخر اولاد آدم است
نخل مراد و سرو گلستان خاتم است
در جام او شراب مصائب دمام است
دل، شرحه شرحگردو جان بی سکون، کم است
کز خون او حدیقه توحید خرم است
ماهی که پشت چرخ به تعظیم او خم است
برتر ز قدر و مرتبه از عرش اعظم است

ای آنکه در عزای تو چشم جهان گریست
تنها نه آدمی ز غمت خون ز دیده راند
هر کس او شنید قصۀ جانسوز درد تو
از محنت تو شور به جن و ملک فساد
ماهی ز حسرت لب خشکت در آب سوخت
خیرالنساء به چهره ز اندوه لطمه زد
زین داغ، مرتضی: به بهشت برین گذاشت
گرید چگونه ابر بهاری به باغ و راغ؟

کوی امید و کعبۀ احرار، کربلاست
باد صبا! ز من به کلیم این خبر ببر
گر طالب تجلی انوار سرمدی
آنجا که با شون جلال و جمال خویش
ای خسته از طاوول هجران به هوش باش
خواهی اگر که محرم سَرَ ازل شوی
مصادق عزم و آیت ایمان بود حسین
تا در جهان مروت و آزادگی بود

ای دل! بنال زار که جان همدم غم است
ای آه! شعله زن به سرافروده سپهر
آن مظهر جلال که از غایت کمال
آن آیت جمال که در گلشن وجود
در کام او شرنگ بلایا، پیایی است
گر بر جراحش که فزون است از شمار
خشکید غنچه آن نازنین گلی
از برج زین زضع، خم آورد بر زمین
در خاک و خون پدید شهی که آستانه اش

بر هرکه دردمند بود، تربتش شفاست

در زیر قبه‌اش به اجابت قرین دعاست

ای فتنه بر جهان شده! لختی در آن نگر	بگشای چشم عقل به کار جهان نگر
خواهی اگر ز راز فلک باخبر شوی	چون دیده‌ور به گردش دور زمان نگر
باطل بسی به دهر نیاید، به هوش باش	محصول جور، خواری و لعن هوان نگر
جز مرد حق کسی به جهان پایدار نیست	چشم خرد گشای و در این خاکدان نگر
بی‌نام و بی‌نشان و رهین مغاک گور	بس میر و شاه و خسرو صاحبقران نگر
پامال مرگ قیصر و دارا و اردوان	محو از زمان، سکندر گیتی ستان نگر
نسل ائید را همه به نام روزگار	فرّ و شکوه آل علی جاودان نگر
نام شکوهمند حسین و درود او	بر هر زبان به عرصه گیتی روان نگر
می‌خواست خصم تا که نماند نشان از او	هرجا به یمن دولت حق، زو نشان نگر
شاهی که بُد برهنه تن او به روی خاک	از طاق عرش، بر سر او سایان نگر
ماهی که می‌تپید چو ماهی به موج خون	برتر جلال مرقدش از فرقدان نگر

ای «جذبه» اعتماد بر این روزگار نیست

در دهر غیر دولت حق، پایدار نیست

عاشق کربلا (نوحه سینه زنی)

مردانی

من که مانند نی در نوایم

عاشقم عاشق کربلایم

روز و شب در غم و شور و شینم

عاشق کربلای حسینم

خادم کوی آن نورِ عنیم

عبد درگاه آن مقتدایم

عاشقم عاشق کربلایم

گرچه بگذشته دور جوانی

لیک در پیری و ناتوانی

بلبل‌آما کنم نغمه خوانی

تا که باشد طنین در صدایم

عاشقم عاشق کربلایم

یا حسین جز تو شاهی ندارم

عاشقم من گناهی ندارم

عاشقم عاشق کربلایم

یا حسین ای عزیز پیمبر زاده عصمت پاک داور
زیب عرش خدا پور حیدر با غم و عشق تو آشنایم

عاشقم عاشق کربلایم

من چو مجنون صحرانوردم آشنا با غم و رنج و دردم
تا فدای وفای تو گردم در رشایت سخن می سرایم

عاشقم عاشق کربلایم

گشته ام تا بمهر تو پایند گر جدا گردددم بند از بند
نگلسم از تو یک لحظه پیوند ای شهید سر از تن جدایم

عاشقم عاشق کربلایم

یا حسین جان عالم فدایت جان بقربان مهر و وفایت
بین که (مردانی) با وفایت اشک خون ریزد از دیده هایم

عاشقم عاشق کربلایم

حق بمحشر چو خواهد حسابم در شوالش بود این جوابم
ذاکمر زاده بو ترابم مرثیت نخوان آل عبایم

عاشقم عاشق کربلایم



فصل دوم

* ذکر جانبازی و مصیبت حضرت مسلم علیه الرحمه *

در مدح و رثای مسلم بن عقیل

کمپانی

صلوات بر تو باد بالإشراق والأصيل
وی مالک رقاب امم، شاه بی بدیل
وی خرگه تو قبله آمال هر قبیل
وی در مقام صبر و صفا دومین خلیل
وی روی نازنین ترا والضحی دلیل
در اعتدال شاخه سرو ترا عدیل
یک رشحه ای ز کوثر لعل تو سلسبیل
چشم فلک ندیده جمالی چنین جمیل
در وادی ضلال توئی هادی سبیل
کز جان و دل معارف حق راشدی کفیل
افزود بر جلال تو این رتبه جلیل
وی در میان فرقه دور از خدا ذلیل
آوخ ز بیوفائی آن مردم ردیل
ای منزل رفیع تو مأوای هر نزیل
داد ستم بداد بر آن عنصر اصیل
از باد رفت واقعه ناقه و فصلیل

ای قبله عقول و امام بنی عقیل
ای بدر مگه، نور حرم، ماه بی نظیر
ای درگه تو کعبه آمال هر فریقت
ای در منای عشق وفا اولین ذبیح
ای طره ترا شده و اللیل رهنما
ای سرو معتدل که بمیزان عدل نیست
یک نفخه ای ز بوی تو هر هشت باغ خلد
در گوهر فلک نبود قدرت کمال
ای تشنگان بادیه را خضر رهنما
ای یگه تاز رزم و سرافراز بزم عزم
شاه خواص را بلیاقت سفیر خاص
ای در کمند طائفه بیوفا اسیر
بستند با تو عهد و شکستند کوفیان
بیخانمان بکوفه فتادی غریب وار
شداد عباد و نسل خطازاده زیاد
کی عاقر نمود جفائی چنین نمود

هرگز ندیده هیچ مسلمان ز کافری

ظلمی که دید مسلم از آن کافر محیل

بی وفایی کوفیان

ترجمه لهوف

افسوس نشد که در کنارم باشی تا مونس قلب جان سپارم باشی
صنید تو شدم، ولی نشد قسمت من من جان دهم و تو در کنارم باشی

مسلم (ع) از خانه خارج شد. عبیدالله به دارالاماره پناه برد و درهای آن را بست و اصحابش با یاران مسلم به جنگ و کشتن یکدیگر مشغول شدند. و کسانی که با او در دارالاماره بودند بر بام قصر رفته و اصحاب مسلم را به آمدن لشگرهای شام تهدید میکردند. آن روز بهمین ترتیب گذشت تا شب رسید و هوا تاریک شد. اصحاب مسلم کم کم پراکنده میشدند و یکدیگر می گفتند: برای چه ما آتش فتنه را دامن زنیم؟ شایسته آنست که در خانه های خود بنشینیم و بمسلم و ابن زیاد کاری نداشته باشیم؛ تا خداوند بین آنها را اصلاح کند. همه رفتند و بجز ده نفر، کسی با مسلم نمانده بود. در این موقع بمسجد آمد تا نماز مغرب را بخواند. آن ده نفر نیز رفتند. چون مسلم چنین دید، غریبانه از مسجد خارج شد و در کوچه های کوفه راه میرفت تا رسید درب خانه زنی که او را طوعه میگفتند. از او آب خواست. آن زن آب آورد و مسلم آشامید، سپس از او پناه خواست. آن زن او را در خانه خود جای داد، ولی پسرش، ابن زیاد را از قضیه آگاه نمود. عبیدالله، محمد بن اشعث را طلبید و او را با گروهی مأمور آوردن مسلم گردانید. آنان تا پشت دیوار خانه آن زن آمدند. مسلم چون صدای سم اسبان را شنید، زره پوشید و بر اسب خود سوار شد و بجنگ با آنان پرداخت و عده ای را کشت. محمد

بن اشعث فریاد زد: ای مسلم تو در امانی. مسلم گفت امان مردم حيله باز و فاجر امان نخواهد بود. پس از آن بجنگ مشغول شد و اشعار حمران بن مالک خثعمی را که در روز قرن سروده بود بعنوان رجز قرائت کرد:

أَقْنَنْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا وَإِنْ شَرِبْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكَّرًا
أَكْرَهُ أَنْ أُخْدَعَ أَوْ أَعْرَأَ أَوْ أَخْلِطَ الْبَارَةَ سُخْنًا مُرًّا
كُلُّ أَفْرِءٍ يَوْمًا يُلَاقِي شَرًّا أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَخَافُ ضَرًّا

یعنی: قسم یاد کرده‌ام جز بمردانگی کشته نشوم، اگرچه شربت مرگ را با سختی و تلخی بنوشم. دوست ندارم که با من خدعه کنند و مرا مغرور نموده و اسیر سازند. و همچنین خوش ندارم که آب خنک و گوارا را به آب تلخ مخلوط کنم. یعنی: از شجاعت و رشادت در میدان جنگ بگذرم و خود را بدست دشمن سپارم. هرکس در دنیا روزی گرفتار میشود ولی من با شمشیر خود بر شما میزنم و از هیچ ضرر و زبانی باک ندارم. لشگر ابن زیاد فریاد زدند: ای مسلم! محمد بن اشعث بتو دروغ نمی‌گوید و فریب نمیدهد. مسلم اعتناء نکرد و پس از آنکه از اثر زخمهای شمشیر و نیزه، ضعف بر او غلبه کرده بود، لشگر بر فشار حمله خود افزودند و ناپاکی از پشت سر با نیزه خود برا و زد که از اسب بر زمین افتاد. او را اسیر کردند و چون نزد ابن زیاد بردند مسلم بر او سلام نکرد. یکی از پاسبانها گفت: برامیر سلام کن. مسلم گفت: وای بر تو، او بر من امیر نیست. ابن زیاد گفت: اهمیتی ندارد، سلام بکنی یا سلام نکنی کشته میشوی. مسلم گفت: اگر مرا بکشی موضوع بزرگی نیست. زیرا کسانی ناپاکتر از تو، اشخاصی بهتر از مرا

کشته اند. و علاوه بر این توازن نظر اینکه اشخاص را به نامردی میکشی و با وضع فجیعی مثله میکنی و ناپاکی خود را ظاهر میسازی و در موقع غلبه نمودن بر دشمن بدترین عملها را انجام میدهی، چیزی برای دیگری باقی نمیگذاری. و برآستی برای این زشتکاریها کسی از تو بهتر نیست. ابن زیاد گفت: ای گناهکار آشوب طلب، بر امام خود خروج کردی و اجتماع مسلمانان را پراکنده ساختی و ایجاد فتنه و آشوب نمودی؟! مسلم گفت: ای پسر زیاد دروغ گفتی. اجتماع مسلمین را معاویه و پسرش یزید برهم زدند و فتنه را تو و پدرت زیاد بن عبید — که عبید غلام جماعت بنی عجاج بود و آنها از طایفه ثقیف بودند — بر پا نمودید. و من امیدوارم خداوند شهادت را نصیب من فرماید و آن را بدست ناپاکترین افراد جاری سازد.

ابن زیاد گفت: ای مسلم آرزوی مقامی را نمودی و برای رسیدن به آن اقدام کردی ولی خدا نخواست و آن مقام را به اهلش واگذار کرد. مسلم گفت: ای پسر مرجانه! شایسته آن مقام که بود؟ گفت: یزید بن معاویه. مسلم گفت: الحمد لله. ما راضی هستیم که خداوند بین ما و شما حاکم باشد. ابن زیاد گفت: آیا گمان میکنی که توهم در امر خلافت سهمی داری؟ مسلم گفت: بخدا قسم گمان ندارم بلکه یقین دارم. گفت: ای مسلم بمن بگو برای چه به این شهر آمدی و امور منظم آنرا از هم پاشیدی و اختلاف انداختی؟ مسلم گفت: من برای اختلاف و آشوب به این شهر نیامدم ولی چون شما کارهای زشت انجام دادید و اعمال نیک را از بین بردید و بدون رضایت مردم خود را امیر آنها خواندید و آنانرا بکارهایی غیر از آنچه خدا دستور داده بود وادار کردید و

در میان آنها مانند پادشاهان ایران و روم رفتار نمودید، ما آمدیم که مردم را به نیکوکاری دعوت کنیم و از نادرستیها بازداریم و آنها را تابع دستورات قرآن و قوانین پیغمبر اسلام سازیم، و ما شایستگی این کار را داشتیم. ابن زیاد بنا کرد به او بد گفتن و به علی (ع) و حسن و حسین (ع) دشنام دادن. مسلم گفت: تو و پدرت را دشنام دادن شایسته تر است، هر چه میخواهی بکن ای دشمن خدا.

کشته عدوان

ذاکر

ماند در کوچه چو سرگشته و حیران مسلم
گشت ناچار، گرفتار لعینان مسلم
سر عریان به سر اشتر عریان مسلم
بود با ماتم و غم سر بگریان مسلم
بی سبب این همه دشنام فراوان مسلم
گو به او کشته شد از خنجر عدوان مسلم
همه را جور و جفا دید از ایشان مسلم
داد جان را به ره شاه شهیدان مسلم

از جفای فلک و گردش دوران مسلم
با تن خسته، لب تشنه و احوال فکار
سر هر کوچه و بازار به خواری گردید
بازوی بسته چو آمد ببر ابن زیاد
آه و فریاد که از زاده مرجانه شنید
گفت: ای بباد صبا زود برو نزد حسین
گومیا کوفه، که این قوم ندانند وفا
خواست تا از شهدا رتبه سبقت گیرد

ذکر شهادت مسلم علیه الرحمه

ابن زیاد، بکر بن حمران را مأمور نمود که مسلم را بر بام دارالاماره ببرد و بقتل برساند. مسلم در بین راه تسبیح خدا میگفت، و از خداوند طلب آمرزش میکرد و درود بر رسول خدا میفرستاد تا بالای بام رسید. سر از بدنش جدا کردند. کشته او با وحشت زیادی از بام فرود آمد. ابن زیاد گفت: ترا چه میشود؟ گفت: ای امیر موقعیکه مسلم را

میکشتم، مرد سیاه‌روی بد صورتی را دیدم که برابر من ایستاده و انگشتان خود را به دندان می‌گزدید— یا گفت: لبهای خود را می‌گزدید— و من از دیدن او به اندازه‌ای ترسیدم که هرگز چنین ترسی در دل من راه نیافته بود. ابن زیاد گفت: شاید از کشتن مسلم، تورا وحشت گرفته است؟ سپس دست‌ور داد هانی را بیاورند. او را برای کشتن نزد ابن زیاد بردند. در آن هنگام هانی مکرر می‌گفت: *وَأَمَدُ حَجَّاهُ وَأَيْنَ مِثِّي مَذْحِجٌ وَاعْشِيرَتَاهُ وَأَيْنَ مِثِّي عَشِيرَتِي؟* کجا هستند طایفه من و کجایند خویشان من؟ جلاد گفت: گردنت را بکش. گفت: بخدا قسم در بخشیدن سرو جان سخی نیستم و شما را بر کشتن خودم یاری نمیکنم. غلام ابن زیاد که او را رشید می‌گفتند، شمشیر بزد و او را بقتل رسانید. به نقل بعضی از مقاتل معتبر ابن زیاد امر کرد که تن مسلم و هانی را به گرد کوچه و بازار بگردانند و در محله گوسفندفروشان به دار زدند. در این وقت قبیله «مذحج» جنبشی کردند و تن ایشان را از دار به زیر آوردند و برایشان نماز گزاردند و به خاک سپردند. در مرتبه مسلم و هانی، عبدالله بن زبیر اسدی این اشعار را سروده است:

«اگر نمیدانی مرگ چیست در بازار کوفه، هانی و مسلم بن عقیل را ببین. همان مرد شجاعی که شمشیر صورتش را مجروح کرد. و جوانمرد دیگری که پس از کشتن، او را از بام قصر بر زمین انداختند. ابن زیاد ناپاک ایشان را گرفت و صبح روز بعد حدیث رهگذران شدند. میبینی جسدی را که مرگ، رنگ آنرا دگرگون ساخته و خونس در راهها جاری است، جوانمردی که با حیا تر از زنان باحیاء و برنده تر از شمشیر صیقل

زده دودم است، اسماء بن خارجه که هانی را نزد ابن زیاد برد بر اسب سوار شود و از کشته شدن ایمن باشد؟ در صورتی که طایفه مذحج خون هانی را از او طلبکارند؟ در آن هنگام قبیله مراد در اطراف هانی میگشتند و حال او را از یکدیگر میپرسیدند و مراقب او بودند».

زبان حال حضرت مسلم خطاب به سیدالشهداء

ژولیده

غیر من هیچ کسی واله و شیدای تو نیست
میزبان تو بجز جور و جفا نیست
میا سینه را سد رخت جای سپر می کردم
نیست از دادن جان در ره تو ننگ مرا
بر سر دار فنا ورد زبانم این است
عوض کوفه سفر جای دگر می کردی
هیچکس را بخدا با تو سر و کاری نیست
بسر نعل تو آیند و دف و چنگ زنند
همچو خورشید سرت زیب سرنی گردد
بسر نعل برادر ز جهان میرشوی
پایمال از ستم ستم ستوران گردی
خلق محوم و من محو تماشای توام

ای گل باغ نبی کوفه میا جای تو نیست
در دیاری که در او مهر و وفا نیست
میا گر که از کوی تو ایدوست گذر می کردم
میزنند ار به سردار فنا سنگ مرا
لیک از بهر تو ای دوست دلم غمگین است
کاش از آمدن کوفه حذر می کردی
کوفه ای دوست میا کوفه تو را یاری نیست
گر بیائی ز سر بام تو را سنگ زنند
گر بیائی ز غمت عمر جهان طی گردد
گر بیائی ز غم اکبر خود پیرشوی
گر بیائی بخدا سیر تو از جان گردی
روزگاریست که من واله و شیدای توام

نوحه سینه زنی مسلم بن عقیل

شیدانیشابوری

بهر دین عاشقانه جان سپارم

أول قتيلم - نجل عقیلم

هدفم کوفیان، احیای دین است

مسلم من که در بالای دارم

عاشقم من سرانجام چنین است

اول قتلیم - نجل عقلم
 من فداکار دین و حق پرستم بوده این ایسه از روز الستم
 اول قتلیم - نجل عقلم
 مرد حق را بود کی بیم عدوان یا دهد تن به زیر بار دونان
 اول قتلیم - نجل عقلم
 آنکه باشد ز جان طالب عزت کی دهد تن به زیر بار ذلت
 اول قتلیم - نجل عقلم
 همه چون من براه دین بکوشید می وحدت ز جام حق بنوشید
 اول قتلیم - نجل عقلم

ایضاً نوحه سینه زنی

مهدی خرازی
 مسلم من سفیر شه کرب و بلایم من فرستاده قلب و جان مصطفایم
 بهر دفاع از حریم قرآن
 در کوفه گشته عمرم به پایان
 ای حسین جان میا کوفه، کن به من نظاره شد پسر عم تو بر سر دارالاماره
 بهر دفاع از حریم قرآن
 در کوفه گشته عمرم به پایان
 مسلم امشب بکوفه شده به غم گرفتار از غریبی سرش را نهاده او به دیوار
 بهر دفاع از حریم قرآن
 در کوفه گشته عمرم به پایان
 شهر کوفه شده شورش و محشر کبری بر نماینده آن جگر گوشه زهرا
 بهر دفاع از حریم قرآن
 در کوفه گشته عمرم به پایان

دلجویی اباعبدالله (ع) از فرزندان مسلم

حماسه حسینی ج ۱

چون خبر تکان دهنده شهادت مسلم و هانی به اباعبدالله و یاران او رسید صاحب لسان الغیب می گوید: بعضی از مورّخین نقل کرده اند امام حسین (ع) که چیزی را از اصحاب خودش پنهان نمی کرد، بعد از شنیدن این خبر می بایست به خیمه زنهار و بچه ها برود و خبر شهادت مسلم را به آنها بدهد، درحالی که در میان آنها خانواده مسلم هست، بچه های کوچک مسلم هستند، برادران کوچک مسلم هستند، خواهر و بعضی از دخترعموها و کسان مسلم هستند.

حالا اباعبدالله به چه شکل به آنها اطلاع بدهد. مسلم دختر کوچکی داشت. امام حسین وقتی که نشست او را صدا کرد، فرمود بگویند بیاید. دختر مسلم را آوردند، او را نشانند روی زانوی خودش و شروع کرد به نوازش کردن. دخترک زیرک و باهوش بود، دید که این نوازش، یک نوازش فوق العاده است، پدرانه است، لذا عرض کرد یا اباعبدالله! یا ابن رسول الله! اگر پدرم بمیرد... اباعبدالله متأثر شد، فرمود، دخترکم من به جای پدرت هستم. بعد از او، من جای پدرت را می گیرم. صدای گریه از خاندان اباعبدالله بلند شد. اباعبدالله رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود: اولاد عقیل! شما یک مسلم دادید کافی است، از بنی عقیل یک مسلم کافی است، شما اگر می خواهید برگردید، برگردید. عرض کردند یا اباعبدالله! یا ابن رسول الله! ما تا حال که مسلمی را شهید نداده بودیم، در رکاب تو بودیم، حالا که طلبکار خون

مسلم هستیم، رها کنیم؟ ابداً، ما هم در خدمت شما خواهیم بود تا همان سرنوشتی که نصیب مسلم شد، نصیب ما هم بشود.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطَّاهِرِينَ.

یادگار مسلم بن عقیل

از: سازش قمی

همره قافله کرب و بلا	دختری بود ز مسلم به نوا
همه شب رازی و حاجاتی داشت	صوت جانسوز مناجاتی داشت
کسی خدا چشم امیدم به دراست	پدر محترم در سفر است
بر پدر بسکه دلم تنگ شده	آب بر من جگر سنگ شده
داشت با خویش بسی گفت و شنید	ناگهان دید که سلطان شهید
خوبتر از پدر خون جگرش	می‌کشد دست یتیمی بسرش
گفت آن دختر باهوش صغیر	ای حسین، ای ولی الله کبیر
زین نوازش شده پر خون جگرم	من مظلومه مگر بی پدرم
شاه چون زاری آن کودک دید	آهی از سینه پر درد کشید
گفت: ای دسته گل رعنایم	من از امروز ترا بابایم
دختر کوچک من خواهر توست	خواهر غمزه‌ام مادر توست
پدر خوب تو ای طفل سعید	در ره یاری حق گشت شهید

فصل سوم

* ذکر ورود ابا عبدالله (ع) و اهلبیت به «کربلا» *

سخنان امام حسین (ع) در کربلا

قافله امام (ع) و بموازات آن سپاهیان حر، به حرکت خود ادامه دادند تا به «نِینَوُا» رسیدند و در اینجا با مردی مسلح که سوار بر اسب تندرو بود مواجه گردیدند و او پیک ابن زیاد و حامل نامه ای از سوی وی به «حر» بود و متن نامه این است «جَعَجَعَ بِالْحُسَيْنِ حِينَ تَقْرَأُ كِتَابِي وَلَا تُنْزِلُهُ إِلَّا بِالْقِرَاءِ عَلَى غَيْرِ مَا حِضَنَ» با رسیدن این نامه بر حسین بن علی فشار وارد بیاور و در بیابانی بی آب و علف و بی دژ و قلعه ای فرودش آر. «حر» نیز متن نامه را بر امام (ع) خواند و آنحضرت را در جریان مأموریت خویش قرار داد.

امام فرمود: پس بگذار ما در بیابان نینوی یا غاضریات یا شفیة فرود آئیم.

حر گفت، من نمی توانم با این پیشنهاد شما موافقت کنم زیرا من دیگر در تصمیم گیری خود آزاد نیستم چون همین نامه رسان جاسوس ابن زیاد نیز میباشد و جزئیات اقدامات مرا زیر نظر دارد.

در این هنگام «زهیر بن قین» به امام (ع) چنین پیشنهاد نمود که برای ما جنگ کردن با این گروه کم آسانتر است از جنگ کردن با

افراد زیادی که در پشت سر آنها است و بخدا سوگند طولی نخواهد کشید که لشکریان زیادی به پشتیبانی آنها برسد و آنوقت دیگر ما تاب مقاومت در برابر آنان را نخواهیم داشت.

امام در پاسخ پیشنهاد زهیر چنین فرمود: «مَا كُنْتُ لِإِبْدَائِهِم بِالْقِتَالِ» من هرگز شروع کننده جنگ نخواهم بود.

آنگاه امام (ع) خطاب به حر فرمود: بهتر است یک قدر دیگر حرکت کنیم و محل مناسبتری برای اقامت خود برگزینیم حر موافقت نمود و به حرکت خود ادامه دادند تا به زمین کربلا رسیدند در اینجا «حر» و یارانش بعنوان اینکه این محل به فرات نزدیک و محل مناسبی است از پیشروی امام جلوگیری نمودند.

حسین بن علی (ع) که تصمیم گرفت در آن سرزمین فرود آید، از نام آنجا سؤال کرد پاسخ دادند که: اینجا را «طف» میگویند، امام پرسید نام دیگری نیز دارد؟ عرضه داشتند «کربلا» هم نامیده می شود. امام با شنیدن اسم «کربلا» گفت: «اللَّهُمَّ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَ الْبَلَاءِ» خدایا از اندوه و بلا به تو پناه می آورم سپس فرمود اینجا است محل فرود آمدن ما و به خدا سوگند همین جا است محل قبرهای ما و بخدا سوگند از اینجا است که در قیامت محشور و منشور خواهیم گردید و این وعده ای است از جدم رسول خدا (ص) و در وعده او خلافتی نیست.

به نقل از کتاب سخنان حسین بن علی (ع) از مدینه تا کربلا



دشت خون

ژولیده

که بذر لاله فشاند بباغ لاله خون
رقم بدفتر هستی کند مقاله خون
نشسته در بر داماد با پیاله خون
پیام خون خدا را بسوز و ناله خون
در انتظار صلایند از سلاله خون
بگاه دادن جان بهریک حواله خون
ز شیرخواره بود تشنه تا سه ساله خون
چنانکه دور قمر را گرفته هاله خون
ز دشت کربلا لاله تا بزاله خون
که تا بثبت رساند بخون قباله خون

بدشت کربلا خیمه زد سلاله خون
گرفته کلک قضا را بدست و می خواهد
شفق بسان عروسی به حجله خورشید
چونی ز نای نیستان نینوا بشنو
نظر ز دیده دل کن که یاوران حسین
بین که گوی سبقت را ز هم چگونونه برند
پیش دیده زند موج آب و می بینم
فتاده ماه بنی هاشمی کنار فرات
ز خون سرخ شهیدان دمیده از هرسو
ز خون اکبر و اصغر گذشت خود هم نیز

نوحه سینه زنی ورود به کربلا

مردن به از زندگی است

مردن به از زندگی است

مردن به از زندگی است

وارد به کرب و بلا شاه دین شد
گاه قیام شه بی قرین شد
گوید آن شاه - شاه آگاه
گفتا به عباس امیر ملک هستی
زن خیمه ها را تو در جای پستی
هست اینجا - مدفن ما
باید نبینند زنان و کودکانم
آماج شمشیر و تیر دشمنانم
مقصد این است - راه دین است
این قتلگاه همه آزادگان است
چون قتلگاه بحق دلدادگان است

مردن به از زندگی است	ارض طاف است - جان بکف است
	زینب پریشان بگفتا با برادر
	شاهها از این جا سفر نما و بگذر
مردن به از زندگی است	باشد اینجا - جای غمها
	گفتش که خواهر، مزار ما در اینجا است
	کرب و بلا مدفن اولاد زهراست
مردن به از زندگی است	دارم اینجا - خواندنیها

کربلا، قربانگاه و زیارتگاه

دکتر شهیدی

در میان همه وجوه اشتقاقی که برای لفظ «کربلا» نوشته اند، شاید نزدیکتر به حقیقت این است که این کلمه از دو کلمه (کرب) که در زبان آرامی مزرعه معنی می دهد، و ال (خدا) مرکب باشد. به هرحال این اشتقاق مربوط به قرنهای پیش از حادثه است. از سالی که آن حادثه غم انگیز در این سرزمین رخ داد کربلا با معنی عربی آن کرب (اندوه) و بلا، نزدیک تر شده است. در بعضی روایتهای متأخر هم می خوانیم که چون امام پرسید این سرزمین چه نام دارد و به او گفتند: «کربلا» گفت: خدایا از کرب و بلا به تو پناه می برم. از روزی که این کاروان در این سرزمین فرود آمد کربلا در تاریخ اسلام و تشیع شهرتی یافت که می توان گفت پس از مکه هیچ شهری از چنان شهرت برخوردار نگردیده است. از روزی که قبر حسین به صورت زیارتگاه درآمد هیچ شیعی را نمی بینید که دلش در آرزوی گردیدن گرد این قبر نهد. پیش از این تاریخ نیز شیعیان با همه ترس و خطر که در راه خود می دیدند می کوشیدند تا بر سر این خاک قطره ای اشک بریزند و با نثار این هدیه

پیمان دوستی خود را با شهیدی که در آنجا خفته است استوار سازند. چه بسیاری مردم که با بیم و هراس و بذل مال و جان کوشیدند تا خود را کنار آن قبر برسانند، و چه بسیار زن و مرد که در راه رسیدن بدان سرزمین ناکام مردند و آرزوی زیارت آن خاک را بدان جهان بردند و چه مالها و مزرعه‌ها که در سراسر قلمرو شیعه وقف آبادانی این آستان گردیده و می‌گردد و شاید کمتر قطعه و منظومه و قصیده‌ای از ادبیات مذهبی را بیابید که نام کربلا و شهیدان در آن نیامده باشد. کربلا تنها دربرگیرنده مزار حسین نیست. آنجا سرزمین تلاش حق با باطل و جای نبرد عدالت با ستم است. خوابگاه آزادمردانی است که مرگ را بر ننگ ترجیح دادند. و کشته شدن با افتخار را از زیستن در کنار ستمکاران و مظلوم‌کشان بهتر دانستند. سالها پس از این واقعه مردی را که در سپاه پسر سعد بود پرسیدند: «این چه ننگی بود که بر خود خریدید؟ چرا پسر پیغمبر و یاران او را آنچنان نامردانه بخاک و خون کشیدید؟» گفت: «خفه شو! گروهی روی در روی ما ایستادند، دستها بر قبضه شمشیر، گامها استوار، نه امان می‌پذیرفتند نه فریفته مال می‌گشتند. جز دو راه پیش روی آنان نبود، کشتن و بدست گرفتن حکومت و یا کشته شدن. مادرت به عزایت بنشیند، ما جز آنچه کردیم چاره‌ای نداشتیم.»

از همین گفت‌گوی کوتاه آنچه را که گذشته است می‌توان خواند. این گفت‌گو و وصفی که این مرد از شهیدان کرده است ما را بیاد جمله‌ای مختصر از جمله‌های کوتاه حسین (ع) می‌اندازد: «مرگ را جز خوشبختی و زندگانی در کنار ستمکاران را جز ملالت

نمی بینم.» از آن شب که امام همراهان خود را از کشته شدن مسلم و هانی و پیمان شکنی کوفیان خبر داد و آنان را میان ماندن و رفتن مخیر کرد، و گروهی رفتند و تنها خویشان او با تنی چند از یاران با ایمانش ماندند، دیگر کسی به این گروه نپیوست، مگر یک دو تن که در روزهای آخر خود را رساندند روزهایی که حربا او روبرو شد. تنی چند هم در شب حادثه غم انگیز از سپاه پسر سعد جدا شدند و به اردوی وی آمدند. اما همه اینها مگر چند تن بودند؟ تاریخ نویسان شمار جنگجویان را بیش از صد کس ننوشته اند. هفتاد تن، هفتاد و دو تن، هفتاد و پنج تن، از آن سونیز چند تن با عمر سعد بوده است معلوم نیست. بعضی مقتل نویسان رقم را تا هشتاد هزار و یکصد هزار بالا برده اند. مسعودی و طبری و مورخان پیشین شمار آنان را که با پسر سعد آمدند چهار هزار تن نوشته اند. پیداست آن چنانکه دسته اول در رقم و عدد دقت بکار نبرده اند، آمار دسته دوم نیز از همان گونه است. روایتهای شیعی حداقل سپاهیان کوفه را بیست هزار تن نوشته اند این رقم چندان مبالغه آمیز نیست، وقتی اردویی برای چنین منظوری به راه می افتد فرصت طلبان از این سو و آن سو بدان می پیوندند. شمار مردمی را که در اردوی پسر سعد گرد آمدند، شاید بتوان بین شش تا هشت هزار تخمین زد و برای مقابله با یکصد تن این عده کافی بنظر می رسد.

ایضاً نوحه ورود به کربلا

خائف

کربلا شد آشکار

مژده ای قربانیان کوی وفا شد آشکار

کربلا شد آشکار

کعبه ی قربانی و ارض و منا شد آشکار

هست اینجا وعده گاه

ساربان دیگر مران اشتر که طی گردید راه

ختم شد امر الاله

بار عشق آمد بمنزل گشت ظاهر قتل گاه

عشق میباشد گواه

این زمین سرمنزل عشق است و ما را خوابگاه

کربلا شد آشکار

بار بگشا سرزمین مدعا شد آشکار

وعده گاه کردگار

این زمین سرمنزل عشق است و کوی وصل یار

نیست کس را اختیار

نیست اینجا جز براق عشق را حد گذار

ساربان بگشای بار

پای اشتر مانده در گل گام محمل شد ز کار

کربلا شد آشکار

فاش شد سر قدر امر قضا شد آشکار

عرصه ی جولان عشق

ای گروه عاشقان این است آن میدان عشق

این سر و سامان عشق

این شما این عشق و این خلوتگاه سلطان عشق

این سر، این چوگان عشق

این عطش این آب شط و این خصم این هیجان عشق

کربلا شد آشکار

عهد و پیمان را کنون وقت وفا شد آشکار

زحمت ره شد تمام

عشق میگوید که عاشق را بود اینجا مقام

جام مقصد شد بکام

عشق میگوید که اینجا قتلگاهست و منام

حالیا باید قیام

عشق میگوید برافرازد خرگاه و خیام

کربلا شد آشکار

عرصه گاه امتحان اولیا شد آشکار

هست اینجایش وطن
هست اینجایش وطن
هست اینجایش وطن
کربلا شد آشکار

هرکه را بر سر بود شوق لقایِ ذوالمنن
هرکه را میل بجان بازی و بذل جان و تن
هرکه را عشق است سر برنی کند تن بی کفن
موسم قربانی و روز فدا شد آشکار

جان فدا باید نمود
جان فدا باید نمود
جان فدا باید نمود
کربلا شد آشکار

عشق میگوید که پیمان را وفا باید نمود
ترک مال و جان و یار و اقربا باید نمود
بی کفن بیتوته بر خاک فنا باید نمود
عاشقان را کوی تسلیم و رضا شد آشکار

عاشقان را مدفن است
موقع جان دادن است
عرصه گاه مردن است
کربلا شد آشکار

وادی عشق است اینجا موسم سردادن است
وادی عشق است این و کوی قربان گشتن است
وادی عشق است اینجا عاشقان را گلشن است
جلوه گاه عشق مردان خدا شد آشکار

رو کند سوی دیار
رو کند سوی دیار
رو کند سوی دیار
کربلا شد آشکار

هرکه را بر سر نباشد سوز عشق و میل یار
هرکه خواهد خانمان و زندگی در روزگار
هرکه خواهد در ره جانان نباشد جان نثار
سرزمین امتحان و ابتلا شد آشکار

جان فدا خواهد شدن
ظلمها خواهد شدن
مبتلا خواهد شدن
کربلا شد آشکار

اندرین وادی سرم از تن جدا خواهد شدن
یاورانم کشته از تیغ جفا خواهد شدن
اهلبیتم در بدر در کسوفها خواهد شدن
«خائفا» خون گریه کن روز بکا شد آشکار

فصل چهارم

* ذکر جانبازی و مصیبت حضرت علی اکبر(ع) *

در رثای حضرت علی اکبر(ع)

کمپانی

دل داغیده از سینه من سراغ دارد
چه دلی است خام کز سوخته ای فراغ دارد
شب من ز شعله آه کنون چراغ دارد
چه خزان شود گلستان که هوای باغ دارد
لب من هماره از خون جگر ایام دارد
که ز یاد خشکی کام تو تر دماغ دارد؟
من و شور و شین قمری که بیام و راغ دارد
که مدام همنشینی چه کلاغ و زاغ دارد

ز فراق لاله روی تو سینه داغ دارد
دل چرخ پیر بگداخت بنوجوانی تو
بتو بود روشن ای شمع جهانفروز مادر
نکنم پس از تو فردوس برین دگر تمنا
تو لب فرات گر تشنه جگر سپرده ای جان
دلم آب شد ز بی آبی غنچه لب تو
من و داستان دستان زخرابی گلستان
من و قاتل جفاکار تو همسفر چه طوطی

شرر غم تو در منطق مفتقر ننگند

چکند رسول دل معذرت از بلاغ دارد

مصیبت حضرت علی اکبر (زبان حال مادرش)

چکند اگر نسوزد چکند اگر نسازد
نه عجب اگر که در پای نی تو سربازد
که نظر بزیار دستان به بزرگ می برازد
که بزیار سایه ات سرو بلند سرفرازد
که پیاده را نشاید ز پی سواره تازد

دل ناتوان لیلی ز غم تو میگدازد
تو سوار روی نی مادر دل کبابت از پی
تو اگرچه سربلندی نظری بزیار پا کن
تو همای دولتی سایه فکن بر این ضعیفان
تو سوار یکه تازی به پیادگان مدارا

من اگر ز غم بمیرم ز سرت نظر نگیرم که بچون تو نازینی دل عالمی بیازد
 چه شود اگر نوازش کنی از نیازمندان
 چه نی تو بند بندم ز غم تومی نوازد

ذکر شهادت حضرت علی اکبر (ع)

حماسه حسینی ج ۱

نوشته اند تا اصحاب زنده بودند، تا یک نفرشان هم زنده بود، خود آنها اجازه ندادند یک نفر از اهل بیت پیغمبر، از خاندان امام حسین، از فرزندان، از برادرزادگان، از برادران، از عموزادگان، به میدان برود. می گفتند آقا اجازه بدهید ما وظیفه مان را انجام بدهیم، ما وقتی کشته شدیم خودتان می دانید. اهل بیت پیغمبر منتظر بودند که نوبت آنها برسد. آخرین فرد از اصحاب اباعبدالله که شهید شد یک مرتبه ولوله ای در میان جوانان خاندان پیغمبر افتاد. همه از جا حرکت کردند. نوشته اند: فَجَعَلَ يُودَعُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً شروع کردند با یکدیگر وداع کردن و خداحافظی کردن، دست به گردن یکدیگر انداختن، صورت یکدیگر را بوسیدن.

از جوانان اهل بیت پیغمبر اول کسی که موفق شد از اباعبدالله کسب اجازه بکنند، فرزند جوان و رشیدش علی اکبر بود که خود اباعبدالله درباره اش شهادت داده است که از نظر اندام و شمایل، اخلاق، منطق و سخن گفتن، شبیه ترین مردم به پیغمبر بوده است. سخن که می گفت گویی پیغمبر است که سخن می گوید. آنقدر شبیه بود که خود اباعبدالله فرمود: خدایا خودت می دانی که وقتی ما مشتاق دیدار پیغمبر می شدیم، به این جوان نگاه می کردیم. آینه تمام نمای

پیغمبر بود. این جوان آمد خدمت پدر، گفت پدر جان به من اجازه جهاد بده. درباره بسیاری از اصحاب، مخصوصاً جوانان، روایت شده که وقتی برای اجازه گرفتن پیش حضرت می آمدند، حضرت به نحوی تعلل می کرد، مثل داستان قاسم که مکرر شنیده اید، ولی وقتی که علی اکبر می آید و اجازه میدان می خواهد، فقط سر خودشان را پائین می اندازند. جوان روانه میدان شد.

نوشته اند! با عبدالله درحالی که چشمهایش حالت نیم خفته به خود گرفته بود، ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظَرًا آثِسًا، به او نظر کرد مانند نظر شخص ناامیدی که به جوان خودش نگاه می کند. ناامیدانه نگاهی به جوانش کرد، چند قدمی هم پشت سر او رفت، اینجا بود که گفت خدایا! خودت گواه باش که جوانی به جنگ اینها می رود که از همه مردم به پیغمبر تو شبیه تر است. جمله ای هم به عمر سعد گفت، فریاد زد بطوری که عمری سعد فهمید: يَا بَنِي سَعْدٍ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ خُدا نسل ترا قطع کند که نسل مرا از این فرزند قطع کردی. بعد از همین دعای اباعبدالله، دو سه سال بیشتر طول نکشید که مختار عمر سعد را کشت و حال آنکه پس از آن پسر عمر سعد در مجلس مختار شرکت کرده بود، برای شفاعت پدرش. سر عمر سعد را آوردند در مجلس مختار درحالی که روی آن پارچه ای انداخته بودند، آوردند و گذاشتند جلوی مختار، حالا پسر او آمده برای شفاعت پدرش. یک وقت به پسر گفتند آیا سری را که اینجاست می شناسی؟ وقتی آن پارچه را برداشت، دید سر پدرش است، بی اختیار از جا حرکت کرد، مختار گفت او را به پدرش ملحق کنید.

این طور بود که علی اکبر به میدان رفت. مورخین اجماع دارند که جناب علی اکبر با شهامت و از جان گذشتگی بی نظیری مبارزه کرد. بعد از آن که مقدار زیادی مبارزه کرد، آمد خدمت پدر بزرگوارش که این جزء معماهای تاریخ است که مقصود چه بوده و برای چه آمده است؟ گفت پدر جان «الْعَطَش» تشنگی دارد مرا می کشد، سنگینی این اسلحه مرا خیلی خسته کرده است، یک ذره آب اگر به کام من برسد، نیرو می گیرم و باز حمله می کنم. این سخن جان ابا عبدالله را آتش می زند. می گوید پسر جان! بین دهان من از دهان تو خشکتر است، ولی من به تو وعده می دهم که از دست جدّت پیغمبر آب خواهی نوشید. این جوان می رود به میدان و باز مبارزه می کند.

مردی است به نام حمید بن مسلم که به اصطلاح راوی حدیث است. مثل یک خبرنگار در صحرای کربلا بوده است. البته در جنگ شرکت نداشته ولی اغلب قضایا را او نقل کرده است. می گوید: کنار مردی بودم. وقتی علی اکبر حمله می کرد همه از جلوی او فرار می کردند. او ناراحت شد، خودش هم مرد شجاعی بود، گفت قسم می خورم اگر این جوان از نزدیک من عبور بکند، داغش را به دل پدرش خواهم گذاشت. من به او گفتم تو چکار داری، بگذار بالاخره او را خواهند کشت. گفت خیر. علی اکبر که آمد از نزدیک او بگذرد، این مرد او را غافلگیر کرد و با نیزه محکمی آنچنان به علی اکبر زد که دیگر توان از او گرفته شد به طوری که دستهایش را انداخت به گردن اسب، چون خودش نمی توانست تعادل خود را حفظ کند. در اینجا فریاد کشید: يَا أَبَتَاهُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ پدر جان الآن دارم جدّ خودم را به

چشم دل می بینم و شربت آب می نوشم. اسب، جناب علی اکبر را در میان لشکر دشمن برد، اسبی که در واقع دیگر اسب سوار نداشت. رفت در میان مردم. اینجا است که جمله عجیبی را نوشته اند. نوشته اند: **فَاحْتَمَلَهُ الْفَرَسُ إِلَى عَسْكَرِ الْأَعْدَاءِ فَقَطَعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا.**

بپاخیز

حسان

سرو ناز چمن باغ و لانی ولدا یوسف گمشده آلبانی ولدا
اسمعیلی تو و قربان خدائی ولدا گل پر پر شده کرب و بلائی ولدا
خیز بر پای که تا خیمه لیلا برویم
خیز ای صید بلادیده از اینجا برویم
چشم غم دیده لیلا نگران تو بود جان آن خسته روان بسته به جان تو بود
سرزنان، ناله کنان، اشک فشان تو بود آمدی تشنه و، در فکر لبان تو بود
خیز بر پای که تا خیمه لیلا برویم
خیز ای صید بلادیده از اینجا برویم
یا رب این سرو که افتاده، سرافراز نما نازنین دیده او باز پر از ناز نما
یا رب این غنچه خاموش، سخن ساز نما لب خونین علی را به سخن باز نما
خیز بر پای که تا خیمه لیلا برویم
خیز ای صید بلادیده از اینجا برویم

مرثیه حضرت علی اکبر

از: ایرج میرزا

رسم است هر که داغ جوان دید دوستان رأفت برزند حالت آن داغ دیده را
یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا و آن یک ز دیده پاک کند اشک دیده را
جمعی برای تسلای او دهند شرح سیاه کاری چرخ خمیده را

یک جمع دعوتش به گل و بوستان کنند
 القصه هرکسی به طریقی ز روی مهر
 آیا که داد تلیت خاطر حسین (ع)
 آیا که غمگساری و اتسده بری نمود
 بعد از پسر دل پدر آماج تیر شد
 تا برکنندش از دل خار خلیده را
 تسکین دهد مصیبت بر روی رسیده را
 چون دید تنش اکبر در خون طپیده را
 لیلای داغ دیده و زحمت کشیده را
 آتش زدند لانه مرغ پریده را

زبان حال امام در مصیبت علی اکبر (ع)

ژولیده

خوش میرود بجانم میدان جوان من
 یا رب گواه باش بر این قوم ددمش
 با خلق و خوی و جلوت و گفتار احمدی
 گسوی نبی پیش نظر هست جلوه گر
 با پای خویش میرود او سوی قتلگاه
 آه از می که گفت علی ای پدر بیا
 بابا بیا که کاکلم از خون خضاب شد
 از تیغ خصم گشته دو صد پاره پیکرم
 از بس که جانگداز بود داغ مرگ من
 کز رفتنش رود ز تن خسته جان من
 کاین سان شکسته اند دل دودمان من
 اینک رود بجانم آنان جوان من
 هرگه که هست محو علی دیده گان من
 صبری بده تو بر دل آتشفشان من
 بر لب رسیده از ستم خصم جان من
 از دل قرار رفته و از تن توان من
 بابا بیا که آمده فصل خزان من
 ژولیده گشته صبح و ما روضه خوان من

نوحه در مصیبت علی اکبر (ع)

کمپانی

تیل غم حمله چنان کرد که آب از سر رفت (۱)
 نوجوان اکبر رفت (۲)
 گلشن آل نبی ز آتش بیداد بسوخت
 سرو آزاد بسوخت
 نخله طور ز سوز عطش از پا افتاد
 شاخ طویی افتاد
 یک فلک ماه نمود از افق حسن غروب
 آه از آن طلعت خوب
 خشک لب با دل تفتیده و چشم تر رفت (۳)
 روح پیغمبر رفت (۴)
 چمن فاستقم از باد فنا یکسر رفت
 نه که برگ و بر رفت
 دود آه دل شه تا فلک اخضر رفت
 وز فلک برتر رفت
 تیره شد روی دو گیتی چومه انور رفت
 چشمه خاور رفت

یکچمن سرو شد از تیشه بیداد قلم
از گلستان قدم
دره التاج نبوت چه عقیق گلگون
شده غلطان در خون
شاه را ناله شهزاده چه آمد در گوش
شد در افغان و خروش
یوسفی دید ز سر پنجه گرگان صد چاک
کز سمک تا بسماک
عندلیبانه بر آن غنچه خندان بگریست
چون بخونش نگریست
ای گل گلشن توحید نهال امید
بنو آخر چه رسد
ای دهان تو روانبخش دو صد خضر و مسیح
که شدی تشنه ذبیح
نوجوانا قد سرو تو زمین گیرم کرد
غم تو پیرم کرد
ببفرغ رخت ای شمع جهان افروزم
تیره چون شب روزم
کوکب بخت من از اوج سعادت افتاد
رفت اقبال بیاد
ای جوان مرگ من و حسرت دامادی تو
غم ناشادی تو
وای بر حال دل غمزه لیلی باد
که ندیدت داماد
سر بصحرا زده لیلی ز غمت ای مجنون
با دلی غرقه بخون
خاک غم بر سر دنیا که وفا با تو نکرد
جز جفا با تو نکرد

تا قد و قامت رعنا ی علی اکبر رفت
نخل شکر بر رفت
تا ز شهزاده آزاد سر و افسر رفت
از دم خنجر رفت
پیر کنعان بسر پور روانپرور رفت
جانش از پیکر رفت
ناله و ولدا زانسه گردون فر رفت
تا در داور رفت
گفت ما را بجگر آنچه ترا بر سر رفت
بلکه افزون تر رفت
بوستان خرم و سبز است و گل احمر رفت
نونهال تر رفت
آب تو از لب شمشیر و دم خنجر رفت
که بر آن خنجر رفت
تو برفتی و بیکباره دل و دلبر رفت
جان و جانپرور رفت
روشنی بخش دلی و دیده من دیگر رفت
تا دم محشر رفت
وہ چه زود از نظرم آن حسن المنظر رفت
آن بلند اختر رفت
آرزوها همه با جان من از تن در رفت
نامراد اکبر رفت
خبرت هست چها بر سر این مادر رفت
بی پسر آخر رفت
تا بشام غم از ایندشت بلا یکسر رفت
بیسر و سرور رفت
خرمن عمر گر انما یه بیک صرصر رفت
یکجهان اکبر رفت

ناله‌های سوزناک

گفتار و عاظم ج ۲

وقتی علی اکبر بر زمین قرار گرفت. در آن وقت سه ناله و سه صدا به یک وقت بلند شد. صدای اول: چون علی اکبر وقت ارتحالش رسیده و نعره کشید یا ابتاه عليك مني السلام. (این سلام را سلام تودیع می‌گویند. هرگاه عليك مقدم باشد یا به قرینه مقام که نظیر خدا حافظ و به سلامت باشید هست که در وقت وداع می‌گویند.)

خواست عرض کند ای پدر بزرگوار من منتقل شدم اگر می‌خواهی بر بالین من بیایی دیگر مجال نیست. بین غیرت و مقامش در آن وقت چقدر ملتفت دلسوختگی‌های پدر بود. چون شنیدی آمد و از پدر آب خواست و آن حضرت آبی نداشت که به او بدهد. چون خجالت پدر را در آن موقع دیده بود. در این وقت خواست پدر را تسلی دهد. عرض کرد: ای پدر بزرگوار جدم مرا سیراب کرد به آبی که دیگر تشنگی ندارد. جناب، تو دیگر غصه مرا نداشته باش. عرض دیگر هم کرد عرض کرد: ای پدر من نمی‌گویم تو تشریف بیاور. ولی جدم قدح در دست دارد و می‌گوید: یا بنی، یا حسین العجل، العجل.

صدای دوم: که بلند شد صدای حضرت بود در خیمه چون ناله علی اکبر شنید بی اختیار شد فرمود: یا بنی قتلوک. چون دانست که مقصود علی اکبر چیست، بی اختیار و مضطرب گردید.

علیا مکرمه سکینه گوید که در آن حالت پدر بزرگوارم را دیدم که چشمهای مبارکش در اطراف خیمه در گردش است. گویا نزدیک

است که روح از بدنش مفارقت کند!

صدای سوم: که در آن حال بلند شد صدای علیا مکرمه زینب بود:
یا حبیب قلباه و ائمره فؤاده، یا نزدیک یابن فقرات. حضرت بیرون آمد
از خیمه گاه و روانه میدان شد و به تائی راه می رفت، برعکس سایر
شهداء که به سرعت بر بالینشان حاضر می شد. و سرش این است که
حضرت را قوت رفتار نمانده بود. طولی نکشید تا رسید بر سرِ نعش
علی اکبر، چون به نعش مطهر رسید. مصیبتی از این مصیبتها آن که
دید. بنا بر بعضی از روایات آن که دید زنی بر سرِ نعشِ علی اکبر است.

شاه دین را بود شور محشر بر سرِ نعش شهزاده اکبر

کمپانی

ای شکیب دل آرام جانم	ای روانِ تن ناتوانم
ای جگر گوشه مهربانم	ای علی اکبر نوجوانم
ای بخون غرقه روح روانم	
تو همای حقیقت نشانی	شاهباز بلند آشیانی
ازچه درخاک و درخون طپانی	ای علی اکبر نوجوانم
ای بخون غرقه روح روانم	
چهره ات یک فلک آفتابست	طره ات یکجهان مشک نابست
ای دریغاکه درخون خضابست	ای علی اکبر نوجوانم
ای بخون غرقه روح روانم	
ای پراز زخم کین اینچه حالست	این حقیقت بود یا خیالست
یکتن و این جراحت محالست	ای علی اکبر نوجوانم
ای بخون غرقه روح روانم	

حیف از آن طلعت ماه رخسار حیف از آنقامت سرو رفتار
 حیف از آنمنطق شهد گفتار ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 حیف از آنقه بسا اعتدالت حیف از آنشاخ طوبی مثال
 دست کین تیشه زد بر نهالت ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 حیف از آنشگسا سنبل تر حیف از آنجمد و موی معنبر
 دل ز داغت چه عودی بمجمر ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 حیف از آنروی و موی نیوت حیف از آنزور و بازو و قوت
 داد از اینقوم دور از مروت ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 لعل خشک تو ای لؤلؤ تر قوت جان بود و یاقوت احمر
 گرچه مرجان ما را زد آذر ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 ای عقیق لب کهربائی کی شود غنچه لب گشائی
 عندلیبانه گوئی نوائی ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 بود اقیدم ای نازنینم بزم دامادیت را بچینم
 حجله شادیت را ببینم ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 ای دریا ز ناکامی تو جان فدای خوش اندامی تو
 و آنقد و قامت نامی تو ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم
 حیف از آن لاله ارغوانی شد خزان در بهار جوانی
 خاک غم بر سر زندگانی ای علی اکبر نوجوانم
 ای بخون غرقه روح روانم

ناله های پدر

حسان

هرکه دلش داغ مهر یار ندارد
گریه کنم های های و ناله کنم زار
شهره عشق است اگرچه شمع شب افروز
شور فراق است اگرچه ناله بلبل
نیست گلی در چمن خزان زده چون تو
نیست یکی باغبان، فلک زده چون من
باد خزان میبرد قرار چمن را
تیغ عدو میخورد بگلپر رویت
بر سر دنیا پس از تو خاک، علی جان
بی خبر از لذت ترانه عشق است
هرکه (حسان) ناله های زار ندارد

سخنان اباعبدالله به هنگام شهادت علی اکبر (ع)

پس از آنکه یاران و اصحاب حسین بن علی (ع) شربت شهادت نوشیدند و نوبت به افراد خاندان آنحضرت رسید اول کسیکه قدم بمیدان گذاشت و در راه اسلام و قرآن تیرها و نیزه و شمشیرها را بجان خرید علی اکبر فرزند رشید حسین بن علی (ع) بود.

و چون قلم از ترسیم شخصیت وی ناتوان و زبان از بیان وصفش عاجز است، گوشه ای از شخصیت روحی و معنوی و حسن صورت و سیرت او را از زبان خود او و پدر ارجمندش می شنویم:

آنگاه که امام (ع) از مرگ خویش و یارانش خبر میداد در پاسخ

وی اظهار داشت: پدر جان اگر مرگ ما در راه حق است در اینصورت از مرگ باکی نیست: «فَإِذَا لَا نُبَالِي بِالْمَوْتِ».

حسین بن علی (ع) در مقام بیان کمالات روحی و وصف قیافه و سیمای او میگوید:

علی از نظر خلقت ظاهری و قیافه، از نظر ملکات و خلق و خوی و منطق و گفتار شبیه ترین مردم بود نسبت به رسول خدا (ص) که هر وقت یکی از افراد خاندان ما شوق دیدار و زیارت سیمای پیامبر را داشت به صورت زیبای علی تماشا می کرد. یعنی او آئینه تمام نمای رسول الله (ص) بود هم از نظر صورت و هم از نظر سیرت.

خوارزمی می گوید: علی بن الحسین (ع) که در سن هیجده سالگی بود، در روز عاشورا پیش از همه افراد خاندان پیامبر (ص) عازم شهادت گردید و آنگاه که میخواست با پدرش وداع کند و از خیمه ها حرکت کند حسین بن علی (ع) نظر محبت آمیزی به قیافه زیبا و قامت رسای وی افکند و صورت و محاسنش را به سوی آسمان نمود و چنین گفت: اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلٰی هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ... خدایا تو خود بر علیه این مردم گواه باش که بسوی آنان جوانی حرکت می کند که خلقت و خلق و خوی و منطق و سخن گفتن وی شبیه ترین مردم است به پیامبر تو و ما هر وقت مشتاق لقای سیمای پیامبر بودیم به صورت وی تماشا میکردیم. خدایا این مردم ستمگر را از برکات زمین محروم و به تفرقه و پراکندگی مبتلایشان بگردان! صلح و سازش را از میان آنان و فرمانروایانشان بردار که ما را با وعده یاری و نصرت دعوت نمودند و سپس به جنگ ما برخاستند.

امام (ع) سپس این آیه را خواند: «خدا آدم و نوح و فرزندان ابراهیم و فرزندان عمران را بر عالمیان برگزید نسلهائیکه از یکدیگرند و خداوند شنوا و دانا است».

و آنگاه که حضرت علی اکبر خواست از خیمه ها جدا شود حسین بن علی (ع) عمر سعد را مورد خطاب قرار داد و چنین فرمود: مَا لَكَ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ كَمَا قَطَعَتْ رَحِمِي. چه شده است بر تو، خدا نسل تو را قطع کند همانگونه که تو شاخه مرا بریدی و رابطه قوم و خویشی مرا با پیامبر نادیده گرفتی و خدا کسی را بر تو مسلط کند که در میان رختخواب تو را ذبح کند.

علی اکبر آنگاه که در مقابل صفوف دشمن قرار گرفت این اشعار را می خواند:

منم علی پسر حسین بن علی و سوگند به کعبه که ما اولی به پیامبر هستیم.

و بخدا قسم نباید این فرزند فرومایه بر ما حکومت کند. این نیزه را آنچنان بر شما فرود می آورم که خم شود. و این شمشیر را آنچنان بر شما می زنم تا درهم پیچد، مانند شمشیر زدن جوان هاشمی علوی.

سپس وارد جنگ شد. خوارزمی می گوید:

با اینکه تشنگی بر روی اثر عمیق گذاشته بود اما آنچنان جنگ نمود و حملات شکننده بر صفوف دشمن وارد ساخت و از افراد دشمن کشت که داد آنها بلند شد و تعداد کشته شدگان بوسیله او به صد و بیست نفر بالغ گردید و به سوی خیمه ها برگشت.

و برای دومین بار حمله نمود و چون به روی خاک افتاد با صدای

بلند عرضه داشت پدرجان اینک جدم رسول خدا با جام بهشتی سیرابم کرد که پس از آن تشنگی نیست...

حسین بن علی (ع) چون در بالای سر وی قرار گرفت فرمود:
 قتل الله قوماً قتلوك... خدا بکشد مردم ستمگری را که تو را کشتند.
 فرزندم اینها چقدر بر خدا و به هتک حرمت رسول الله جری شده اند.
 پس از تواف بر این دنیا.

به نقل از کتاب سخنان حسین بن علی (ع) از مدینه تا کربلا

زبان حال آبا عبد الله خطاب به علی اکبر (ع)

ژولیده

اکبر بیا که غرق تمنا کنم ترا	مست از شراب سرخ طهورا کنم ترا
خواهی اگر سعادت دنیا و آخرت	باز آ که راحت از غم دنیا کنم ترا
آماده شو برای شهادت کفن پیوش	تا که روانه جانب اعدا کنم ترا
ای نوردیده شبه نبی سوی قتلگاه	خوش میروی برو که تماشا کنم ترا
مهر تو را ز خانه دل می کنم برون	تا حاکم حکومت دلها کنم ترا
بهر تو بسته جگه ی خون دست سرنوشت	با بیا برو که واله و شیدا کنم ترا
خواهم که پیکرت شود آماج تیرها	تا روسپید در بر زهرا کنم ترا
خواهم مرا بگاو شهادت صدا کنی	شاید باشک دیده تسلی کنم ترا

ژولیده دم مزن که از این شعر سوزناک

نزد خدا شفاعت فردا کنم ترا

فصل پنجم

* ذکر جانبازی و مصیبت قاسم و عبد الله بن حسن (ع) *

گل نوشکفته

حسان

چه خوش است ناز جانان، همه را بجان خریدن
به منای کربلای تو شها به خون تبیدن
که خوش آیدم به راه تو شها بلا کشیدن
که خوش است از تو فرمان و زمن به سردویدن
به شتاب از پی آمد شه دین برای دیدن
به «حسن» صبا خبر ده که چه جای آرمیدن
چه خوش است از غزالی همه گرگها رمیدن
چه خوش است ناسزاها به ره خدا شنیدن

چه خوش است رنج و محنت به ره وفا کشیدن
چه خوش است جان سپاری به قدم چون تویاری
چه غمی ز بی پناهی، به حضور چون توشاهی
چه شود اگر عموجان بروم بسوی میدان
چو غزال محنتی شد ز میان خیمه بیرون
چه غمو، چه نوجوانی، چه گلی، چه باغبانی
بشکافت کوفیان را صف و زد به قلب لشکر
به جواب اهل کوفه به زبان حال می گفت:

زند آتشم «حسانا» غم شاهزاده قاسم

بنگر بدست گلچین، گل نوشکفته چیدن

ذکر شهادت حضرت قاسم (ع)

حماسه حسینی ج ۱

تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده اند که در شب عاشورا امام (ع) اصحابش را در خیمه عِنْدَ قُرْبِ الْمَاءِ یا نزدیک آن خیمه جمع کرد و آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را به آنها القاء کرد که نمی خواهم آن را به تفصیل نقل کنم. در این خطبه امام بطور خلاصه به آنها

می‌گوید شما آزاد هستید. امام نمی‌خواسته کسی رو در بایستی داشته باشد و خودش را مجبور ببیند، حتی کسی خیال کند که به حکم بیعت لازم است بماند. لذا می‌گوید همه شما را آزاد کردم، همه یارانم، خاندانم، برادرانم، فرزندانم، برادرزاده‌هایم. اینها جز به شخص من به کس دیگری کاری ندارند، شب تاریک است و از این تاریکی شب استفاده کنید و بروید و آنها هم قطعاً با شما کاری ندارند. در اول هم از اینها تجلیل می‌کند و می‌گوید منتهای رضایت را از شما دارم، اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، اهل بیتی بهتر از اهل بیت خودم سراغ ندارم. اما همه آنها بطور دسته جمعی می‌گویند آقا چنین چیزی مگر ممکن است، جواب پیغمبر را چه بدهیم، وفا کجا رفت، انسانیت کجا رفت، محبت کجا رفت؛ عاطفه کجا رفت؟ و آن سخنان پرشوری که آنجا گفتند که واقعاً دل سنگ را کباب می‌کند، یعنی انسان را به هیجان می‌آورد. یکی می‌گوید مگر یک جان هم ارزش این حرفها را دارد که کسی بخواهد فدای شخصی مثل تو کند، ای کاش هفتاد بار زنده می‌شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می‌کردم. آن یکی می‌گوید هزار بار، دیگری می‌گوید ای کاش امکان داشت جانم را فدای تو کنم، بعد بدنم را آتش بزنند، خاکسترش کنند، آنگاه خاکسترش را بیاد دهند و دوباره مرا زنده کنند و باز... اول کسی که به سخن آمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همه بنی هاشم. همینکه این سخنان را گفتند، امام مطلب را عوض کرد و از حقایق فردا قضایائی را گفت. به آنها خبر کشته شدن را داد که همه آنها درست مثل یک مژده بزرگ تلقی کردند. همین جوانی که این قدر به او ظلم می‌کنیم و آرزوی

او را دامادی می دانیم، سؤالی کرد که در حقیقت خودش گفته است که آرزوی من چیست؟ وقتی که جمعی از مردان در مجلسی اجتماع می کنند یک بچه سیزده ساله در جمع آنها شرکت نمی کند، پشت سر مردان می نشیند.

مثل اینکه این جوان پشت سر اصحاب نشسته بود و مرتب سر می کشید که دیگران چه می گویند. وقتی که امام فرمود همه شما کشته می شوید، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه؟ آخر من بچه هستم شاید مقصود آیا این است که بزرگان کشته می شوند و من هنوز صغیرم. لذا رو کرد به آقا و عرض کرد: *وَأَنَا فَي مَنْ يُقْتَلُ؟* آیا من هم جزء کشته شدگان هستم یا نیستم؟ حالا ببینید آرزو چیست؟ امام فرمود اول من از تو یک سؤال می کنم، جواب مرا بده، بعد من جواب تو را می دهم. من اینطور فکر می کنم که آقا این سؤال را مخصوصاً کرد، می خواست این سؤال و جواب پیش بیاید تا مردم آینده فکر نکنند که این جوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشتن داد، و نگویند این جوان در آرزوی دامادی بود، دیگر برایش حجله درست نکنند، جنایت نکنند. لذا آقا فرمود که اول من سؤال می کنم: *كَيْفَ الْمَوْتُ عِنْدَكَ؟* پرسرم، فرزند برادرم، اول بگو که مردن و کشته شدن در ذائقه تو چه مزه ای دارد فوراً گفت: *أَخْلَى مِنْ الْعَسَلِ*، از عسل شیرینتر است. اگر از ذائقه می پرسی، که مرگ از عسل در ذائقه من شیرینتر است. یعنی برای من آرزویی شیرینتر از این آرزو وجود ندارد. منظره چقدر تکان دهنده است! اینهاست که این حادثه را یک حادثه بزرگ تاریخی کرده و ما باید این حادثه را زنده نگه داریم.

چون دیگر نه حسینی پیدا خواهد شد و نه قاسم بن الحسنی. امام بعد از گرفتن این جواب فرمود، فرزند برادرم تو هم کشته می شوی، بَعْدَ أَنْ تَبْلَوْ بِبِلَاءٍ عَظِيمٍ اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است و گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می کنی. لذا روز عاشورا پس از آنکه با اصرار زیاد اجازه رفتن به میدان را گرفت، از آنجا که بچه است، زرهی متناسب با اندام او وجود ندارد. خود مناسب با سرار وجود ندارد، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد. نوشته اند عمامه ای به سر گذاشته بود كَأَنَّهُ فِئْتُهُ الْقَمَرِ همین قدر نوشته اند بقدری ابن بچه زیبا بود که دشمن گفت مثل یک پاره ماه است.

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت برگ گل سرخ را باد کجا می برد

راوی گفت دیدم بند یکی از کفشهایش باز است و یادم نمی رود که پای چپش هم بود. از اینجا معلوم می شود چکمه پایش نبوده است. نوشته اند که امام کنار خیمه ایستاده و لجام اسبش در دستش بود. معلوم بود منتظر است، که یک مرتبه فریادی شنید. نوشته اند امام به سرعت یک باز شکاری روی اسب پرید و حمله کرد. آن فریاد، فریاد یا عَمَّاه قاسم بن الحسن بود. آقا وقتی به بالین این جوان رسید در حدود دویست نفر دور این بچه را گرفته بودند. امام حمله کرد آنها فرار کردند و یکی از دشمنان که از اسب پائین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند، خودش در زیر پای اسب رفقای خود پایمال شد. آن کسی را که می گویند در روز عاشورا در حالی که زنده بود زیر سم اسبها پایمال شد، یکی از دشمنها بود نه حضرت قاسم. بهر حال حضرت وقتی به بالین قاسم رسیدند که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی فهمید قضیه از چه قرار

است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، یک وقت دیدند که آقا بر بالین قاسم نشسته و سر قاسم را به دامن گرفته است. این جمله را از آقا شنیدند که فرمود: **يَعِزُّوَاللَّهِ عَلَيَّ عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ صَوْتُهُ** برادرزاده! خیلی بر عموی تو سخت است که تو او را بخوانی، نتواند تو را اجابت کند، یا اجابت بکند، اما نتواند برای تو کاری انجام بدهد. در همین حال بود که یک وقت فریادی از این جوان بلند شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

شمع شاهد

حسان

که چنین صید بلا گشته و خونین دهنی
از چه پژمرده و لب تشنه و آزرده تنی
چه شده زیر سمّ توسن رنج و محنی
تشنه کامی و به دریای بقا غوطه زنی
مگر ای کودک غم دیده تو پور حسنی
زین جهت شمع صفت شاهد هر انجمنی

تو مگر بلبل ناکام کدامین چمنی
سایه پرور، گل گلزار نبوت بودی
یک زمان پیر فلک فخر به پابوس توداشت
گرچه خود نوسفری، رهبر عشاق تویی
غرقه در خون دل و گرد یتیمی بسرت
سوخت از تشنه لبی جان تو در بونه عشق

نوحه سینه زنی حضرت قاسم (ع)

خوشدل

واشهیدا، واغریبا

واشهیدا، واغریبا

ای عمو جان بنده اجازهام از وفا
تا که خود را کنم پیراه قرآن فدا
چون که اسلام ما — خواهد اینک فدا
پدرم مجتبی بسته به بازوی من
نامه ای را کز آن گشاده شده روی من
که روی کربلا — با عمو از وفا

کن در آنجا فدای عمومیت جان خویش
 بر جهانی نشان بده تو ایمان خویش
 قاسم باوفا - پسر مجتبی
 رفت و بس کشت و شد نگون چو از صدر زین
 بانگ زد کای عمو فداده ام بر زمین
 کن تو یاری مرا - ای امام هدا

واشهیدا، واغریبا

واشهیدا، واغریبا

ذکر مصیبت قاسم بن حسن (ع)

گفتار و عاظم ج ۳

گریه کردید، اشک ریختید. من می خواهم مصیبت یک یتیم را
 برایتان بخوانم. یتیم امام حسن، حضرت قاسم. وقتی که شب عاشورا
 قصه عاشورا را حضرت اباعبدالله بیان می فرماید و می گوید حتی کار به
 جایی می رسد که طفل شش ماهه ام را هم می کشند، قاسم بن حسن
 عرض می کند: یا عمو مگر لشکر به خیام حرم می آیند؟ می فرماید: نه
 نور دیده ام، لشکر به خیام حرم نمی آیند. ولی من می روم برای این طفل
 یک جرعه آب مطالبه کنم، گلوی نازکش را هدف پیمان قرار میدهند.
 قاسم عرض می کند: «انا فیمن یقتل، عمو جان من هم کشته
 می شوم؟» امام می فرماید: بلی تو هم کشته می شوی.

این بود که روز عاشورا آمد مقابل عم گرامیش و گفت: به من هم
 اجازه بدهید که بروم و جانم را فدایتان کنم. حضرت اجازه اش
 نداد...

روایت دارد که حضرت اباعبدالله بغل باز کرد... و دست مبارک
 را در گردن قاسم حمایل کرد و هردو تن چندان گریستند که بیهوش

شدند (فغشی علیهما). چون به خویشان آمدند قاسم خود را روی قدمهای نازنین امام حسین انداخت. «فقبل یدیه ورجلیه» دستها و پاهای عموی خود را می بوسید. یعنی عمو مگر من قابل نیستم، چرا به من اجازه نمی دهی؟

شعر زبان حال

ژولیده

ای عمو جان ز ره مهر کفن پوشم کن	حلقه بندگی خویش تو در گوشم کن
منکه بهتر نیم از اکبر گل پیرهن	با علی اکبر خود زود هم آغوشم کن
آدم پیش تو ای دوست بصد آه و فغان	رحم کن بر من و زین زمزمه خاموشم کن
میر از یاد مرا تا که ندادی اذن	اذن جنگم بده آنگاه فراموشم کن
پدرم کرده وصیت که کنم یاری تو	سوی میدان بفرست و بری از هوشم کن
تشنه ام تشنه جانبازی و آزادی دین	رفع این تشنگی از لعل لب و نوشم کن

حضرت اجازه داد. فرمود: نور دیده جلوبیا. حضرت قاسم جلو آمد. حضرت یک رفتاری با قاسم کرد که این رفتار را با علی اکبر نکرد. وقتی که جلو آمد، اباعبدالله دست برد و گریبان قاسم را چاک زد. پیراهنش را به شکل کفن قرار داد. آن وقت با دست نازنین خود بر سر قاسم عمامه بست...

قاسم روانه شد. وقتی که رسید در مقابل آن دریای لشکر بنا کرد گریه کردن. لشکر گریه قاسم را تفسیر می کردند. بعضی ها می گفتند شاید چون یتیم و بی پدر است گریه می کند. بعضی ها می گفتند شاید از ترس شمشیر دشمن گریه می کند. خلاصه هر کس یکجور تعبیر می کرد. اما خود قاسم جهت گریه اش را بیان کرد. بصدای بلند فریاد زد:

إِنْ تَلْكُرُونِي فَأَنَا بْنُ الْحَسَنِ سبط النبی المصطفی و المؤمنین
هذا حسین کالأسیر المرتین بَيْنَ أَنَاسٍ لَاسْقَا صَوْبَ الْمُزْنِ

اگر مرا نمی شناسید من خودم را معرفی می کنم. پدرم حسن است. عمم امام حسین است. جدم امیرالمؤمنین و جد دیگرم پیغمبر است. مردم میدانید چرا گریه می کنم؟ گریه ام برای این است که حسین را اسیر کردید. مردم گوش بدهید، صدای العطش اطفال حسین را بشنوید. پس کارزار سختی نمود و با آن سن کم گروهی از جماعت کوفیان را به درک فرستاد... تا اینکه با ضربت شمشیر او را از اسب سرنگون کردند و سپس بدنش زیر سم ستوران قرار گرفت. چون گرد و غبار میدان فرونشست امام بر بالای سر قاسم آمد و فرمود:

دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. آنگاه قاسم را از خاک برگرفت و به سینه خود چسباند و به سوی سرپرده روان گشت درحالیکه پاهای قاسم به زمین کشیده می شد. پس او را برد و در کنار پسرش علی اکبر در میان کشتگان اهلبیت جا داد.

شعر در ثناء قاسم

کمپانی

چه غرق خون تن شهزاده قاسم بن حسن شد	دُرِ عدن زنگار بدن عقیق یمن شد
که طوطی شکرافشان اسیر زاغ و زغن شد	چه رو نهاد به میدان فلک سرود به افغان
چه ابر تیغ بر آن شاهزاده سایه فکن شد	ز برق آه ملک نه فلک چو رعد خروشان
زمین ماریه رنگین و رشک مشک ختن شد	چو حلقه زد بر زمین خون از آن کلالة مشکین
جهان بدیده یعقوب عشق بیت حزن شد	به خون یوسف گل پنجه زد چه گرگ مخالف
روان سرور روحانیان روان ز بدن شد	چه پایمال سمتد بلا شد آن قد و بالا

ایضاً نوحه سینه زنی حضرت قاسم

باغ میرانی

گل گلزار باغ خاتم الانبیاء
پاره قلب و جان حسن مجتبی

بود آن یاسمن - قاسم بن الحن
نور دل طاهرا - نوباوه زهرا

شد به میدان روان نوگل خیرالنساء
مادرش نغمه شد به درد و غم مبتلا

شد ز زین بر زمین - در بر مشرکین
نور دل طاهرا - نوباوه زهرا

ای عموجان بیا مرا نجاتم بده
سوختم از عطش آب فراقم بده

تشنه لب جان دهم - جان به جانان دهم
نور دل طاهرا - نوباوه زهرا

ای عموجان ببین چه آمده بر سرم
زیر سم ستور شده بخون پیکرم

رقم از این جهان - سوی باغ جنان
نور دل طاهرا - نوباوه زهرا

ذکر رشادت و جانبازی عبدالله بن حسن (ع)

حمامه حسینی ج ۲

نوشته اند حسن بن علی (ع) چند پسر داشت، که اینها همراه
ابا عبدالله آمده بودند. یکی از آنها جناب قاسم بود. امام حسن (ع) پسر
ده ساله ای داشت که آخرین پسر ایشان بود. و این بچه شاید از پدرش
چیزی بیاد نداشت، چون وقتی که امام حسن از دنیا رفت چند ماهه

بوده است. در خانه امام حسین بزرگ شد. اباعبدالله به فرزندان امام حسن خیلی مهربانی می‌کرد. شاید بیش از آن اندازه که به پسران خود مهربانی می‌کرد. چون آنها یتیم بودند. پدر نداشتند. این پسر اسمش عبدالله و خیلی به آقا علاقه مند است. و آقا به زینب سپرده است که تو مواظب بچه‌ها باش. و زینب دائماً مراقب آنهاست. ولی یک دفعه زینب متوجه شد که عبدالله از خیمه بیرون آمده است و می‌خواهد پیش عمویش حسین بن علی (ع) برود. زینب دوید او را بگیرد. او فریاد کرد: «والله لا أفارقُ عمی» به خدا قسم که هرگز از عمویم جدا نمی‌شوم.

آن طفل می‌دود، زینب می‌دود... السلام علیک یا اباعبدالله. أشهدُ أنکَ قد أَمَرْتُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ.

زینب آنقدر دوید که به اباعبدالله نزدیک شد. آقا فرمود: نه، تو برگرد. بگذار این بچه پیش خودم باشد. عبدالله خودش را به دامان حسین انداخت. در همین حال یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به اباعبدالله بزند. تا شمشیرش را بالا برد این طفل فریاد کرد: یابن الزانیه اُتْرِیدَ آن تَقْتُلَ عمی؟ زناراده تومی خواهی عموی مرا بکشی؟ تا او شمشیرش را حواله کرد، این طفل دست خود را جلو آورده، دستش بریده شد. پس فریاد کرد: یا عمّاه. عموجان ببین با من چه کردند...

حسین او را بغرفت و به سینه خود چسباند و گفت: «یابن اخی اصبر ما نزل بك و اِخْتَسَبَ فی ذلکَ اخیر فان الله تعالی یلحقک بآبائک الصالحین». ای فرزند برادر من شکیبایی کن بر آنچه بر تو فرود آمد. و

آنها از در خیر و خوبی شمار که هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارت ملحق می‌کند. در این هنگام بود که حرمله بن کاهل همچنانکه عبدالله در کنار حسین (ع) بود، خدنگی بسوی او روانه کرد و او را شهید نمود.

مرثیه عبدالله بن حسن (ع)

ژولیده

چون شیر شزره لرزه بيفکند بر سپاه
 آنسان که گشت خرمن دون همتان تباہ
 روح الامین ز پرده دل برکشید آه
 آمد برون بعشق عمویش ز خیمه گاه
 در خاک و خون طپیده عمورا بقتلگاه
 می‌کرد مدتی بتحیر همی نگاه
 بر نور چشم فاطمه یک خصم روسیاه
 دمتش سپر نمود و ورا گشت سد راه
 آنسان که روز تیره شد از دود آه آه
 مُردم بده ز راه عطوفت مرا پناه
 جان داد تشنه در ره اسلام بی‌گناه

عازم چو گشت سبط نبی سوی رزمگاه
 از کشته پشه ساخت از آن قوم ددمنش
 از صدر زین چو نقش زمین گشت پیکرش
 عبداللهی که بود حسن را بیادگار
 خود را رساند و دید ز بیداد ناکسان
 خون میگریست و بر بدن پاره پاره اش
 ناگه کشید تیغ مسمم گشت حمله‌ور
 پور حسن چو دید عمو هست در خطر
 آمد فرود تیغ و قلم کرده دست او
 آهی کشید و گفت عمورس بداد من
 او را چو جان حسین در آغوش خود گرفت

ژولیده غم مخور که بود روز رستخیز
 دستان کوچکش به شفاعت تو را گواه

فصل ششم

* ذکر جانبازی و مصیبت حضرت عباس (ع) *

در مدح و رثای حضرت عباس (ع)

کمپانی

دین و دل ساقی شیرین سخنم برده ز دست
هر که را نیستی افزود بهستی پیوست
نه صنوبر که دو عالم بنظر آمده پست
چمن فاستقم از سرو قدش رونق بست
سنبل روی وی از روضه تجرید پرست
شد در از صورت و معنی بحقیقت پیوست
شاهد بزم ازل شمع شبستان الس
نیست شد از خود و زد پا بسر هر چه که هست
جان بقربان وفاداری آن باده پرست
آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست
کمر پشت و پناه همه عالم بشکست
شاه دین را پس از او رشته امید گسست
که دل عقل نخست از غم او نیز بخت

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست
ساغر ابروی پیوسته او محوم کرد
سرو بالای بلندش چه خرامان میرفت
قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند
لاله روی وی از گلشن توحید دمید
شاه اخوان صفا ماه بنی هاشم اوست
ساقی باده توحید و معارف عباس
در ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت
رفت در آب روان ساقی و لب تر نمود
صدف گوهر مکنون هدف پیکان شد
سرش از پای بیفتاد و دو دستش ز بدن
شد نگون بیرق و شیرازه لشگر بدرید
نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق

حیف از آن لعل درخشان که ز گفتار بماند آه از آن سرو خرامان که ز رفتار نشست

یوسف مصر وفا غرقه بخون واسفا

دل ز زندان غم او ابدالدهر نرست

ذکر فداکاری و شهادت حضرت ابوالفضل

حماسه حسینی ج ۱

وقتی که شمر بن ذی الجوشن می خواست از کوفه به طرف کربلا حرکت کند، یکی از حضّاری که در آنجا بود، به ابن زیاد اظهار کرد که بعضی از خویشاوندان مادری ما همراه حسین بن علی هستند، خواهش می کنم امان نامه ای برای آنها بنویس. ابن زیاد هم نوشت. شمر در یک فاصله دور، از قبیله ای بود که قبیله امّ البنین با آنها نسبت داشتند. این پیام را در عصر تاسوعا شخص او آورد. این مرد پلید آمد کنارخیمه حسین بن علی (ع) و فریادش را بلند کرد: *أَيْنَ بُثُو اخْتِنَا* خواهرزادگان ما کجا هستند؟ ابوالفضل (ع) در حضور ابا عبدالله (ع) نشسته بود، برادرانش همه آنجا بودند، یک کلمه جواب ندادند تا امام فرمود: *أَجِيبُوهُ وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا* جوابش را بدهید هر چند آدم فاسقی است. آقا که اجازه داد، جواب دادند. گفتند: *مَا نَقُولُ*، چه می گوئی؟ مژده ای برای شما آورده ام، بشارتی برای شما آورده ام. برای شما از امیر عیبدالله امان آورده ام، شما آزادید، اگر الآن بروید، جان بسلامت می برید. گفتند خدا ترا لعنت کند و امیرت ابن زیاد و آن امان نامه ای که آورده ای. ما امام خودمان، برادر خودمان را رها کنیم

به موجب اینکه تأمین داریم؟!

در شبِ عاشورا، اول کسی که اعلام یاری نسبت به اباعبدالله کرد، برادر رشیدش ابوالفضل بود. بگذریم از آن مبالغات احمقانه‌ای که می‌کنند، ولی آنچه که در تاریخ مسلم است، این است که ابوالفضل بسیار رشید، بسیار شجاع، بسیار دلیر، بلند و خوشرو و زیبا بود. وَ كَانَ يُدْعَى قَمَرَبْنَى هَاشِمٍ او را ماه بنی هاشم لقب داده بودند، اینها حقیقت است، البته شجاعتش را از علی (ع) به ارث برده بود. داستان مادرش حقیقت است که علی (ع) به برادرش عقیل فرمود زنی برای من انتخاب کن که وَلَدَتْهَا الْفُحُولَةُ یعنی از شجاعان دنیا آمده باشد. عقیل اُمُّ الْبُتَيْنِ را انتخاب می‌کند و می‌گوید این همان زنی است که تومی خواهی. لِتَلِدَ لِي فَارِسًا شَجَاعًا، دلم می‌خواهد از آن زن فرزند شجاع و دلیری دنیا بیاید. تا این مقدار حقیقت است. آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت.

روز عاشورا می‌شود، بنابراین یکی از دو روایت ابوالفضل جلو می‌آید، عرض می‌کند برادر جان به من هم اجازه بفرمائید، این سینه من تنگ شده است، دیگر طاقت نمی‌آورم، می‌خواهم هرچه زودتر جان خودم را فدای شما کنم. من نمی‌دانم روی چه مصلحتی امام جواب حضرت ابوالفضل را چنین داد، خود اباعبدالله بهتر می‌دانست. فرمود برادرم حال که می‌خواهی بروی، برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. لقب «سقا» آب آور، قبلاً به حضرت ابوالفضل داده شد بود، چون قبلاً توانسته بود برود صف دشمن را بشکافد و برای اطفال اباعبدالله آب بیاورد. این جور نیست که سه شبانه روز آب نخورده باشند، نه، سه شبانه روز بود که ممنوع

بودند، ولی در این خلال توانستند یکی دو بار از جمله در شب عاشورا آب تهیه کنند، حتی غسل کردند، بدنهای خودشان را شستشودادند. ابوالفضل فرمود چشم. ببینید چقدر منظره باشکوهی است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر دلاوری است، چقدر انسانیت است، چقدر شرف است، چقدر معرفت و فداکاری است؟! یک تنه خودش را به جمعیت می زند. مجموع کسانی را که دور آب را گرفته بودند چهار هزار نفر نوشته اند. وارد شریعه فرات شد، اسب را داخل آب برد (این را همه نوشته اند). اول مشکی را که همراه دارد پر از آب می کند و به دوش می گیرد. تشنه است، هوا گرم است، جنگیده است. همان طور که سوار است و آب تا زیر شکم اسب را فرا گرفته است، دست زیر آب می برد، مقداری آب با دو دستش تا نزدیک لبهای مقدّسش می آورد. آنهایی که از دور ناظر بوده اند، گفته اند اندکی تأمل کرد، بعد دیدیم آب نخورد بیرون آمد، آبها را روی آب ریخت. کسی نفهمید که چرا ابوالفضل در آنجا آب نیشامید؟! اما وقتی که بیرون آمد رجزی خواند که در این رجز، مخاطب، خودش بود نه دیگران. از این رجز فهمیدند چرا آب نیشامید:

يَا نَفْسُ مِنْ بَقِيَةِ الْحُسَيْنِ هُوَنِي	قَبْلَهُ لَا كُنْتُ أَنْ تَكُونِي
هَذَا الْحُسَيْنُ شَارِبُ الْمَوْنِ	وَتَشْرَبِينَ بَارِدَ التَّعِينِ
وَاللَّهُ مَا هَذَا فِعَالِ دِينِي	وَلَا فِعَالِ صَادِقِ الْيَقِينِ

ای نفس ابوالفضل! می خواهم بعد از حسین زنده نمایی. حسین شربت مرگ می نوشد، حسین در کنار خیمه ها با لب تشنه ایستاده باشد و تو آب نیشامی؟! پس مردانگی کجا رفت، شرف کجا رفت،

مواسات و همدلی کجا رفت؟ مگر حسین امام تونیست، مگر تو مأموم
اونیستی، مگر تو تابع اونیستی؟!

هَذَا الْحُسَيْنُ شَارِبُ الْمَوْتِ وَ تَشْرِيبَ بَارِئِ الْمُعِينِ

هیئات! هرگز دین من چنین اجازه‌ای به من نمی‌دهد، هرگز وفای
من چنین اجازه‌ای به من نمی‌دهد. ابوالفضل مسیر خود را در برگشتن
عوض کرد. از داخل نخلستانها آمد. قبلاً از راه مستقیم آمده بود. چون
می‌دانست همراه خودش امانت گرانمایی دارد، راه خود را عوض کرد
و تمام همتش این بود که آب را به سلامت برساند، چون امکان داشت
تیری بیاید و به مشک بخورد و آبها بریزد و نتواند به هدفش برسد. در
همین حال بود که دیدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه
تازه‌ای پیش آمده است. فریاد زد:

وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُكُمْ يَمِينِيْ اِنِّيْ اُحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِينِيْ
وَ عَنْ اِمَامٍ صَادِقٍ يَّتَقِيْ نَجِلُ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِينِ

بخدا قسم اگر دست راست مرا ببرید من دست از دامن حسین
برنمی‌دارم، طولی نکشید که رجز عوض شد:

بَا نَفْسٍ لَا تَغْشَى مِنَ الْكُفَّارِ وَ اَنْبِيَّيْ بِرَحْمَةِ الْجِبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ مَعَ جُمْلَةِ السَّادَاتِ وَالْاَظْهَارِ
قَدْ قَطَعُوا بَيْعَهُمْ يَسَارِي فَاضْلِهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. نوشته‌اند
با آن هنر و قرو سستی که داشت، بهر زحمت بود مشک آب را چرخاند و
خودش را روی آن انداخت. باشد که خود را به لشکرگاه برساند، که
ناگاه تیری بر مشک آن حضرت آمد و آب آن بریخت و پیکان دیگری

بر سینه مبارکش رسید. و حکیم بن طفیل عمودی آهنین بر فرق شریفش فرود آورد. در این وقت عباس از اسب به زمین افتاد و فریاد زد که: ای برادر، مرا دریاب.

آب و آتش

حسان

من زاده علی مرتضایم من شاهباز ملک لافتایم
 فضل و شرف، همین بس از برایم که خادمم به درگاه حسینی
 و الله ان قطعتوا یمینی

خدمتگذار زاده بتولم من باغبان گلشن رسولم
 ز افسردگی گلشنش ملولم دارم دل شکسته و غمی
 و الله ان قطعتوا یمینی

سقای تشنه گان بی پناهم دشمن اگرچه گشته خار راهم
 من یک تنه، حریف این سپاهم انی احامی ابدأ عقی دینی
 و الله ان قطعتوا یمینی

استاده ام کنار آب لغزان پایم بر آب و قلب من فروزان
 در آب و آتشم چو شمع سوزان سوزم ز خاطرات آتشی
 و الله ان قطعتوا یمینی

یا رب مدد کن این فرس برانم وین آب را به خیمه گه رسانم
 دیگر چه غم، که بعد از آن نمانم جانم فدای عشق نازنینی
 و الله ان قطعتوا یمینی

تنه‌ها، میان تیر دشمنانم ای کاش نیزه‌ها خورد به جانم
 در پیش کودکان خجل بمانم ای تیر اگر به مشگ من نشینی
 و الله ان قطعتوا یمینی

سقای تشنگان کربلایم اگرچه شد بریده دستهایم
 با مرکبم کنار خیمه آییم تا حال زار من اخوا ببینی

و الله ان قطعتموا یمینی
 در خاک و خون، دلم ازین غمین است که از عطش لب تو آتشین است
 دستم جدا، فتاده بر زمین است در فرق من عمود آهینی
 و الله ان قطعتموا یمینی
 انی احامی ابدأ عن دینی

شاخه گل

ژولیده

گردید خجل آب روان در بر عباس	تا گشت لبانت ز عطش ساغر عباس
پروانه صفت سوخت چو بال و پر عباس	شد شمع صفت آب دل زاده زهرا
عیسی شده در عرش تماشاگر عباس	شد تشنه لب از آب برون زین همه غیرت
چون شاخه گل قطع شد از پیکر عباس	دستی که علم در کف او دست خدا داد
شق القمر از تیغ جفا شد سر عباس	مانند علی بهر بقاء شرف دین
تیری که عدو زد به چشم تر عباس	شد حائل شرمنده گیش نزد سکینه
تا گشت خبر خواهر غمپرور عباس	شد نقش زمین همچو نگین زین همه بیداد
رو کرد بدرگاه بهین داور عباس	تا دید حسین ابن علی پیکر او را
صبری بنما لطف تو بر مادر عباس	میگفت که بپذیر تو این هدیه و آنگاه

نوحه سینه زنی قمر بنی هاشم

ژولیده

من علمدار و ارتشبد هنگ حنینم	من ابوالفضل و شیر حق را نور عینم
ستم شمارم	من خصم جان
جان می سپارم	در ره قرآن
یا که فرق مرا بشکند عمود آهن	دستم از تن جدا گرسود از تیغ دشمن
من برن دارم	دست از بردار
جان می سپارم	در ره قرآن
در شجاعت چو شیر خدا مرد نبردم	فخرم این بس که چون مرتضی آزاد مردم

باشد شعارم	عدل و عدالت
جان می سپارم	در ره قرآن
تا ز هم بگسلم تار و پود بردگی را	پیشه خود کنم شیوه آزادگی را
دونان برآرم	آه از دمار
جان می سپارم	در ره قرآن
شهرتم در جهان ساقی لب تشنگان است	گرچه لعل لبم تشنه آب روان است
چشم انتظارم	باشد سکینه
جان می سپارم	در ره قرآن
رس بداد دل زینب غم پرور من	ای خدا این من و این سرو این پیکر من
من شرمسارم	نزد سکینه
جان می سپارم	در ره قرآن

اشتیاق خطر

از: حسین اسرافیلی

به اشارت که گاه پیکار است	بر در خیمه ایستاده سوار
که دگر نوبت علمدار است	می نماید نگاه بازپین

□

تا چه فرمایدش دوباره امام	در نگاهش نشسته حرمت عشق
مرد را تا حضور سرخ قیام	شوق پیکار می زند فریاد

□

زی خطر تا لگام دوباره گرفت	گرد بی خوف صحنه پیکار
خیمه را شیونی دوباره گرفت	کودکان مانع سوار شدند

□

می فشارد دو مشت را از خشم	دهنه اسب را گرفته بدست
نهراسد دگر نبندد چشم	کیست آیا علم بدوش کشد؟

□

باره می خواندش به سوی سفر	دشت را جز سکوت پاسخ نیست
مرد اما در التهاب خطر	دشت استاده همچنان خاموش

□

- ایروانی به هم گره خورده سایان دو چشم همت اوست
آفتاب ایستاده شاهد رزم حالیا گاه، گاه غیرت اوست
-
- مشکش از انتظار لبریز است دوخته دیده را به فرات
پشت سر چشم تشنگانی چند غرق در گریه، چون نگاه فرات
-
- کیست این کز غبار می آید گرد میدان نشسته بر رویش
تیغ با شیوه پدر بسته است غیرت مرتضی (ع) به بازویش
-
- اشتیاقش کشیده سوی خطر سینه بر تیر و دشنه می ساید
آفتابا تو شاهد باش کز لب آب، تشنه می آید
-
- می خروشد چنانکه رعد به شب دشت می لرزد از هیاهویش
بانگ الله اکبرش جاریست از لب تشنه «بلی» گویش
-
- آنکه دیروز دعوتش می کرد اینک ایستاده تیغ کین در دست
دستهای که قصد بیعت داشت حال با تیغ و دشنه پیوسته ست
-
- دیده ها دوخته به زاه سوار تا که بازآید از دلی پیکار
تا نمازی دوباره بگزارد خیمه ها با حضور آن سردار
-
- دیده خیمه ها هراسان است تا چه بازی کند قضا اینبار
با سلامت سوار برگردد یا که اسبش رنجد بدون سوار
-
- لاشخوران به کینه می نگرند گوئیا تکسوار افتاده ست
شیر این بیشه در میان، انگار با تن زخم دار افتاده ست
-
- گوئیا تشنه کام عشق شده ست از لب تیغ و دشنه ها سیراب
بانگی از قتلگاه می آید: هان برادر، برادرت دریاب

ذکر مصیبت حضرت عباس (ع)

گفتار و عاظم ج ۲

حضرت ابوالفضل عباس بن علی را عبد صالح گویند. به همین جهت است که امام ششم حضرت صادق (ع) می فرماید: **وَقُلِّ بِبُعْتِهِ وَاسْتَجَابَ لَهُ دَعْوَتُهُ وَأَطَاعَ وَلَاةَ أَمْرِهِ.**

قبله اهل و فاء، شمشیر حق	فارس میدان قدرت، شیر حق
بر حسین از یک صدای العطش	دست و سر را کرد باهم پیشکش
دست هشت و سوی حق بی دست رفت	اشتر کف کرده تا حق هست رفت
در ره حق داد دست حق پرست	دستها شد جمله او را زیر دست

لشکر کین چون او را بی دست و ضعیف دیدند، از چهارسو دوره اش کردند. در این هنگام آن جناب با خود می گفت:

یا نفس لا تخش من الکفار فابشری برحمته الجبار

فضر به رجل بعمود من حديد، فقتله.

در میان کسانی که اباعبدالله (ع) خود را بر بالین آنها رسانید، هیچکس وضعی دل خراش تر و جان سوزتر از برادرش ابوالفضل العباس برای او نداشت. برادری که حسین خیلی او را دوست می داشت و یادگار شجاعت پدرش امیرالمؤمنین بود. در جایی نوشته اند اباعبدالله به او گفت: برادرم بتفسی انت. عباس جانم. جان من به قربان تو. این خیلی مهم است. عباس حدود بیست و سه سال از اباعبدالله کوچکتر بود. (اباعبدالله ۵۷ سال داشتند و عباس یک مرد ۳۴ ساله بود.) اباعبدالله به منزله پدر ابوالفضل از نظر سنی و تربیتی به شمار می رفت.

آن وقت به او می‌گوید: برادر جان بِنَفْسِ انت. جان من به قربان تو. ابا عبدالله کنار خیمه منتظر ایستاده است. یک وقت فریاد مردانه ابا الفضل را می‌شنود. نوشته‌اند ابا الفضل چهره‌اش آن قدر زیبا بود که «کان يدعی بقمر بنی هاشم.» در زمان خودش معروف به ماه بنی هاشم بود. اندامش به قدری رسا بود که بعضی از اهل تاریخ نوشته‌اند «و کان یرکب الفرس المظلم و رجلاه یخطان فی الارض». سوار اسب تنومندی شد. پایش را که از رکاب می‌کشید با انگشت پایش می‌توانست زمین را خراش دهد.» اندامی که حسین از نظر کردن به آن لذت می‌برد.

وقتی که حسین (ع) به بالای سراوی می‌آید می‌بیند دست در بدن او نیست. مغز سرش با یک عمود آهنین کوبیده شده و بر چشم او تیر وارد شده است. بی جهت نیست که گفته‌اند: لَمَّا قَتَلَ الْعَبَّاسُ بَانَ الْانْكَسَارُ فِی وَجَدِ الْحُسَيْنِ. عباس که کشته شد دیدند که چهره حسین شکسته شد.

حسین در شهادت او سخت گریست. در همین مقام است که شاعر می‌گوید:

اَحَقُّ النَّاسِ اَنْ يُكَيَّ عَلَيْهِ	فَقَتَّى اَبَاكَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءِ
اَخَوْهُ وَ ابْنُ وَاِلَيْهِ عَلَيَّ	اَبَا الْفَضْلِ الْمُضَرَّجُ بِالْاَلْمَاءِ
وَمِنْ وَاَسَاءَ لَا يُثْنِي شَيْ	وَجَادَلَهُ عَلَى عَطَشٍ بِمَاءِ.

یعنی: سزاوارترین مردم برای گریستن کسی است که حسین (ع) را از مصیبت خود به گریه انداخت. برادر حسین و فرزند پدر او. یعنی ابا الفضل به خون آغشته. آنکه با حسین (ع) مواسات نمود و هیچ چیزی

او را از موااسات حسین منصرف نکرد. و در حال شدت تشنگی به فرات رسید و چون تشنه بود، آب نیاشامید.

ذکر مصیبت حضرت عباس (ع)

کمپانی

برادر چه آخر ترا بر سر آمد	که سرو بلند تو از پا درآمد
چه شد نخل طوبی مثال قدت را	که یکباره بی شاخ و برگ و بر آمد
چه از تیشه این ستم پیشه مردم	شاخ گل و نونهال تر آمد
دریغا که آئینه حق نما را	بسی زنگ خون بر رخ انور آمد
چه خورشید خاور بخون شد شناور	مهی کز فروغ رخس خاور آمد
ندانم که ماه بنی هاشمی را	چه بر سر از این قوم بد اختر آمد
ز سردار رحمت سری دید زحمت	که تاج سر هر بلند افسر آمد
دریغا که عنقاء قاف قدم را	خندنگ مخالف بیال و پر آمد
دو دستی جدا شد ز یکتا پرستی	که صورتگر نقش هر گوهر آمد
کفی از محیط سخاوت جدا شد	که قلم در او از کفی کمتر آمد
دریغا که دریادلی ز آب دریا	برون با دیونی پر از اخگر آمد
عجب در یکدانه خشک لعلی	ز دریا برون با دو چشم تر آمد
ز سوز عطش بود دریای آتش	دهانی که سرچشمه کوثر آمد

دریغا که آن رایت نصرت آیت

نگون سر ز بیداد یکسر صر آمد

نوحه حضرت عباس (ع)

کمپانی

تا که شد سروسهی سای ابی الفضل قلم (۱)	تا صنوبر بر او سوخت ز سر تا بقدم (۳)
کمر شه شده خم (۲)	سوخت گلزار قدم (۴)
تا که آن شمع دل افروز ز سر تا پا سوخت	نخله طور شرربار شد از آتش غم
شاهد یکتا سوخت	شعله ور زین ماتم

تا که آنسرو خرامان لب جوی افتاده
جوی خون سر داده
شاخ طوبای قدش بسکه بخون غلطان شد
شاخه مرجان شد
داد از این آتش بیداد که اندر پی آب
عالمی گشت خراب
ساقی تشنه لبان در طلب آب روان
داد دست و سر و جان
رایت معدلت از صرصر بیداد افتاد
داد از این ظلم و فساد
شاه، بیچاره و شیرازه لشگر پاره
بانوان آواره
تا شد آئینه که بودی صدق گوهر دین
هدف ناوک کین
بسکه پیکان بلا بر بدنش بنشسته
شده چون گلده
تا که سلطان هماغه سپرتیر سه پر
با چنان شوکت و فز
دست تقدیر دو دستی ز تنش کرد جدا
که بدی دست خدا
تا ییفتاد دو دست از تن آن میر حجاز
شد بیکباره دراز
سر سردار حقیقت ز عمو آنچه بدید
نتوان گفت و شنید
شاه اخوان صفا رفت ز اقلیم وجود
با تن خون آلود

دامن دشت ز خون آمده چون باغ ارم
لاله زاری خرم
زده بر صفحه رویش خط یاقوت رقم
رقمی بس محکم
ریخت بر خاک بلا خون خداوند هم
عنصر جود و کرم
خشک لب رفت و برون آمد از آن بحر خضم
با دو چشمی پر نم
آه ماتم ز دگان بسر چرخ علم
شرر اندر عالم
تا نگونساز شد آن بیدق گردون پرچم
حامل بیدق هم
وهم پنداشت که در مخزن اسرار و حکم
رخنه زد نامحرم
خار از غنچه مگر رسته و پیوسته بهم
همه باهم توأم
حمله از چار طرف کرد بمرغان حرم
کرکس ظلم و ستم
ریخت زین حادثه بال و پر عتقاء قدم
طائثر عیسی دم
دست کوتاه مخالف به پناگاه امم
به نوامیس حرم
خاک بر فرق فریدون و سرو افسر جم
پس از این رنج و الم
شمع ایوان وفا شد به شبتان عدم
با دلی داغ از غم

عزاداری ام البنین در شهادت فرزندش حضرت عباس

حماسه حسینی ج ۱

مطابق معتبرترین نقلها اولین کسی که از خاندان پیغمبر شهید شد، جناب علی اکبر و آخرینشان جناب ابوالفضل العباس بود. یعنی ایشان وقتی شهید شدند که دیگر از اصحاب و اهل بیت کسی نمانده بود، فقط ایشان بودند و حضرت سید الشهداء. آمد عرض کرد برادر جان! به من اجازه بدهید به میدان بروم که خیلی از این زندگی ناراحت هستم. جناب ابوالفضل سه برادر کوچکترش را مخصوصاً قبل از خودش فرستاد، گفت بروید برادران، من می خواهم اجر مصیبت برادرانم را برده باشم. می خواست مطمئن شود که برادران مادریش حتماً قبل از او شهید شده اند و بعد به آنها ملحق بشود. بنابراین ام البنین است و چهار پسر، ولی ام البنین در کربلا نیست، در مدینه است. آنان که در مدینه بودند از سرنوشت کربلا بی خبر بودند. به این زن، مادر این چند پسر که تمام زندگی و هستیش همین چهار پسر بود خبر رسید که هر چهار پسر تو در کربلا شهید شده اند. البته این زن، زن کامله ای بود، زن بیوه ای بود که همه پسرهایش را از دست داده بود. گاهی می آمد در سر راه کوفه به مدینه می نشست و شروع به نوحه سرائی برای فرزندانش می کرد.

تاریخ نوشته است که این زن، خودش یک وسیله تبلیغ علیه دستگاه بنی امیه بود. هرکس که می آمد از آنجا عبور بکند، متوقف می شد و اشک می ریخت. مروان حکم که یک وقتی حاکم مدینه بوده و از آن دشمنان عجیب اهل بیت است، هر وقت می آمد از آنجا

عبور کند، بی اختیار می نشست و با گریه این زن می گریست. این زن، اشعاری دارد و در یکی از آنها می گوید:

لَا تَذْغُونِي وَلَيْكُمُ الْبَيْنُ نَذْغُرُنِي بِلُؤْثِ الْقَرِينِ
كَأَنْتَ بَثُونٌ لِي أَدْعِي بِهِمْ وَالْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَيْنِ

مخاطب را یک زن قرار داده می گوید: ای زن، ای خواهر! تا بحال اگر مرا ام البنین می نامیدی بعد از این دیگر ام البنین نگو، چون این کلمه خاطرات مرا تجدید می کند، مرا بیاد فرزندانم می اندازد. دیگر بعد از این مرا به این اسم نخوانید. بله در گذشته من پسرانی داشتم ولی حالا که هیچیک از آنها نیستند. رشیدترین فرزندانش جناب ابوالفضل بود و بالخصوص برای جناب ابوالفضل، مرثیه بسیار جانگدازی دارد، می گوید:

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ جَاهِرِ الْقَدِّ وَ وَرَاءَ مِنْ أَبْنَاءِ حَيْدَرٍ كُلِّ لَيْثٍ ذِي تَبَدِّ
أَنْيَسْتُ أَنَّ ابْنِي أَصِيبَ بِرَأْيِهِ مَقْطُوعٌ يَدٌ وَيَلِي عَلَى شَيْئِلِي أَمَالٌ بِرَأْيِهِ ضَرْبُ الْقَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لِمَادَنِي مِنْهُ أَحَدٌ

پرسیده بود که پسر من، عباس شجاع و دلاور من چگونه شهید شد؟ دلاوری حضرت ابوالفضل العباس از مسلمات و قطعیات تاریخ است. او فوق العاده زیبا بوده است که در کوچکی به او می گفتند قمر بنی هاشم، ماه بنی هاشم، در میان بنی هاشم می درخشیده است. اندامش بسیار رشید بوده که بعضی از مورخین معتبر نوشته اند هنگامی که سوار بر اسب می شد، وقتی پایش را از رکاب بیرون می آورد، سر انگشتانش زمین را خط می کشید. بازوها بسیار قوی و بلند، سینه بسیار پهن. می گفت که پسرش به این سادگی کشته نمی شد. از دیگران پرسیده بود

که پسر من را چگونه کشتند؟ به او گفته بودند که اول دستهایش را قطع کردند و بعد به چه وضعی او را کشتند. آن وقت در این مورد مرثیه‌ای گفت. می‌گفت ای چشمی که در کربلا بودی! ای انسانی که در صحنه کربلا بودی!، آن زمانی که پسر عباس را دیدی که بر جماعت شغالان حمله کرد و افراد دشمن مانند شغال از جلوی پسر من فرار می‌کردند.

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِرِ الْقَدِّ وَ وَرَاهُ مِنْ ابْنَاءِ حَيْدَرٍ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبِّ

پسران علی پشت سرش ایستاده بودند و مانند شیر بعد از شیر، پشت پسر من را داشتند، وای بر من، به من گفته‌اند که بر شیر بچه تو، عمود آهنین فرود آوردند. عباس جانم، پسر جانم، من خودم می‌دانم که اگر تو دست در بدن می‌داشتی، احدی جرأت نزدیک شدن به تو را نداشت.

نوحه سینه زنی قمر بنی هاشم

رنجوری

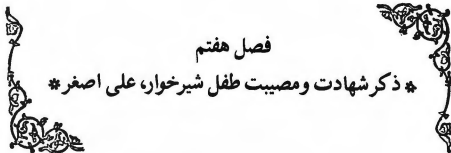
ای میر و سالارم
ای میر و سالارم
از ره غمخواری
ای میر و سالارم
ای سرور خوبان
ای میر و سالارم
منتظر آنبند
ای میر و سالارم

ای کشته غلطیده در خون ای علمدارم
گشتی قاتل قوم عدوان ای علمدارم
برخیزو ای جان احبا بنما مرا یاری
گشتم غریب و خوار دوران ای علمدارم
پشت و پناه لشکرم بودی برادر جان
ای باوفا سقای طفلان ای علمدارم
اهل حرم از تشنگی بی صبر و بی تابند
آبی رسان بر تشنه کامان ای علمدارم

غم بر دلم بنشت
ای میرو سالارم
ای زاده حیدر
ای میرو سالارم
ای پاره پاره تن
ای میرو سالارم

داغ و فراغت یا انا پشت مرا بشکست
دارم ز داغت چشم گریان ای علمدارم
جاننا نخواهم زندگی در این جهان دیگر
پشتم خم از داغ جوانان ای علمدارم
رفتی ز داغت کرده ای عالم پراز شیون
«رنجوری» غمدیده محزون ای علمدارم





فصل هفتم

* ذکر شهادت و مصیبت طفل شیرخوار، علی اصغر *

دوششماهه کودک

ژولیده

یکی شیرزاد و یکی شیرخواره	دو ششماهه کودک چوماه و ستاره
یکی ماهروی و یکی ماهپاره	یکی نازدانه، یکی نازپرور
یکی از رحم و آن یک از گاهواره	ندای خدا را بگفتند لبیک
یکی را، ز پیکان گلو گشت پاره	یکی کشته در بین دیوار و در شد
یکی سوخت از آتش پُر شراره	یکی روی دست پدر تشنه جان داد
یکی بر غریبی بابا نظاره	یکی روی مادر ندید و، ولی کرد
یکی شد در گوش صد گوشواره	یکی شد ملقب به باب الحوائج
که تا دین حق زنده ماند همواره	نکردند پروا، گذشتند از جان
بود دشمن گر فزون از شماره	از این دو بیآموز آزادگی را
بود محسن و اصغر شیرخواره	اگر خواهی از این دو نام و نشانی
مکن ز آل احمد تو هرگز کناره	تو «ژولیده» گر طالب فیض حق

ذکر شهادت طفل شیرخوار، علی اصغر

ترجمه لهوف و منتهی الآمال

حسین (ع) به درخیمه آمد و به زینب فرمود: فرزند کوچک مرا بده تا با او وداع کنم. طفل را روی دست گرفت و خواست او را ببوسد که

ناگاه حرمه بن کاهل اسدی لعنه الله او را هدف تیر قرار داد. آن تیر در حلقِ کودک جا گرفت و وی را شهید نمود. حسین فرمود: این طفل را بگیر، و دست خود را زیر خون گلوی او می گرفت و چون دستش از خون لبریز می شد، بسوی آسمان می پاشید و می فرمود: این مصیبت ها بر من سهل است، زیرا در راه خداست و خدا می بیند.

حضرت باقر(ع) می فرمود: از آن خون ها که حسین(ع) بسوی آسمان پاشید قطره ای بزمین بازنگشت.

و در بعضی از روایات آمده است که در روز عاشورا هنگامی که حضرت امام حسین مشغول احتجاج با لشکر یزید بود ناگاه نظرش به طفلی از اولاد خود افتاد که از شدت تشنگی می گریست. حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود: «ای لشکر اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید. در این هنگام مردی از ایشان تیری به جانب طفل افکند و او را مذبح نمود... پس حضرت با نیام شمشیر گودالی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد و سپس او را دفن نمود.

جرجی زیدان نویسنده مسیحی می نویسد: شهادت این طفل شیرخوار بی گناه، مظلومیت حسین بن علی را به دنیا ثابت کرد. زیرا اگر شهادت او نبود امکان داشت دستگاه تبلیغاتی بنی امیه بتواند موضوع کربلا را وارونه به مردم نشان دهد و بگوید: حسین(ع) با گروهی از اهل بیت و یاران خویش برای تصاحب مقام سلطنت به جنگ ما آمد و ما برای دفاع از حقوق خود به مقابله با او پرداختیم و در نتیجه او و یارانش کشته شدند...

ولی با شهادت این طفل دیگر توجیهی باقی نمی ماند. واگر یزیدیان چنین می گفتند، مردم می پرسیدند بر فرض که حسین (ع) و یارانش گنهکار بودند، طفل شیرخواره که به جنگ نیامد و کسی را نکشت؟ چرا او را هدف تیرهای خود قرار دادید و دست خود را به خونش آلوده کردید؟

<p>چو ابری بر رخ ماهی عباى شاه بر دوش زبی تابى و بی آبی سرش خم گشته بردوش هوای کربلا برده همه صبر و همه هوش در آغوش پدر دیگر شده صادر فراموش مگر مرطوب گرداند لبان خشک خاموش چو ماهی می طبد اما تپسم بر لب نوش سراپا غرقه در خون و علی اصغر در آغوش</p>	<p>حسین آمد به میدان و علی اصغر در آغوش لب خاموش او گوید ز سوز دل حکایتها لبش بی رنگ و دل پر خون، نگاه مات و محزون نه می نالد ز بی شیرى، نه می گرید ز بی آبی زبان خویش را گاهی بسرون آرد به آرامی مگو اصغر، که چون اکبر فدای راه تارا الله رباب از انتظار آندم برون آمد که شاه آمد</p>
---	--

(حسانا) جویری حدیب که این مهمان عطشان را

سه شعبه تیر زهر آگین دریده گوش تا گوش

لالایی مادر

از: حسان

<p>بخواب ای غنچه افسرده اصغر ندیده دامن پُر مهر مادر که خاموش است صحرا بار دیگر نه دیگر نعره الله اکبر تویی صحرا و چندین نعل بی سر که اینجا خفته هم قاسم هم اکبر که از خون گلو لب می کنی تر؟ بسوزد جان آن صیاد کافر که کرد این غنچه نشکفته پر پر</p>	<p>بخواب ای نوگل پژمان و پر پر بخواب آسوده اندر دامن خاک بخواب و خواب راحت کن شب و روز نمی آید صدای تیر و شمشیر همه افتاده در خوابند و خاموش نترس ای کودک ششماهه من مگر باز از عطش می سوزی ای گل که با تیر سه شعبه کرد صیدت؟ خدایا بشکند آن دست گلچین</p>
--	---

قیامت می‌شود آدم (حسانا)

که اصغر روز حشر آید به محشر

گل پرپر

از: حمزه حسینی ج ۱

امام حسین دیگر بعد از کشته شدن اصحاب و برادران و فرزندان، بدون شک نمی‌خواهد زنده بماند. ولی یاری و یآوری می‌خواست که باز هم بیاید و کشته بشود. این است که حضرت «هل من ناصر ینصرنی» می‌فرمود. صدایشان رسید به خیمه‌ها. زن‌ها گریستند. فریاد گریه‌شان بلند شد. امام حسین (ع) برادرشان حضرت ابوالفضل و یک نفر دیگر از اهل بیت را فرستادند و فرمودند: «بروید زن‌ها را ساکت کنید». آنها آمدند و زن‌ها را ساکت کردند. بعد خود اباعبدالله برگشتند به خیام حرم. اینجا است که طفل شیرخوارشان را به دست ایشان می‌دهند.

این طفل در بغل عمه‌اش زینب خواهر مقدس اباعبدالله است. حضرت طفل را در آغوش گرفت، و فرمود خواهر جان، چرا در میان این بلوا، در فضایی که هیچ امنیتی ندارد و از آن طرف تیرپرتاب می‌شود و دشمن کمین کرده، این طفل را آورده‌ای. بلکه این طفل را در بغل گرفت و در همین حال تیری از سوی دشمن می‌آید و به گلوی طفل مقدس اصابت می‌کند. اباعبدالله چه می‌کند؟ تا این طفل این چنین شهید می‌شود، دست می‌برد و یک مشت خون پر می‌کند و به آسمان می‌پاشد، که ای آسمان ببین و شاهد باش.

گلاب عشق

از: حسان

<p>دشمن به تیر حرمه او را جواب کرد آن تیر ظالمانه او سیر از آب کرد دشمن ندانم از چه به کشتن شتاب کرد با خون او محاسن خود را خضاب کرد این بود گلپری که شهادت گلاب کرد</p>	<p>سلطان کربلا چو تمنای آب کرد ناخورده آب، طفل رضیع حسین را از سوز تشنگی که علی جانسار بود بگرفت خون حلق علی را به کف حسین از آن همه شکوفه به گلزار کربلا</p>
--	---

نوحه علی اصغر (زبان حال مادرش)

کمپانی

<p>(۳) رفت افروخته، دل سوخته جان از بر من کودک گلبر من (۴) بوستان خرم و خشکیده نهالی تر من شاخ طوبی بر من برد یکباره قرار از دل و هوش از سر من روح از پیکر من در حجاب شفیق افتاده مه انور من آه از اختر من چرخ، یاقوت روان ریخته در ساغر من از دو چشم تر من چرخ نیلوفری از گلشن فزخ فر من برد بار و بثر من شده دست ستم حرمه غارتگر من ریخت بال و پر من تا ابد داغ غمت بر دل غمپرور من دل پر اُخگر من</p>	<p>سبزه دامن من، تازه گل احمر من (۱) تشنه لب اصغر من (۲) گل نورسته شاداب چرا پژمرده وز چه رو افسرده غنچه بسته دهن باز شد از خار خدنگ خنده زد با دل تنگ کودک من که در آغوش پدر رفت برون آمد آغشته بخون دُر یکدانه شاداب عقیق آسا شد گوهری والا شد کودک من چه گل نسترن از باغ گذشت ارغوانی برگشت طائر سدره نشین از چه زمین گیر شده هدف تیر شده ای همای ازل ای هدهد اقلیم الست که ترا بال شکست</p>
--	---

وای بر ایندل بیمار و تنِ لاغرِ من	از کمانخانه تقدیر ترا تیر آمد
زانچه آمد سرِ من	بمن پیر آمد
ایدریغا چه شد آنجلو خوش منظرِ من	سینه غمزده ام تا که ترا مأوا بود
تیر اکبرِ من	سینه سینا بود
خضر حاشا که بدین چشمه شود رهبرِ من	از زلال لب شیرین تو دور افتادم
ای لبِت کوثرِ من	تا بگور افتادم
خاک برفِ من و شیرِ من و شکرِ من	شیره جان من! از شیر مگر سیر شدی
ای سر و سرورِ من	یا گلو گیر شدی
ورنه این سان که توبازآمده ای از درِ من	بلبل خوش سخنم طوطی شیرین دهنم
نشود باورِ من	نغمه ای زن که منم
بستان داد من از حرمِ لایِ داورِ من	نازنین خلق تو گشتنه و بی شیر نبود
که تویی باورِ من	لایق تیر نبود
زیب دوش و برِ من رفت و زرو زبورِ من	توز کف رفتی و افتاد مرا پایه عمر
صدف گوهرِ من	رفت سرمایه عمر

آخرین قربانی

ژولیده نیشابوری

آمد به درب خیمه و گفتا بخواهرش	خون خدا که خوانده خدا ذبح اکبرش
آن اصغری که برده عطش هوش از سرش	خواهر برو ز خیمه بیاور به نزد من
قنداقه علی ز ره مهر در برش	زینب بگریه رفت و بیسارود با فغان
خم گشت و خواست بوسه زند روی انورش	مانند جان گرفت در آغوش خویشتن
بوسید تیر حرمِ لایِ حلقومِ اصغرش	ناگه ز ظلم و کینه آن قوم ددمنش
شیری که خورده بود ز پستان مادرش	سیر آب شد ز تیر و سپس از گلو بریخت
آغوش گرم خون خدا گشت سنگرش	قنداقه اش بخون گلوی خضاب شد
آهی کشید و گفت بخلاق داورش	پاشید خون اصغر خود سوی آسمان
این هدیه را که کرده ز کین خصم پر پرش	سهل است آنچه آمده بر من قبول کن

ژولیده غم مخور که شفاعت کند ز تو

آن اصغری که خوانده خدا ذبح اکبرش

ماوا

سازش قمی

پیش تیر عشق پاکش سینه بی پروا بگیرم
 مرگ را در برسان یار مه سیمای بگیرم
 دست کوچک را بدرگاه خدا بالا بگیرم
 تا که در دل انس با معشوق خود تنها بگیرم
 چشم من بیدار باشد تا سحر احیا بگیرم
 راه از گهواره یکسر جانب عقبی بگیرم
 تا میان کشتگانش رتبه ای والا بگیرم
 با همین اندام کوچک شعله سر تا پا بگیرم
 روز و شب از دیدگان دوستان دریا بگیرم
 تا که آب زندگی از زاده زهرا بگیرم
 راه معراج فصحان الذی اسری بگیرم
 سرخ پوشم جای در گهواره صحرا بگیرم
 تا، ز داور بهر مظلومیتش امضاء بگیرم
 تا خدا را شاهد بی رحمی اعدا بگیرم
 تا پی احیای خونم معجز عیسی بگیرم
 جای تا روز جزا در سینه ی بابا بگیرم
 تا ز قاتل انتقام خویش چون یحیی بگیرم

دوست دارم تا در آغوش پدر ماوی بگیرم
 دوست دارم تا لباس عاشقی از خون بپوشم
 دوست دارم در دلی گهواره با شب زنده داری
 دوست دارم هیچکس امشب کنار من نباشد
 دوست دارم این شب قدری که عاشورا است مارا
 دوست دارم تا که جانبازی کنم در شیرخواری
 دوست دارم شه به قربانگه برد قنداقه ام را
 دوست دارم هم بسوزم هم بسازم هم بخندم
 دوست دارم تا که با این قطره قطره خون حلقم
 دوست دارم تشنه باشم، شیر مادر را ننوشم
 دوست دارم تا بیک لبخند هنگام شهادت
 دوست دارم تا ز خون رنگین شود قنداقه من
 دوست دارم شه ز رویم روی خود رنگین نماید
 دوست دارم تا که شه بر آسمان خونم بپاشد
 دوست دارم وقت جان دادن ز شوق حق بخندم
 دوست دارم قبر من آغوش ثارالله باشد
 دوست دارم از زمین کربلا خونم بجوشد

فصل هشتم

* ذکر جانبازی و شهادت یاران اباعبدالله (ع) *

عشقبازان کربلا

حسین مظلوم

روشنی بخش دل و دیده اهل نظرند	پاکبازان ره عشق، ز خود بیخبرند
پیش هر حادثه شمشیر بلا را سپرند	نکند نیک و بد دهر در آنان اثری
که بحکم تو رضا داده و بنهاده سرند	جان فدای تو و یاران تو ای کشته عشق
لاله سان در غم عشق تو همه خون جگرند	این عزیزان ز ازل مهر تو دارند بدل
بهوای تو ز گیسوی تو آشفته ترند	سرو پا در ره وصلی تو ز هم نشناسند
بر سر کوی تو چون باد صبا در بدرند	تا مشام دل و جان از تو معطر سازند
جان بمهر تو سپارند اگر جان سپرند	سر ز حکم تو نپیچند ولی سر بدهند
ترک جان گفته بدریای غمت غوطه ورنند	جا در اقلیم بلا داشته گویا ز ازل
تا بیابند ترا جمله ز خود بی خبرند	پای پر آبله بر خار مغیلان شب و روز
بغلامی تو تا در دوسرا مفتخرند	خاکساران ترا بویۀ سلطانی نیست

«کی فر» از کیفر عصیان نهراستند آن قوم

که ستایشگر این مردم نیکو سیرند

گفتگوی اباعبدالله با یاران خود در شب عاشورا

مرحوم مقرر نقل می کند که امام (ع) در شب عاشورا و در میان تاریکی از خیمه ها دور شد. نافع بن هلال که یکی از یاران آنحضرت بود خود را به امام (ع) رسانید و انگیزه بیرون شدن از محیط خیمه ها را

سؤال کرد و اضافه نمود یابن رسول الله آمدن شما به سوی لشکر این مرد طاعی مرا سخت نگران و متوحش ساخت.

امام (ع) در پاسخ وی فرمود آمده‌ام تا پستی و بلندی اطراف خیمه‌ها را بررسی کنم که مبدا برای دشمن مخفی‌گاهی باشد و از آنجا برای حمله خود و یا دفع حمله شما استفاده کند.

آنگاه امام (ع) که دست نافع در دستش بود چنین فرمود:
 «هِيَ وَاللَّهِ وَعْدٌ لَا خُلْفَ فِيهِ» امشب همان شب موعود است و وعده‌ای است که هیچ تخلف در آن راه ندارد.

سپس امام (ع) رشته کوههائی را که در مهتاب شب از دور دیده میشد به نافع نشان داد و فرمود: «أَلَا تَسْلُكُ بَيْنَ هَذَيْنِ الْجَبَلَيْنِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ وَتَجُودُ نَفْسَكَ؟» نمیخواهی در این تاریکی شب به این کوهها پناهنده شوی و خود را ز مرگ برهانی؟

نافع بن هلال خود را بقدمهای آنحضرت انداخت و عرضه داشت مادرم بعزایم بنشیند من این شمشیر را به هزار درهم و اسبم را هم به هزار درهم خریداری نموده‌ام، سوگند به آن خدائیکه با محبت تو بر من منت گذاشته است، بین من و تو جدائی نخواهد افتاد مگر آنوقت که این شمشیر کند و این اسب خسته شود.

«مقرم» از نافع بن هلال چنین نقل میکند که: امام (ع) پس از بررسی بیابانهای اطراف به سوی خیمه‌ها برگشت و به خیمه زینب کبری (س) وارد گردید و من در بیرون خیمه کشیک می‌دادم، زینب کبری (س) عرضه داشت برادر! آیا یاران خود را آزموده‌ای و به نیت و استقامت آنان پی برده‌ای؟ مبدا در موقع سختی دست از تو بردارند و

در میان دشمن تنها بگذارند.

امام (ع) در پاسخ وی چنین فرمود: «وَاللّٰهُ لَقَدْ بَلَّوْنَهُمْ...» آری، بخدا سوگند آنها را آزموده‌ام و نیافتم مگر دلاور و غرنده (شیروار) و با صلابت و استوار (کوهوار) آنان به کشته شدن در پیش روی من آنچنان مشتاق هستند مانند اشتیاق طفل شیرخواره به پستان مادرش.

نافع می‌گوید: من چون این سؤال و جواب را شنیدم، گریه گلویم را گرفت و به نزد حبیب بن مظاهر آمده و آنچه از امام و خواهرش شنیده بودم بدو بازگو نمودم.

حبیب بن مظاهر گفت: بخدا سوگند اگر منتظر فرمان امام (ع) نبودیم همین امشب به دشمن حمله میکردیم، گفتم حبیب! اینک امام در خیمه خواهرش می‌باشد و شاید از زنان و اطفال حرم نیز در آنجا باشند و بهتر است تو با گروهی از یارانت به کنار خیمه آنان رفته و مجدداً اظهار وفاداری بنمائید تا هرچه بیشتر مایه دلگرمی این بانوان باشد.

حبیب با صدای بلند یاران امام را که در میان خیمه‌ها بودند دعوت کرد و همه آنان، خود را از خیمه‌ها بیرون انداختند. حبیب اول به افراد بنی هاشم گفت: از شما درخواست می‌کنم که به درون خیمه‌های خود برگردید و به عبادت و استراحت خویش پردازید سپس گفتار نافع را به بقیه صحابه نقل نمود، همه آنان پاسخ دادند: سوگند بخدائیکه بر ما منت گذاشته و بر چنین افتخاری نائل نموده است اگر منتظر فرمان امام نبودیم، همین حالا با شمشیرهای خود به دشمن حمله میکردیم، حبیب دلت آرام و چشمت روشن باد.

حبیب بن مظاهر در ضمن دعا به آنان پیشنهاد نمود که بیائید با هم به کنار خیمه بانوان رفته به آنان نیز اطمینان خاطر بدهیم.

چون بکنار این خیمه رسیدند، حبیب خطاب به بانوان بنی هاشم چنین گفت: ای دختران پیامبر و ای حرم رسول خدا! اینان جوانان فداکار شما و اینها شمشیرهای براقشان است که همه سوگند یاد نموده‌اند این شمشیرها را در غلافی جای ندهند مگر در گردن دشمنان شما و این نیزه‌های بلند و تیز در اختیار غلامان شما است که هم قسم شده‌اند آنها را فرو نبرند مگر در سینه دشمنان شما.

در این هنگام یکی از بانوان به آنان چنین پاسخ داد: «أَيُّهَا الظَّيُّونَ حَامُوا عَنْ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَحَرَائِرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» ای پاک مردان از دختران پیامبر و زنان خاندان امیر مؤمنان دفاع کنید.

چون سخن این بانو بگوش این افراد رسید، با صدای بلند گریه کرده و هریک بسوی خیمه خویش بازگشتند.

و این بود حماسه‌ای که درباره صحابه و یاران حسین بن علی (ع) از زبان آنحضرت شنیدید و این بود گفتار نافع بن هلال و سایر یاران آنحضرت در شب عاشورا.

اقتباس از کتاب «سخنان حسین بن علی (ع) از مدینه تا کربلا»

زبان حال امام حسین (ع) در شب عاشورا خطاب به همراهیان

محمد تقی نیر

سر گیرد و برون رود از کربلای ما
نتوان نهاد پای به خلوت‌سرای ما
راه طواف بر حرم کبریای ما

گفت ای گروه هرکه ندارد هوای ما
نا داده تن به خواری و ناکرده ترک سر
تا دست و رو نشت بخون می نیافت کس

این عرصه نیست جلوه‌گه روبه و گراز	شیرافکن است بادیهٔ ابتلای ما
همراز بزم ما نبود طالبان جاه	بیگانه باید از دو جهان آشنای ما
برگردد آنکه با هوس کشور آمده	سر نآورد به افسر شاهی گدای ما
ما را هوای سلطنت ملک دیگر است	کاین عرصه نیست درخور فرّهای ما
یزدان ذوالجلال به خلوت سرای قدس	آراسته است بزم ضیافت برای ما

سخنان امام (ع) بهنگام شهادت یارانش

گفتاری با مسلم بن عوسجه

رَحِمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ! مِثْلُهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِثْلُهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا.

رحمت خدا بر تو باد مسلم! بعضی از آنان به پیمان خود (شهادت در راه خدا) عمل کردند و بعضی از آنان در حال انتظار بسر می‌برند و عهد و پیمانشان را تغییر نداده‌اند.

حسین بن علی (ع) در آخرین ساعتهای زندگی یارانش آنها را در راه شهادت و جانبازی که انتخاب کرده بودند تشویق و ترغیب مینمود و در مناسبتهای مختلف بهنگام وداع آنها و یا موقعی که در قتلگاه و در بالینشان و در کنار جسد خون‌آلود و نیمه جانیشان حاضر می‌گردید با جملاتی دلنشین و یا با عکس‌العملی مهرآمیز که نشانگر کمال محبت و عاطفهٔ امام (ع) نسبت به آنها بود، به دلجوئی و تسلی خاطر آنان می‌پرداخت و هریک از این جملات و این عکس‌العمل‌های فرزند فاطمه در آن شرایط حساس در دل این افراد آنچنان تأثیر می‌گذاشت و از نظر روانی تا آن حد آنها را تقویت می‌نمود که تصور آن نیز برای ما امکان‌پذیر نیست ولی آنچه ما درک می‌کنیم این است که هریک از

این جملات و عکس‌العملها به صورت مدال افتخاری بر سینه این جانبازان و در لابلای اوراق تاریخ تا دامنۀ قیامت می‌درخشد و بردل پیروان راه و رسمشان روشنائی می‌بخشد و بر راه ارادتمندانشان پرتوافشانی می‌کند.

مثلاً آنگاه که در بالای سِرِ یکی از یارانش بنام «واضح» غلام ترک حاضر گردید با وی معانقه نمود، دستهای مبارک خویش را به گردن او انداخت سپس صورت نازنینش را به صورت وی گذاشت که این غلام از این محبت و عاطفۀ امام فوق‌العاده مسرور و خوشحال شد و به آن افتخار و مباهات نمود و چنین گفت: «مَنْ مِثْلِي وَابْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَاضِعٌ خَدَّهُ عَلَى خَدِّي» کیست مانند من (به این افتخار نائل گردد) که پسر پیغمبر صورت به صورت او گذاشته باشد؟!

و در همان حال روح از بدنش جدا گردید.

و همچنین در بالای سِرِ یکی از غلامانش بنام «مسلم» حاضر گردید و با وی که مختصر رمقی داشت معانقه نمود. مسلم لبخندی زد و از دنیا رفت.

ولی ما در اینجا فقط آن قسمت از برخوردهای امام (ع) را که توأم با سخنی بوده و گفتاری از آنحضرت در این رابطه نقل شده است، به ترتیبی که از کتب تاریخ و مقاتل بدست می‌آید، نقل می‌کنیم:

بنا به قول مقتل عوالم و مقتل خوارزمی هریک از صحابه و یاران حسین بن علی (ع) بسوی میدان حرکت می‌کرد با این جمله با آنحضرت خدا حافظی مینمود: أَلَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ.

و امام در پاسخ وی اول میفرمود: وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ نَحْنُ خَلَقْنَاكَ وَ

درود بر تو اینک ما نیز پشت سر تو می‌آئیم. سپس این آیه را میخواند:
 فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا.

ولی بطوریکه قبلاً اشاره گردید، گاهی نیز بمناسبت خاصی مطلب و جمله دیگری که بیانگر احساسات و عواطف آنحضرت و یا نشانگر اهمیت یک موضوع بود، ایراد می‌فرمود و اینک چند مورد از این جملات جاودانه را در این فصل می‌آوریم:

آنگاه که مسلم بن عوسجه با تن خون‌آلود به روی خاک افتاد و هنوز رمقی در وی بود، حسین بن علی (ع) به‌مراه حبیب بن مظاهر به بالین او آمد و در کنارش نشست و چنین گفت:

رَحِمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ. خدا تو را رحمت کند ای مسلم. سپس این آیه را خواند: «بعضی از آنها به پیمان خود عمل نموده و بعضی دیگر به انتظار نشسته‌اند و تغییر و تبدیلی در پیمانشان نداده‌اند».

در اینجا حبیب بن مظاهر خطاب به مسلم چنین گفت: مسلم کشته شدن تو برای من سخت است ولی بتو مرده میدهم که چند لحظه دیگر وارد بهشت خواهی شد.

مسلم در پاسخ وی گفت: جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا.

حبیب به گفتارش ادامه داد: اگر میدانستم که پس از تو بلافاصله بمیدان نخواهم رفت، دوست داشتم که اگر وصیتی داری انجام دهم.

مسلم با صدای ضعیف درحالی‌که به حسین بن علی (ع) اشاره می‌نمود، به حبیب گفت: «أَوْصِيكَ بِهَذَا أَنْ تَمُوتَ دُونَهُ» وصیت من این است که تا آخرین قطره خون دست از او برداری.

حبیب گفت: به خدا سوگند که این وصیت تو را عمل خواهم کرد

و در همین گفتگو بودند که مسلم بن عوسجه جان بجان آفرین تسلیم کرد و روح بزرگش به شهدای دیگر اسلام پیوست.

از کتاب «سخنان حسین بن علی (ع) از مدینه تا کربلا»

توبه و جانبازی «حرّ بن یزید»

منتهی الآمال و ناسخ التواریخ

«حرّ بن یزید» چون تصمیم لشکر ابن سعد را در امر جنگ دید و استغاثه امام حسین (ع) را شنید که می فرمود:

«اما من مغیث یغیثنا لوجه الله، اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله (ص) آیا فریادرسی نیست که یاری کند، ما را و شرّ این جماعت را از حریم رسول خدا بگرداند؟» از خواب غفلت بیدار شده به خود آمد. پس روی به سوی پسر سعد آورد گفت: آیا با این مرد جنگ خواهی کرد؟ ابن سعد گفت: آری...

حرّ آزرده خاطر از وی بازگشت و به آرامی از لشکرگاه یزیدیان فاصله گرفت و خود را به لشکرگاه و خیام امام حسین (ع) نزدیک کرد. طبری نقل کرده که چون حرّ به جانب امام حسین و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کارزار دارد. چون نزدیک شد سپر خود را واژگون کرد. لذا دانستند که به طلب امان آمده است. چون نزدیک شد سلام کرد و خطاب به امام عرض کرد:

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع
گرچه درباری میخانه فراوان کردم
سایه ای بر دل ریشم مکن ای گنج مراد
که من این خانه به سودای تو ویران کردم

فدایت شوم من آن کسی هستم که ترا به راه خویش آزاد نگذاشتم

وراه بازگشت را نیز بر تو مسدود کردم...

هرگز نمی دانستم که این قوم با تو چنین کنند... اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و به سوی خدا توبه کرده ام. آیا توبه مرا در پیشگاه حق قبول می بینی؟

امام فرمود: آری خداوند از تومی پذیرد و عفو می کند. اکنون فرود آی و بیاسای. حر عرض کرد اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم. زیرا آخر کار من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت برای او دعای خیر کرد.

پس حر به جانب لشکر ابن سعد آمد و در خیانت آنان به دین خدا سخن گفت. و از همینجا جنگ کوفیان با امام و یارانش شروع شد.

... پس حر به امام عرض کرد: یا بن رسول الله، من اولین کسی بودم که بر تو بیرون شدم. اجازت فرمای تا اول کس در راه جانبازی تو من باشم. امام علیه السلام او را رخصت داد و حر چون شیری آشفته به میدان آمد و مبارز طلبید و تنی چند از سپاه کوفه را بکشت. پس لشکر کوفه او را تیرباران کردند. لختی نیز پیاده جنگید و سرانجام از پای درافتاد اصحاب امام حسین بتاختند و جسد او را برداشته نزد امام آوردند. گویا هنوز خون از او جستن داشته، امام بر چهره خون آلودش دست می کشد و می فرماید: «به خدا سوگند مادرت به غلط نام تو را حر نگذاشت. تو در دنیا و آخرت حر و آزادی. والله ما أخطأت أُمَّك حیث سَمَّيْتُكَ حراً، والله إنك حر فی الدنيا و آخره».

حرآزاده

زولیده

<p>توبه‌ام را پذیری و دلم شاد کنی آدم تا که مرا سوی حق ارشاد کنی حال هنگام تلافیست گر امداد کنی تا که راضی دل بشکسته‌ی اولاد کنی گاه سنجیدن اعمال مرا یاد کنی شاید این کاخ خراب دلم آباد کنی گر قبولم بغلامی ز ره داد کنی در کلاس هدف آموز خود استاد کنی</p>	<p>آدم تا که ز بند غم آزاد کنی یا حسین از عمل خویش پشیمانم من اولین کس که سر راه تو بگرفت منم دوست دارم که سرو جان بفدای تو کنم دوست دارم که ز خیل شهادت فردا اذن جنگم بده تا جان بتو تقدیم کنم حرآزاده‌ام و از دو جهان آزادم خط سرخ شهادت به کفم ده که مرا</p>
---	--

نوحه سینه‌زنی، زبان حال حرّ

آواره‌همدانی

گفتا به شه، حر غمین
ای خسرو دنیا و دین
فرزند ختم‌المرسلین
اکنون که پشیمانم — بگذر ز گناهانم
شاها به حق ذوالکرم
بر مادرت زهرا قسم
از کرده خود نادمم
اکنون که پشیمانم — بگذر ز گناهانم
بستم اگر راه تو را
اکنون به عذر آن خطا
جان در رهن سازم فدا
اکنون که پشیمانم — بگذر ز گناهانم

شهادت حبیب بن مظاهر

قیام الحسین

شیخ طوسی او را از اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین می داند و عسقلانی او را از اصحاب رسول خدا (ص) شمرده است رجال کشی بسند خود از فضیل بن الزبیر نقل کرده: وقتی میثم تمار با حبیب بن مظاهر در نزدیکی مجلس بنی اسد باهم صحبت می کردند، حبیب گفت: مردی را می نگرم که جلو پیشانیش موندارد و خربزه و خرما میفروشد در دارالزرق او را بدار آویزند و حربه ای به پهلوش زنند — اشاره به میثم داشت — میثم گفت: مردی را می بینم که صورتی سرخ و دو گیسو دارد، بیاری پسر دختر پیغمبر خدا خواهد رفت و کشته می گردد و سر او را در کوفه میگردانند — اشاره به حبیب داشت — سپس از یکدیگر جدا شدند.

مؤلف اعیان الشیعه گوید: موقع شهادت حبیب ۷۵ سال داشت و تمام قرآن را حفظ بود، هر شب بعد از نماز عشاء یک ختم قرآن مینمود. در جنگ صفین و جمل و نهروان در رکاب امیرالمؤمنین (ع) حاضر بود، حبیب از خواص آنحضرت و حامل علوم شاه ولایت میباشد. از آنچه نقل شد و آنچه خواهد آمد فضیلت و بزرگواری حبیب بن مظاهر کاملاً روشن میگردد، او از کسانی است که از کوفه برای اباعبدالله الحسین (ع) نامه نوشتند و با مسلم بن عقیل نماینده حضرت بیعت نمودند.

حبیب مظاهر روز عاشورا در میمنه اصحاب حسین (ع) قرار

داشت. وقتی که حصین بن تمیم بمیدان تاخت و رجز خواند بمیدان رفت و چنان ضربتی بر اسب حصین زد که حصین از وحشت از روی اسب بیفتاد حبیب خواست سر او را از تن جدا کند. دوستان او بتندی حصین را ربودند، حبیب مردانه حمله میکرد و با آن پیری (۶۲) نفر را کشت، و چون شیر نعره میکشید رجز میخواند.

ببین اخلاص این پسر هنرمند	چه خواهد کرد در راه خداوند
رجز خواند و نسب فرمود آنگاه	مبارز خواست از آنقوم گمراه
چنان رزمی نمود آن پیر هشیار	که بر نام‌آوران تنگ آمدی کار

بدیل بن صریم تمیمی ضربتی بر سر حبیب فرود آورد که آن بزرگوار بروی زمین افتاد، خواست برخیزد حصین بن تمیم پیش دوید و ضربتی بر فرق حبیب فرود آورد که او را از پای درآورد، مرد تمیمی سر حبیب را از تن جدا کرد، حصین گفت: من در این قتل با توشریکم، سر را بمن بده، تمیمی قبول نکرد، حصین گفت: این سر را بمن واگذار تا بگردن اسبم بیاویزم و در میان لشگر گردش کنم سپس بتو برمی‌گردانم تا جایزه بگیری چه من بگرفتن جایزه احتیاج ندارم، حصین سر را گرفت و بگردن اسب خویش آویخت و در میان لشگر حرکت کرد و سپس به مرد تمیمی برگرداند.

شهادت حبیب تأثیر خاصی در حسین (ع) گذارد، نقل شده: چون حبیب کشته شد شکستگی و انکساری در حسین (ع) نمایان گردید و فرمود «لَهِ دَرَكٌ يَا حَبِيبُ لَقَدْ كُنْتَ فَاِضِلًّا تَخْتِمُ الْقُرْآنُ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ».

مرد تمیمی سر حبیب را وقتی بکوفه آورد قاسم پسر حبیب سر پدر

را شناخت قاسم جوانی نورسیده بود، بدنبال سرپدر حرکت میکرد و از آن مرد جدا نمیشد، مرد تمیمی از ملازمت او مظنون شده و پرسید چه میخواهی؟ قاسم گفت: این سرپدرم میباشد آنرا بمن ده تا دفن بنمایم، مرد تمیمی گفت: امیر بدفن آن رضا ندهد و من میخواهم از امیر جائزه بگیرم، قاسم های های بگریست و گفت خداوند قهار منتقم تو را عذابی سخت خواهد نمود، گشتی مردی را که از تو بهتر بود. قاسم پیوسته منتظر فرصت بود تا در زمان مصعب در جنگ با جمیرا مرد تمیمی را نیمه روز بود که دید در خیمه است او را کشت.

امام حسین (ع) بر بالای سربازان خود

گفتار و عاظم ج ۳

آیا می دانید خدای متعال به امام حسین (ع) در مقابل آن خدمت بزرگ و قیام عظمی چه چیزها داده، بلکه باید گفت آیا خدا به او چه نداده...

هر چه بودت داده ای اندر رهم	در رخت من هر چه دارم می دهم
کشتگان را دهم من زندگی	دولت را تا ابد پابندگی

فدائیان او یعنی سربازان کوی حضرت حسین (ع) که نه پیغمبر بودند و نه امام. چه امتحان بزرگی دادند و چه وظیفه خطیری را انجام دادند. خدا از عمل آنها قدردانی کرد. از بقاء اسم و جریان سیل اشک در رثاء آنها. بزرگان عالم در برابر قبورشان گردن کج می کنند و می گویند: بابی انتم و امی طیتم و طابت الارض التی فیها دفنتم. یعنی: پدر و مادرم فدای شما باد پاکیزه شدید و پاکیزه شد آن زمین که

در آن دفن گردیدید. آری، اصحاب حضرت حسین (ع) زنده و جاوید شدند و حیات سرمدی یافتند. بل احیاء عندر بهم یرزقون. لذا بعد از شهادت آنها نیز امام (ع) از آنها طلب یاری نمود. آمد بالای اجساد پاره پاره آنها و بزرگان آنها را صدا زد و سپس فرمود:

یا ابطال الصفا و یا فرسان الهیجا...

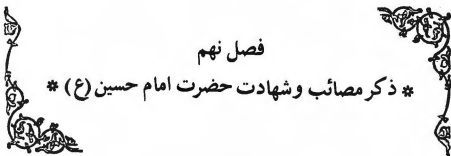
ای شجاعان باصفا و ای سواران روز جنگ چه شده است مرا که شما را صدا می زنم جوابم را نمی دهید. به یاری می طلبم سختم را نمی شنوید. شما خوب خفته اید امید است که بیدار شوید. یا دوستی شما از امامتان برگشته که او را یاری نمی دهید. اینک دختران رسول خدایند که از نبودن شما، اسیر رنج و عذابند. پس برخیزید از این خواب راحت ای بزرگان و دفع کنید این ستمگران پست را از حرم پیغمبر. یعنی اگر مرا دوست ندارید برای خاطر دختران پیغمبر برخیزید و دست به قوائم شمشیرها زنید و نگذارید دختران پیغمبر را اسیر گیرند.

پیام شهدا

مهدی بهاء الدینی

دشمن اگر چه تشنه بخون گلی ماست
چون سوختن در آتش عشق آرزوی ماست
در راه وصل این تن خاکی عدوی ماست
بس اینقدر که در همه جا گفتگوی ماست
کز هر طرف رویم خدا روبروی ماست
آتش زخون ما و گلشنش از خاک کوی ماست
غم نیست چونکه قالب دلها بکوی ماست

در راه دوست کشته شدن آرزوی ماست
گردیم دور یار چو پروانه دور شمع
از جان گذشته ایم و بیجانان رسیده ایم
خاموش گشته ایم و فراموش کی شویم
ما را طواف کعبه بجز دور یار نیست
هرجا که هست روی زمین ارغوان سرخ
گر بسته اند مردم ظالم زبان خلق



حسین (ع) و کربلا

از: اشک شفق

گل را بنام بلبل شیدا نوشته‌اند
اسرار عشق با قلم «لا» نوشته‌اند
صبح ازل به سینه سینا نوشته‌اند
شرح غمش به صحنه صحرا نوشته‌اند
رنج رهش به خط کف پا نوشته‌اند
روز ازل به دفتر دلها نوشته‌اند
سردارِ سر بریده سرها نوشته‌اند
آزادمرد عرصه هیجا نوشته‌اند
نام حسین با خط خوانا نوشته‌اند
بر دفتر قبول به طغرا نوشته‌اند

روزی که راز خلقت دنیا نوشته‌اند
پروانه را فدائی شمع و به بال و پر
راز و نیاز عاشق و معشوق طور را
لیلی ندارد ارچه ز مجنون خبر ولی
فرهادوش هر آنکه نهد پا به بیستون
نام حسین و کرب و بلا را ز خون پاک
نازم به عاشقی که سرش را به نوک نی
سرداد و تن نداد به ذلت که نام وی
بر پرچم سیاه پس از قرن‌ها هنوز
ذکر حسین شد محک پاکی طلا

کهربا

حسان

هاله‌ای بر چهره از نور خدا دارد حسین
جلوه هر پنج تن آلی عبا دارد حسین

آشنای عشق را بی‌آشنا گفتن خطاست
در غریبی هم هزاران آشنا دارد حسین

در هوای گرم وصلش بیقراران بیشمار
دل مگر گاه است و، گوئی کهریا دارد حسین

معجز قرآن جاویدان «حسین بن علی» است
برترین اعجازها، در کربلا دارد حسین

خیمه گاهش کمبه و، آب فراتش زمزم است
قتلگاهی برتر از کوه منا دارد حسین

شور شیرین غمش رمز حیات سرمدی است
از سرشک دیدگان، آب بقا دارد حسین

تا شفا بخشد روان و جسم هر بیمار را
در حریم وصل خود، خاک شفا دارد حسین

حرمت ذبح عظیم کربلا بنگر (حسان)
خونبھائی همچو ذات کبریا دارد حسین

سخنان امام حسین در روز عاشورا

از: حماسه حسینی ج ۱

هرکس دیگری، هر شخصیت تاریخی، در شرایطی قرار بگیرد که حسین بن علی (ع) در شب عاشورا قرار گرفت، یعنی در شرایطی که تمام راههای قوت و غلبه ظاهری بر دشمن بر او بسته باشد، و قطعاً بداند که خود و اصحابش بدمست دشمن کشته می شوند، در چنین شرایطی زبان به شکایت باز می کند و این را تاریخ گواهی می دهد. جملاتی می گویند نظیر: تف بر این روزگار، افسوس که طبیعت با من مساعدت نکرد. می گویند وقتی ناپلئون در مسکو دچار آن حادثه شد، گفت: افسوس که طبیعت چند ساعت با من مخالفت کرد. دیگری دستش را بهم می زند و می گوید: روی تو ای روزگار سیاه باد که ما را به این شکل درآوردی.

اما حسین بن علی اصحابش را جمع می‌کند چنانکه گوئی روحش از هر شخص موقی بیشتر موج می‌زند، و می‌فرماید: اَتْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدُهُ عَلَى السَّاءِ وَالضَّرَاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنَّبَوَةِ، وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ، وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ مثل اینکه تمام محیط برایش مساعد است و واقعاً هم مساعد بود، آن شرایط برای کسی نامساعد است که هدفش حکومت دنیوی باشد. برای کسی که حتی حکومت و همه چیز را در راه حق و حقیقت می‌خواهد، و می‌بیند در راه خودش قدم برداشته، محیط مساعد است. او جز سپاس و شکر چیز دیگری نمی‌بیند.

از شعارهای روز عاشورای حسین (ع) یکی اینست:

أَلَمَّا أَتَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارِ أَوَّلِي مِنْ دُخُولِ التَّارِ

تا آخرین لحظه‌ها عملش، حرکاتش، سکناش، سخنانش، تمام حق‌خواهی حق‌پرستی و موجی از حماسه است. شب تاسوعا که برای آخرین بار به او عرضه می‌دارند یا کشته شدن یا تسلیم! اظهار می‌دارد، وَاللَّهِ لَا أَغْظِيكُمْ بَيْدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أَفْرِارَ الْعَبِيدِ.

به خدا قسم که من هرگز نه دست دلت به شما می‌دهم و نه مثل بردگان فرار می‌کنم، مردانه مقاومت می‌کنم تا کشته بشوم. آن ساعتهای آخر، اباعبدالله باز همان است. باور نکنید که اباعبدالله این جمله را گفته باشد: أَسْقُونِي شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ فَقَدْ نَشِطْتُ كَيْدِي. من که این جمله را در جایی ندیده‌ام، حسین اهل این جور درخواستها نبود، بلکه او در مقابل لشکر دشمن می‌ایستد و فریاد می‌کند: أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَةِ وَالذَّلَّةِ وَهَيْهَاتَ مِنَ الذَّلَّةِ يَا بِي

اللّٰهُ ذَالِکَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَظَهَرَتْ.

مردم کوفه! آن ناکس پسر ناکس، آن زنزاده پسر زنزاده، امیر شما، فرمانده کل شما، آن کسی که شما به فرمان او آمده اید به من گفته است که از این دو کاریکی را انتخاب کن یا شمشیر، یا تن به ذلت دادن، آیا من تن به ذلت بدهم؟ هیئات که ما زیر بار ذلت برویم! ما تن خودمان را در جلوی شمشیرها قرار می دهیم ولی روح خودمان را در جلوی شمشیر ذلت هرگز فرود نمی آوریم. خدای من که در راه رضای او قدم برمی دارم راضی نیست و می گوید نکن، پیغمبر که وابسته به مکتب او هستم، می گوید نکن، آن دامنهایی که من در آنها بزرگ شده ام، دامن علی که روی زانوی او نشسته ام به من می گوید تن به ذلت نده.

این یک حماسه است اما نه یک حماسه شخصی یا قومی. در آن منت نیست، در آن خودپرستی نیست، خداپرستی است. در روز عاشورا حسین (ع) حد آخر مقاومت را هم می کند، دیگر وقتی است که به کلی توانایی از بدنش سلب شده است. یکی از تیراندازان ستمکار تیر زهرآلودی را به کمان می کند و بسوی اباعبدالله می اندازد که در سینه اباعبدالله می نشیند و آقا دیگر بی اختیار روی زمین می افتد. چه می گوید؟ آیا در این لحظه تن به ذلت می دهد؟ آیا خواهش و تمنا می کند؟ نه، بلکه بعد از گذشت این دوره جنگیدن رویش را بسوی همان قبله ای که از آن هرگز منحرف نشده است می کند و می فرماید: رَضًا بِقَضَائِكَ وَتَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ این است حماسه الهی، این است حماسه انسانی.

خون خدا

ژولیده

خون می‌چکد ز نیش قلم در عزای او	خون خدا که گشته خدا خونبهای او
کآمد برون ز سینه عزت سرای او	از کینه زد سنان بوی از پشت نیزه‌ای
لب تشنه‌ای که دوش نبی بود جای او	از صدر زین بروی زمین گشت سرنگون
از نای نینوا بهوا خواست وای او	در قتلگه چوپیکر پاکش بخون طپید
آهسته می‌سرود که جانم فدای او	در آخرین دقایق عمرش بزیر لب
کآمد ندای جلب رضا از خدای او	می‌گفت راضیم برضای تو ای خدا
تا روز حشر ساغر قالویلائی او	پر شد ز فیض و رحمت بی‌منتهای حق
از راه کینه سربیرید از قفای او	شمر آمد و نکرد حیائی ز فاطمه

ژولیده شو خموش که زهرا بباغ خلد

خون جگر ز دیده بریزد برای او

ذکر مصیبت: شهادت ابا عبد الله (ع)

از: حماسه حسینی ج ۱

نوشته‌اند در صبح روز عاشورا حسین (ع) همینکه نماز صبح را با اصحابش خواند، برگشت و به آنها فرمود: اصحاب من آماده باشید. مردن جز پلی که شما را از دنیایی به دنیای دیگر عبور می‌دهد، نیست. از یک دنیای بسیار سخت به یک دنیای بسیار عالی و شریف و لطیف عبور می‌دهد. این سخنش بود، اما عملش را ببینید. این را حسین بن علی نگفته است، کسانی که وقایع نگار بوده‌اند گفته‌اند. حتی هلال بن نافع که وقایع نگار عمر سعد است، این قضیه را گفته است. می‌گوید من از حسین بن علی تعجب می‌کنم که هرچه شهادتش

نزدیکتر و کار بر او سختتر می شد، چهره اش برافروخته تر می گردید، مثل آدمی که به وصل نزدیک می شود. حتی می گوید در آن لحظات آخر، هنگامی که آن لعین ازل و ابد سر مقدسش را از بدن جدا کرده بود، رفتم سراغ حسین بن علی (ع) چشمم که به حسین افتاد، آن بشاشت و روشنی چهره اش، آنچنان مرا گرفت که مردنش را فراموش کردم. لَقَدْ شَغَلَنِي نُورُ وَجْهِهِ جَمَالُ هَيْبَتِهِ عَنِ الْفِكْرِ فِي قَتْلِهِ. نوشته اند اباعبدالله در حملات خود، نقطه ای را انتخاب کرده بود که نزدیک خیام حرم باشد. به دو منظور: یکی اینکه می دانست دشمنان چقدر نامرد و غیر انسانند و این مقدار حمیت ندارند که لا اقل بگویند ما با حسین طرف هستیم، پس متعرض خیمه ها نشویم. می خواست تا جان در بدن دارد، تا رگ گردنش می جنبد، کسی متعرض خیام حرمش نشود. حمله می کرد، از جلو او فرار می کردند، ولی زیاد تعقیب نمی کرد، برمی گشت تا خیام حرمش مورد تعرض قرار نگیرد. منظور دیگر اینکه می خواست تا زنده است اهل بیتش بدانند که او زنده است. لذا نقطه ای را مرکز قرار داده بود که صدایش به آنها می رسید. وقتی که برمی گشت و در آن نقطه می ایستاد، فریاد می کرد: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، فریاد حسین (ع) که بلند می شد اهل بیت سکونت خاطری پیدا می کردند. می گفتند آقا هنوز زنده است. امام به اهل بیت فرموده بود تا من زنده هستم از خیمه ها بیرون نیائید (این حرفها را باور نکنید که اهل بیت دائماً بیرون می دویند. ابدأ. دستور آقا بود که تا من زنده هستم شما در خیمه ها باشید)، حرف سستی از دهانتان بیرون نیاید که اجر شما زایل شود، مطمئن باشید که عاقبت شما خیر است، نجات پیدا می کنید،

خداوند دشمنان شما را بزودی عذاب خواهد کرد. آنها اجازه نداشتند که بیرون بیایند و بیرون هم نمی آمدند. غیرت حسین بن علی اجازه نمی داد، غیرت و عفت خود آنها نیز اجازه نمی داد که بیرون بیایند. لذا صدای امام را که می شنیدند: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اطمینان خاطری پیدا می کردند. چون امام بعد از وداع کردن یک یا دو بار دیگر نیز آمده بودند و خبر گرفته بودند این بود که اهل بیت امام هنوز انتظار آمدن ایشان را داشتند. در آن زمان اسبهای عربی را برای میدان جنگ تربیت می کردند، چون اسب حیوان تربیت پذیری است. وقتی که صاحب آن کشته می شد، عکس العملهای خاصی از خود نشان می داد. اهل بیت اباعبدالله در داخل خیمه هستند، منتظرند تا شاید صدای امام را بشنوند و یا یک بار دیگر جمال آقا را زیارت کنند، یک مرتبه صدای همهمه اسب اباعبدالله بلند شد، به در خیمه آمدند، خیال کردند آقا آمده است، یک وقت دیدند اسب آمده درحالی که زین آن واژگون است. اینجا بود که اولاد و خاندان اباعبدالله فریاد و حسینه،! و امحمده! را بلند کردند و دور اسب را گرفتند (نوحه سرایی طبیعت بشر است، انسان وقتی می خواهد درد دل خود را بگوید، بصورت نوحه سرایی می گوید، آسمان را مخاطب قرار می دهد، حیوانی را مخاطب قرار می دهد، انسان دیگری را مخاطب قرار می دهد)، هریک از افراد خاندان اباعبدالله بنحوی نوحه سرایی را آغاز کردند. آقا به آنها فرموده بود تا من زنده هستم حق گریه کردن ندارید، من که مُردم، البته نوحه سرایی کنید در همان حال شروع به گریستن کردند.

نوشته اند حسین بن علی (ع) دختری دارد بنام سکینه خاتون که

خیلی هم این دختر را دوست می داشت. او بعدها زن ادیبه عالمه ای شد و زنی بود که همه علماء و ادباء برای او اهمیت و احترام قائل بودند. اباعبدالله خیلی این طفل را دوست می داشت. او هم به آقا فوق العاده علاقمند بود. نوشته اند این بچه بصورت نوحه سرایی جمله هایی گفت که دل های همه را سوزاند. بحالت نوحه سرایی، اسب را مخاطب قرار داد که: **يَا جَوَادَ أَبِي هَلْ سُقِيَ أَبِي أَمْ قُتِلَ عَظْمَانَا؟** ای اسب پدرم! پدر من وقتی که رفت تشنه بود آیا او را سیراب کردند یا با لب تشنه شهید کردند؟ این در چه وقت بود؟ در وقتی بود که اباعبدالله از روی اسب به روی زمین افتاده بود.

مظهر شجاعت

ژولیده

هرکه عاشق شد برایش سر سپردن عار نیست
سرفرازی بهر عاشق جز فرازِ دار نیست
ورنه هر سر قابلِ ایشار راه یار نیست
کار عشق است این و کار درهم و دینار نیست
سر براه دوست دادن بهرمن دشوار نیست
ورنه در من دژه ای از تشنگی آزار نیست
مرکز عدل است اینجا کوجه و بازار نیست
هرکه گردد پیرو من در زمانه خوار نیست
بسا یزید سغله جز پیکار ما را کار نیست

کشتن عاشق بجرم عاشقی دشوار نیست
میثم تمّار را نازم که میگفت این سخن
قابلیت باید انسان را که گردد سرفراز
مهر آل الله را بسا سیم و زر نتوان خرید
گفت شاه تشنه کامان روز عاشورا چنین
تشنه ام من تشنه آزادی و عدل و شرف
مکتب ما را شعاری نیست غیر از انقلاب
هیچ قانونی نباشد بهتر از قانون من
کار من ترویج دین و حفظ ناموس است و بس

دم نزن ژولیده از حق و حقیقت در جهان

مست خواب غفلتند و یکنفر بیدار نیست



نوحه سیدالشهدا(ع)

ژولیده

من جرعه نوش ساغرقالوا بلایم
نور دو چشمان علی مرتضایم
سومین حجت، حامی اتم

الله و الله، نصر من الله

در سنگر آزادی از سر گذشتم
از اکبر و از قاسم و اصغر گذشتم
تا کنم زیر و رو، کاخ ظلم عدو

الله و الله، نصر من الله

گردد اگر صد پاره پاره پیکر من
زیب فرازی شود گر این سر من
این شعارم بود، افتخارم بود

الله و الله، نصر من الله

آماج تیر کین شود گر سینه من
جهاد بهر حق بود عقیده من
بهر حفظ شرف، جان بنه روی کف

الله و الله، نصر من الله

سرمشق من بود برای خلق عالم
قامت بر ستمگران نمیکنم خم
میکنم جان فدا، بهر دین خدا

الله و الله، نصر من الله

از این پیامم بر شما حجت تمام است
با دشمن دین خدا سازش حرام است
مرگ بر خائنین، خائنین بیدین

الله و الله، نصر من الله

* سفارشات امام حسین (ع) به حضرت زینب *

گفتار و عاظ ج ۳

ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خذینی .
این منطق امام حسین (ع) است . می گوید اگر بناست بامردن من
دین پیغمبر زنده بماند شمشیرها مرا دربر گیرند . زودتر چه بهتر ، من بروم
و اسلام بماند . سر نباشد جان نباشد ، زندگی نباشد ، پسر نباشد ، دختر
نباشد ، خواهر نباشد . اسلام بماند . در آخرین دقایقش به زینب فرمود :
خواهر جان باید به اسارت بروی ، باید داد بزنی ، باید بروی و
بگویی که بنی امیه چه کاره بودند .

عرض کرد آقا من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر . چه کنم با این زن و
بچه ها . اینها هم نالانند و هم گریان . همه را طاقت می آورم . زنان
شوهر مرده و جوان مرده را تسلی می دهم . از حضرت زین العابدین
پذیرایی می کنم . فحش و ناسزا می شنوم . اما اگر بچه های سه ساله و
چهار ساله از من پدر بخواهند چه جواب بدهم ؟ فرمود : خواهر جان صبر
کن .

با صدا بهرم عزاداری مکن	جان خواهر در غم زاری مکن
آفتاب و ماه را رسوا مکن	برقع از رو چادر از سر واک مکن
خانه سوزان را تو صاحبخانه باش	با زنان در این سفر مردانه باش

زینب سفارشات اباعبدالله را عملی کرد . اما یکجا دختر
امیرالمؤمنین خیلی متقلب شد . یک کلمه کوتاه اشاره کنم... کجا
متقلب شد؟ آن لحظه ای که سر برادر را بالای نیزه دید . سر از محمل

بیرون آورد و گفت: حسین جانم. همین به نی بینم هلال را، از کنار افق کنند نگاه. آنچنان منقلب شد که سر را به چوبهٔ محمل زد و خون از پیشانی زینب از زیر محمل به زمین ریخت.

بارالم

رحیم منزوی

بر خیالات یزید دون قلم خواهم کشید	زینبا در راه دین بارالم خواهم کشید
صفحه تاریخ را خونین رقم خواهم کشید	بر علیه ظالمان نهضت به پا خواهم نمود
آل سفیان را سوی نیل عدم خواهم کشید	همچو موسی چیره خواهم گشت بر فرعونیان
از عرب تا خطه هند و عجم خواهم کشید	پرچم دین با شعار یا لشارات الحسین
این گلو با خنجر قاتل به هم خواهم کشید	در ره ناموس عالم غرق خون خواهم شدن
نالۀ «انی انا الحق» دمبدم خواهم کشید	از دیار کربلا تا شام از نوک سنان
در سرنی پشت سرجمعی حرم خواهم کشید	بهر احیای حق و اثبات مظلومیت
دیده گریان، موپیشان لاجرم خواهم کشید	محرمات سر حق بر محفل نامحرمان
روز محشر حق داور را حکم خواهم کشید	خود سر بریده در دستم، میان شمر و خود

وداع امام حسین (ع)

گفتار وعاظ ج ۴

و اما جمله ای هم به عنوان ذکر توسل و عرض ادب به آستان مقدس حضرت سیدالشهداء بنیان گذار مکتب ایثار و شهادت عرض کنم. سالار شهیدان در وداع آخرینش آمد در خیمه نسبت به اهل بیت تفقد فرمود و از یک یک خدا حافظی کرد. در بین اهل بیت دختر با کمالش سکینه عزیز وضع خدا حافظی پدر را زیر نظر گرفته و به این نتیجه رسید که این خدا حافظی شهادت در پی دارد. ولذا یک نگاهی به چهره پدر

کرد و چنین گفت: ابّا استسملت الموت؟ پدرجان تن به شهادت دادی؟ فقال كيف لا يستسلم للموت من لا ناصر له ولا معين. چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و کمکی ندارد. فقالت اتباه ردنا الى حرم جدنا. پس بابا ما را به مدینه و حرم جدمان برگردان. سپس تصمیم بگیر. فقال هيهات لو ترك القطاة لنام. کنایه از اینکه فرزندم پدرت آزادی ندارد که شما را به وطن برگرداند. یعنی حلقه محاصره ایجاد کردند. پس از این پاسخ دیگر سخنی نگفت. اما قطرات اشک از گونه این نازدانه می غلتید. امام حسین (ع) فرمود: دخترم، ای بهترین بانوان. دل مرا با این قطرات اشکت نسوزان. صبر کن هنگامی که سرم را برفرازی و بدنم را روی زمین دیدی تو سزاوارتری که بر من اشک بریزی. بابی انت و امی یا ابا عبدالله.

وداعیه

کمپانی

ای خسرو خوبان مکن آهنگ میدان (۱)	بهر خدا رحمی بر این شیرین زبانان (۳)
ای جان جانان (۲)	اطفال حیران (۴)
ای شمع جمع و مونس دل‌های غمخوار	جانا مکن جمعیت ما را پریشان
ما را مکن خوار	ای شاه ذی‌شأن
شاه‌ها بسامانی رسان آوارگان را	ما را می‌فکن ای پناه بی‌پناهان
بیچارگان را	در این بیابان
ایشاهباز لامکان ترک سفر کن	مرغان قدسی را منہ در چنگ زاغان
صرف نظر کن	در دام عدوان
ما را میان دشمنان مگذار و مگذار	یک کاروان زن چون بماند بی‌نگهبان
بی‌یار و یاور	ای شاه خوبان

با خصم ناکس چون کنند اطفال نورس	یا رب اسیری چون کند با نازنینان
زنهای بیخس	خلوت نشینان
آیا با تید که ما را میگذاری	مائیم و یکتن ناتوان سوزان و نالان
با آه و زاری	دشمن فراوان
شد شاه دین با یک سپه از ناله و آه	شد رو بمیدان وز قفا خیل عزیزان
بیرون ز خمرگاه	افتان و خیزان
کای شهریار کشور صبر و تحمل	کآندر قفا داری بسی دلهای بریان
قدری تأمل	با چشم گریان
مهلاً حماک الله عن شر النواذب	تا توشه برداریم از دیدار جانان
یا ابن الأطائب	کآمد بلب جان
جانا مکن قطع رسوم آشنائی	ما را بیرهمره ترا گردیم قربان
روز جدائی	ای ماه تابان
از خواهران و دختران دل برگرفتی	از ما گستی با که پیوستی بدینسان
یکباره رفتی	آخ ز هجران
تنها مزن خود را بر این لشگر حذر کن	تا در رکابت جانفشانیم از دل و جان
ما را سپر کن	جای جوانان

* گودال قتلگاه و توجه به خدا *

گفتار و عاظم ۱

از اینجا خوب است برویم سراغی از بزرگترین مراکز عبودیت بگیریم. که در روی زمین و زیر آسمان، مرکزی برای نمایش حقیقت عبودیت بالاتر از او نیست. و آن گودال قتلگاه کربلاست. علم به وظیفه پیدا کرد که پیغمبر فرمود: اخرج الی العراق. عمل به وظیفه را هم در نهایت درجه انجام داد. اما علاوه بر عمل توجه امام حسین (ع) بود که در آن موقع یعنی بدن مجروح نفس می کشد. خون از جراحات بدن بیرون می آید، تمام حلقه های زره را خون گرفته، آفتاب به زخمهای

بدن می تابد. آن همه جراحات که بر بدن دارد و آن همه داغها که بر دل دارد و صدای العطش بچه ها و زنهای از خیمه ها بلند است در عین حال نه توجه به جراحات بدن و نه داغهای دل و نه توجه به سوزش زخم ها و نه ناله اطفال...

فقط یک توجه آن حضرت را مبهوت ساخته و آن توجه به خداست. که یک مشت خاک گرم کربلا را جمع آوری کرده و سر روی خاک نهاده و می فرماید: الهی

ترکت الخلق طرائی هواکا و ائیمت العیال لکی اراکا
ولو قطعتمنی فی الحب اربأ لما حن القواد الی سواکا

ارمغان حسین (ع)

تولیده

نه تنها سر برایت بلکه از سر بهتر آوردم
برای گفتن الله و اکبر اکبر آوردم
چو عباس همایون فرامیر لشکر آوردم
برادرزاده ای چون قاسم فرخ فر آوردم
ولی من روی دست خود علی اصغر آوردم
برای خنجر شمر ستمگر حنجر آوردم
برای سم مرکب ها خدایا پیکر آوردم
برای ساریان انگشت با انگشت آوردم
لبانی تشنه یارب بهر چوب خیزر آوردم
من اینک سر برای زینت طشت زر آوردم
برای خوردن سیلی سه ساله دختر آوردم

الهی بهر قربانی بدرگاهت سر آوردم
پی القاء قد قامت به ظهر روز عاشورا
برای کشتن دونان بدشت کربلا یا رب
پی آزادی نسل جوان از بند استعمار
علی را در غدیر خم نبی بگرفت روی دست
اگر با کشتن من دین تو جاسوید می گردد
برای آنکه قرآنت نگردد پای مال خصم
علی انگشت خود را به سائل داد اما من
پساس حرمت بوسیدن لب های پیغمبر
حسن را گر که از لخت جگر آکنده شد طشتی
برای آنکه همدردی کنم با مادرم زهرا

آخرین لحظات حیات اباعبدالله

گفتار و عاظم ج ۳

مولای ما حضرت اباعبدالله (ع) در صفت صبر آنچنان بود که در زیارت ناحیه حضرت ولی عصر (ع) او را به این صفت ستود. و لقد عجبت من صبرك ملائكة السموات. و در لحظات آخر زندگیش. زبانش گویا بود. صبراً على قضائك لا معبود سواك .

بارالها این سرم این پیکرم این علمدار رشید این اکبرم
این من و این ذکر یارب یاربم این من و این ناله های زینیم

گویا در چنین ساعتی بود که لشگر به سوی خیام حرم می رفتند تا تاراج کنند و آتش به خیمه و خرگاه وارد آورند. فصاح بهم و یحکم یا شیعه آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین فکونوا احراراً فی دنیاکم. حضرت صبحه ای زد و فرمود: ای پیروان آل ابی اسفیان. اگر دین ندارید پس اقلأ آزادمرد باشید.

شمر گفت: ای پسر فاطمه چه می گویی؟ فرمود: من با شما جنگ دارم و شما هم با من، دیگر این زنهای من که مقصر نیستند لشکرتان را از تعرض به حرمم جلو بگیرد تا زمانی که من زنده ام. فقال شمر: لك هذا، پس از حرم منصرف شدند و دور حضرت را گرفتند... لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.

نوحه حضرت ابا عبدالله

کمپانی

کرده هفتاد و دو تن یکنته قربان نگار (۳)
 همگی شیر شکار (۴)
 نقطه مرکز یکدائره، سرمه رخسار
 محو نور الانوار
 لاله زاری سر هر غنچه دو صد مرغ هزار
 زار چون ابر بهار
 لیک از سوز درون فی الشجر الاخضر نار
 تا فلک رفته شرار
 همه از باد خزان ریخته در فصل بهار
 مانده بی گل گلزار
 یک گلستان همه بی آب و دو دریا بکنار
 بهره هر خس و خار
 سرو آزاد قدش گشته تهیدست ز بار
 دمست افتاده ز کار
 رفت و بگسیخت ز هم سلسله یار و تبار
 شد حرم بی سالار
 رنگ خون بر رخ ماهش چه بر آئینه غبار
 شد جهان تیره و تار
 نه عجب گر ز غمش خوننده تا روز شمار
 نافت مشک تبار
 نوسهروسان چمن غمزه و زار و نزار
 داغ آن لاله عذار
 دست و پا تا که بخون سر و تن کرده نگار
 چشم گردون خونبار

ای بیدان وفا از دل و جان کرده نثار (۱)
 سر و تن در ره یار (۲)
 سر به نی شمع دل اتجنم ناله و آه
 شاهد بزم اله
 تن پر از غنچه بشکفته ز پیکان خدنگ
 گلشنی رنگارنگ
 نونهالان همه روئیده به پیرامن او
 سبزه دامن او
 همه چون نخله طور از عطش افروخته دل
 خشک لب سوخته دل
 همه شاداب ز خواب ولی سینه کباب
 تشنه از قحطی آب
 یکطرف سرو سهی سای ابوالفضل قلم
 از کف افتاده علم
 تا از آن هیکل توحید جدا گشت دو دست
 کمر شاه شکست
 یکطرف یوسف حسن ازل و گرگ اجل
 گشته همدست و بغل
 طره اکبر ناکام بخون رنگین است
 دل شه خونین است
 یکطرف قاسم ناشاد که در حجله گور
 بسته آئین سرور
 بدن نازک او تا شده پامال ستور
 شد پیا شور نشور

یکطرف اصغر شیرین دهن از ناوک تیر	غنچه با تنگدلی خنده زد از ناوک خار
آب نوشیده و شیر	بر رخ بلبل زار
طوطی باغ بهشت از ستم زاغ و زغن	شکر شکر فشاند از دهن شگر بار
رخت بست از گلشن	بهر قربانی یار
یکطرف پردگیان شور و نوا سر کرده	بانوان دو سرا شهره هر شهر و دیار
همگی بی پرده	دستگیر اغیار
لاله رویان همه را داغ مصیبت بر دل	بیکس و بی سر و سالار بجز یک بیمار
همه را پا در گل	دست و پا سلسله دار

ایضاً ذکر مصیبت اباعبدالله الحسین (ع)

حماسه حسینی ج ۲

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه ای را به عنوان مرکز انتخاب کرده بود. یعنی وجود مقدس اباعبدالله ابتدا آنجا می ایستاد و بعد حمله می کرد. به طور قطع و مسلم و برطبق همه تواریخ، کسی جرأت نکرد تن به تن با اباعبدالله بجنگد. البته ابتدا چند نفر آمدند، جنگیدند، ولی آمدن همان و از بین رفتن همان. پسر سعد فریاد کرد: چه می کنید؟! إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ يَا: إِنَّ نَفْسَ أَبِيِّ بَيْنَ جَنْبَيْهِ این، پسر علی است، روح علی در پیکر اوست، شما با کی دارید می جنگید؟! با او تن به تن نجنگید. دیگر جنگ تن به تن تمام شد. آنوقت جنگی که از طرف آنها نامردی بود شروع شد؛ سنگ پرانی، تیراندازی. جمعیتی در حدود سی هزار نفر، می خواهند یک نفر را بکشند. از دور ایستاده اند، تیراندازی می کنند یا سنگ می پرانند. همینها وقتی که اباعبدالله حمله می کرد، درست مثل یک گلّه روباه که از جلوی شیر فرار می کند، فرار می کردند. ولی حضرت حمله را خیلی ادامه نمی داد یعنی نمی خواست فاصله اش

با خیام حرمش زیاد شود. غیرت حسین اجازه نمی‌داد که تا زنده است، کسی به اهل بیتش اهانت کند.

مقداری که حمله می‌کرد و آنها را دور می‌ساخت، برمی‌گشت، می‌آمد در آن نقطه‌ای که آن را مرکز قرار داده بود. آن نقطه، نقطه‌ای بود که صدارس به حرم بود، یعنی اهل بیت اگرچه حسین را نمی‌دیدند ولی صدایش را می‌شنیدند. برای اینکه مطمئن باشد زینبش، برای اینکه مطمئن باشد سکینه‌اش، برای اینکه بچه‌هایش مطمئن باشند که هنوز جان در بدن حسین هست، وقتی که می‌آمد در آن نقطه می‌ایستاد، آن زبان خشک در آن دهان خشک به حرکت می‌آمد و می‌گفت: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، یعنی این نیرو از حسین نیست، این خداست که به حسین نیرو داده است. هم شعار توحید می‌داد و هم به زینبش خبر می‌داد که زینب جان! هنوز حسین توی زنده است. به خاندانش دستور داده بود که تا من زنده هستم، کسی حق ندارد بیرون بیاید. لذا همه در داخل خیمه‌ها بودند.

اباعبدالله دو بار برای وداع آمدند. یک بار آمدند، وداع کردند و رفتند. بار دوم به این ترتیب بود که ایشان رفتند به طرف شریعه فرات و خودشان را هم به آن رساندند، در این هنگام شخصی صدا زد حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیام حرمت. دیگر آب نخورد و برگشت. آمد برای بار دوم با اهل بیتش وداع کرد: ثُمَّ وَدَّعَ أَهْلَ بَيْتِهِ ثَانِيًا. چه جمله‌های نورانی‌ای دارد! رو می‌کند به آنها که: اهل بیت من! مطمئن باشید که بعد از من شما اسیر می‌شوید، ولی کوشش کنید که در مدت اسارتتان، یک وقت کوچکترین تخلفی از وظیفه شرعیتان

نکنید. مبدا کلمه‌ای به زبان بیاورید که از اجر شما بکاهد. ولی مطمئن باشید که این، پایان کار دشمن است؛ این کار، دشمن را از پا درآورد؛ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مُنْجِيكُمْ بَدَانِيدَ که خدا شما را نجات می‌دهد و از ذلت حفظ می‌کند. این خیلی حرف است: اهل بیت من! شما اسیر خواهید شد ولی حقیر و ذلیل نخواهید شد؛ اسارت شما هم اسارت عزت است. به همین جهت بود که وقتی در کوفه مردم به رسم صدقه به اطفال گرسنه اسرا نان می‌دادند، زینب نمی‌گذاشت قبول کنند. اسیر بودند ولی هرگز حاضر نشدند خواری را تحمل کنند. شیر را هم در زنجیر می‌کنند، ولی شیر در زنجیر هم که باشد، شیر است؛ روباه، آزاد هم که باشد، روباه است. بار دوم که امام آمد، اهل بیت خوشحال شدند، دوباره با اباعبدالله خداحافظی کردند. باز به امر اباعبدالله از خیمه‌ها بیرون نیامدند.

بعد از مدتی یک دفعه باز صدای شیعه اسب اباعبدالله را شنیدند، خیال کردند حسین برای بار سوم آمده است تا با اهل بیتش خداحافظی کند. ولی وقتی بیرون آمدند، اسب بی صاحب اباعبدالله را دیدند. دور اسب اباعبدالله را گرفتند. هرکدام سخنی با این اسب می‌گوید. طفل عزیز اباعبدالله می‌گوید: ای اسب! هَلْ سُقِيَ آبِي أَمْ قُتِلَ عَظْمَانَا من از تو یک سؤال می‌کنم: پدرم که می‌رفت، با لب تشنه رفت؛ من می‌خواهم بدانم که آیا پدر مرا با لب تشنه شهید کردند یا دردم آخر به او یک جرعه آب دادند؟

اینجاست که یک منظره دیگری رخ می‌دهد که قلب مقدس امام زمان را آتش می‌زند. وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا مُحْمِجِمًا بِأَكْبَا، فَلَمَّا رَأَيْنِ

النِّسَاءُ جَوَادَكَ مَخْزِيًّا وَابْصَرَنَ سَرَجَكَ مَلُوءًا خَرَجْنَ مِنَ الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ
الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُورِ لَا طِمَامٍ. روضه امام زمان است، می‌گوید جد
بزرگوار! اهل بیت توبه امر تواز خانه بیرون نیامدند، اما وقتی که اسب
بی صاحبیت را دیدند، موها را پریشان کردند، همه به طرف قتلگاه تو
آمدند.

نوحه سینه‌زنی زبان حال امام حسین

آواره

من حامی قرآن و دین حنیف
نسل نبی رسول عالمین
سبط بتولم، پور غضنفر

الله اکبر الله اکبر

ترویج دین بسته اگر بجانم
ای تیغ‌ها گیرید در میانم
جز این ندارم، سودای دیگر

الله اکبر الله اکبر

در راه دین جد خود جان دهم
جمله جوانان و عزیزان دهم
تا زنده سازم، دین پیمبر

الله اکبر الله اکبر

افکند سوی خیمه‌ها، یک نظر
تیغ علی در کف او جلوه‌گر
پس حمله‌ور شد، بر قلب لشکر

الله اکبر الله اکبر



رویارویی ایمان و کفر در روز عاشورا

نعمت الله قاضی

روز دهم محرم، از گذرگاه زمان فرا رسید و خون و خورشید، صحنه آرائی دشت نینوا را بعهده گرفت.

حسین پس از اینکه داغ وفادارترین یاران خود را دید؛ برادر، برادرزاده، عمو، عموزاده، پسران و دیگر کسان خود را، از دست داد؛ بگفته برخی از تاریخ نویسان، پیش از اینکه خود بجنگ پردازد بمیدان آمد و لب بسخن گشود. حسین میدانست که بیش از چند ساعت دیگر، زنده نخواهد بود؛ حسین میدانست سخنان او با عمر سعد که عشق حکومت ری و تجلی طلا دیوانه اش کرده است، اثری بدنبال نخواهد آورد؛ حسین میدانست یزیدیان، تا او را نکشند و حرم مطهر پیامبر را، همچون بردگان باسارت نبرند، دشت نینوا را ترک نخواهند گفت؛ با اینهمه لازم میدانست سخن بگوید و خطبه بخواند. حسین بسخن درنیامده بود که دشمنان خدا و محمد را به رحم درآورد. بلکه او برای تاریخ لب بسخن گشوده بود. او میخواست با خون خود، خورشید فرمانروائی یزید را، از فروزش بازدارد و هم بهنگام کشته شدن، موجبات فناء عمر بن سعد و دیگران را فراهم آورد. نقش حسین، در میدان جنگ، بزرگ ترین نمونه عظمت اوست؛ عظمتی که تاریخ هرگز همانند آنرا بخود نخواهد دید. دریغ و صد دریغ، که کلمات را یارای بازگو کردن بزرگی حسین نیست و هیچ اندیشه فروغباری را، این نیرو نداده اند که جلوه گری حسین را، در قالب سخن تواند ریخت و بشر را

بصلابت ایمان وی، رهنمون تواند شد و افکار را به ژرفای دوراندیشی او، توجه تواند داد... هیمنه فردابینی حسین، گردش چرخ را بکرنش درآورد و گذشت اعصار و قرون را، چنان به سیطره گرفت، که ضامن جاویدان نگاهداشتن نامش گردید. زندگی یکروزه حسین، حسین درآخرین روززندگی خود، داوری تاریخ را درپنجه گرفت و پرتواندیشه حسین، آنچنان کبریائی را بهرسوپراکنده ساخت که از دل همه فریاد انکسار برآمد، سرها؛ بخاک پایش سوده شد و قلم ها، با ناله در گردش افتاد و تاریخ نویس، مویه سر داد که دیگر فکر بشر را توان درک عظمت حسین نمانده و بناچار دم فرو میکشد و عاشقان فرزند زهرا را، بحال خود میگذارد.

آری حسین لازم میشمرد که پرده ها را بیک سوزند و یزید را، بهمه بشناساند و راه پوزش را برکشندگان خود به بندد. او میدانست فردائی شرم انگیز برای زرپرستان و ایمان بباد دادگان دشت نینوا، درپیش است؛ حسین عرب را میشناخت و شک نداشت که در فردای رسوای خود، خواهند گفت:

ما حسین را شناختیم!! ما کسی را کشتیم که دین خدا را، فدای جاه طلبی خویش کرده بود؛ سوگند خدای را که ما خاندان جنگجوئی را اسیر کردیم که بحسین و خاندان نبوت ناسزا میگفت... اما فرزند شیرخدا، علی مرتضی، اجازه نداد که عرب کینه توز زرپرست و خداشناس، ازین دستاویز، بهره برگیرد. بر اثر همین ژرف بینی بود که حسین چون به پهنه میدان کارزار آمد؛ فریاد کشید: ای مردم! من نواده پیامبر شما هستم؛ مادر من فاطمه زهرا و پدرم علی مرتضی است؛

من همانم که پیامبر شما، مرا و برادرم حسن را، سرور جوانان بهشت میخواند؛ حمزه سیدالشهدا، عموی منست؛ جعفر طیار، عموی دیگر من است؛ ای مردم! من، که را کشته‌ام که میخواهید مرا بکشید؟! من مال چه کسی را بتاراج داده‌ام، که مرا بکیفر آن گرفته‌اید؟!... طنین نوای مردانه حسین، که از ستم دیدنها نیز، نشانه‌ها داشت، زنگ صدای حسین که فروتنی را با شجاعت و پردلی درهم آمیخته است، پدیدار میساخت، بازگشتی بهمراه نداشت. گوئی در دشتی چنان پهناور، تنها انبوهی از مردگان را به رده کشیده‌اند!!!

صدای حسین، در آن دشت بیکران، که حق جوئی را با جانبازی توأم ساخته بود؛ نتوانست بر درخشش طلا چیره شود و ایمان‌های ازدل گریخته را، بدلبا بازگرداند و وجدانهای خفته را بیدار کند و خود از همین روی بود که کسی دم برنیآورد و چون هیبت سکوت، مهیب مینمود؛ باشاره عمر بن سعد، به شکفته گل بوستان زهرا، چنین شرم‌انگیز پاسخ دادند؛ ما نمیدانیم توجّه میگوئی! اگر سلامت میخواهی، با پسر عمویت یزید، بیعت کن و بهر جا که میخواهی برو!!! حسین به نخستین نتیجه‌ئی که میخواست برسد، رسیده بود. دیگر آن قوم خونخوار، نمیتوانستند گفت، ناشناخته، حسین را کشتیم. دیگر داوری تاریخ بر این نهج مایه می‌گرفت که: کشتندگان حسین، مردمی هستند که از نژاد و دودمانش آگاهند و میدانند هاشم سردودمان خاندان حسین و عبد شمس، نیای یزید باهم برادر بوده‌اند؛ زیرا اگر چنین نبود، حسین و یزید را، پسرعموهای یکدیگر نمیخواندند.

این باریک بینی شگفت‌انگیز که فرزند علی، در غوغای سهمگین

مرگ و خون از خویشتن نشان داد؛ یکی از پر ارج ترین نمونه های بیداردلی و شجاعت وی است؛ زیرا پسر زهراب دینگونه، دستیاران عمر بن سعد را، از دستاویزی بزرگ که بسی مردم فریب بود، تهی ساخت؛ چه آنکه، دیگر آتش بیاران معرکه نینوا نمیتوانستند گفت: «ما نمیدانستیم حسین کیست؟!» و چون این منظور حاصل آمد؛ حسین، برای اینکه عهدشکنی، نامردمی، فرومایگی و زشت کرداری آنها را، یادآورشان شود گفت: ای مردم کوفه! مگر شما نبودید که مرا بخود خواندید؟! مگر شما نبودید که بمن گفتید باغها، سرسبز و میوه ها رسیده شده و لشکری انبوه بخدمتگزاریت کمر بسته است؟! مگر شما نبودید که مرا به پیشوائی و سروری خود، خواندید؟! حال چه شده که تیغ بروی من میکشید؟! پیمان خود را بیاد نمیآوردید؟! و از بد عهدی و بیوفائی خویش شرمسار نمیشوید؟!... بر اثر این گفته ها، جنبشی در میان لشکریان پسر سعد افتاد.

در اینجای تاریخ سخن گونه گون، بمیان آمده؛ در لحظه ئی که حسین، بسخن درآمده بود؛ در روز واقعه، در شماره کسانى که بر اثر گفته های حسین بحسین پیوستند؛ باختلاف روایت ها کرده اند؛ ولی آنچه قابل انکار نیست و همه تاریخ نویسان یکصدا آنرا تأکید کرده اند؛ این است که حزن یزید ریاحی، سرکرده جوانمردان، از آنچه کرده بود؛ پشیمان شد؛ بسوی حسین روی آورد و در رکابش آنقدر شمشیر زد، تا کشته شد. بگفته های پیشین باز میگردیم. وقتی حسین پیمان شکنی کوفیان را فرا خاطرشان آورد؛ بر سخنان خود افزود که: ننگ و رسوائی بر شما باد که پسر پیامبر خود را چنین بیشرمانه میکشید و خونش را

بی‌گناه بزمین میریزید. من بخدا سوگند! کسی نیستم که چون بندگان، دست در دست شما بگذارم و یا ننگ فرار را، بر خود هموار سازم؛ من از مردمی خودخواه که بروز باز پسین، ایمان ندارند؛ بخدا پناه میبرم و از آفریدگار شما، میخواهم که نیستی و مرگ، بر شما بفرستد.

من ز تیر بلا ندارم بساک	میکنم جان فدا ندارم باک
در ره وصل کعبه مقصود	من از این خارها ندارم باک
از دویدن به کوه عشق و صفا	مروه تا کربلا ندارم باک

عمر بن سعد وقتی سخنان حسین را شنید و بمنطق خردربای وی، گوش داد؛ دانست که اگر تأخیر کند و بحسین مجال سخنوری بدهد، رشته‌ها گسسته خواهد گشت و دور نیست که کار، بازگونه گردد و دیگر کشتن پسر پیامبر، امکان‌پذیر نشود و بدین جهت بود که خود تیری بزه کمان بست؛ بسوی حسین رها ساخت و گفت:

ای مردم کوفه! در نزد امیر، گواهی دهید؛ نخستین کسی که حسین را بزیر باران تیر گرفت؛ من بودم؛ آنگاه گفت سپاه حسین و یاران حسین را، تیرباران کردند.

حسین روز دهم محرم از سال شصت و یکم هجری، در دشت نینوا با همه پیوستگان و یاران خود کشته شد.

کوتاه سخن آنکه، کوفیان در فاجعه کربلا، نهاد خود را برملا ساختند؛ آنان نشان دادند که در رسوائی، بهمه جهان، همانند ندارند؛ برای جاه و طلا، از هیچ کاری روگردان نیستند؛ اسلام بدستشان بازیچه است؛ قرآن را در کار دنیای خود کرده‌اند؛ سخن از دین میگویند که بی‌گناهان را بکشند و دشمنان خود را تاراج کنند و تهمت

بزنند و بهتان بگویند و چون سیم و زر در کار باشد، بشریت را ننگین و رسوا سازند.

الله اکبر

حسان

چه باغی شد خزان الله اکبر	ز جور کوفیان الله اکبر
میان دشمنان الله اکبر	عزیز فاطمه تنها و بی‌کس
دهد لب تشنه جان، الله اکبر	کنار علقمه سقای بی‌دست
گرفت اندر میان الله اکبر	خلیل کربلا را نار نمرود
چو رفت آن پاسبان الله اکبر	زدند آتش خیام احمدی را
صدای الامان، الله اکبر	ز هرسو شد بلند از قوج طفلان
همه بی‌آشیان، الله اکبر	شدند آن قمریان شاخ طویی
ز صبر باغبان، الله اکبر	شکسته سروها، پژمرده گلها

فصل دهم

* ذکر مصائب اهل بیت بعد از شهادت امام حسین (ع) *

الف - عصر عاشورا و شام غریبان

افسردگان

شکسته سرو و گل افتاده، باغبان خاموش
چه شدمگر، که شد این باغ و گلستان خاموش؟

ز کعبه سوکب فرخنده‌ای که باز آمد
فکنده بار چرا، گشته ناگهان خاموش

امیر و قافله سالار و کاروان، خفته
سکوت مرگ و زمین مات و آسمان خاموش

نه بانگ گریه طفلی، نه ناله جرسی
نه صوت چاوش و افتاده رهروان خاموش

چو گلشنی که خزان گشته جمله گلهايش
شکسته سرو و گل افسرده، بلبلان خاموش

کنار آب فراتند و من عجب دارم
ز تشنگی شده مرغان نغمه‌خوان خاموش

فتاده اند غریبانه، هریک از طرفی
هزار گفته بلب مانده و زبان خاموش...

انتقام جویی بنی امیه

شیعه و زمامداران خودسر

دشمنی بنی امیه با خدا و رسول خدا (ص) و کینه‌هایی که در دل داشتند و قلب آنان را به طیش انداخته بود، جز با کشتار و ریختن خون اهل بیت پیامبر و اصحاب و یاران آنان برطرف نمی‌شد. این کینه و حسادت را سربردن و مثله کردن و اسب بردن تاختن اصلاح می‌کرد. حمزه عموی پیامبر را کشتند و قلب مادر معاویه و جدۀ یزید شفا نیافت، مگر آن زمان که بینی و گوش حمزه را برید و گردن‌بند خود ساخت و سینه‌اش را درید و جگرش را به دندان گرفت.

حسین را کشتند، قلبشان آرام نگرفت تا آن که اسب بر بدن مطهر آن حضرت تاختند. و سرش را بر بالای نی کردند و در مجلس عیش جاهلی خود چوب بر لب و دندان‌ش زدند. معاویه و یزید نظری به صلح و بیعت گرفتن از امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما نداشتند. هدف اصلی این پدر و پسر انتقام گرفتن از دین خدا و رسول او بود. این انتقام به ریختن خون حسن و حسین (ع) دو گل گلستان رسالت بود.

همانگونه که معاویه اراده کشتن امام حسن (ع) را داشت — و سرانجام نیز آن را عملی نمود — یزید نیز قصد کشتن حسین (ع) را نموده بود. خواه حسین با او بیعت بکند یا نکند. بهترین دلیل بر این مطلب آن است که پس از کشتن حسین و یارانش سرهای آنان را از بدن جدا نموده، بر جسمهایشان اسب رانند، خیمه‌هایشان را آتش زدند، اطفالشان را تازیانه زدند، زنانشان را اسیر کردند و بردست و پای

آنان غل و زنجیر نهادند. زنان داغ‌دیده و طفلان پدر از دست داده را از کنار جسد کشتگان عبور دادند و اهل بیت پیامبر را در بازار شهرها به عنوان اسیر خارجی گردانند...

پیراهنش

حسان

چون صبا دید به صحرا بدن بی‌کفنش	خاک میریخت به جای کفنش بر بدنش
چون که از مرکب خود شاه بگودال افتاد	حمد یزدان به لبش بود و شفاعت سخنش
آخرین بار که شه جانب میدان میرفت	خواهرش داد به او کهنه‌ترین پیرهنش
تا که دشمن نکند غارت تن‌پوش حسین	کهنه پیراهن او بود به جای کفنش
من چه گویم چه شد این پیرهنش آخر کار	که همی سوخت ز تابیدن خورشید، تنش
گشت آغشته به خون دل‌اوه تربت او	از سم اسب‌سواران به بدن تاختنش
عجبا از بدنی بی‌سر و این جور عدو	بس نبودیش مگر آنهمه کرب و محنش

زینب از دیدن این صحنه جانسوز (حسان)
مات و حیرت‌زده انگشت عجب بر دهنش

هجوم لشگر اعداء به خیام محترم ابا عبدالله

منتهی الآمال

چون لشگر جناب امام حسین (ع) را شهید کردند، آهنگ خیام مقدسه و سرپرده اهل بیت عصمت را نمودند و در رفتن از هم سبقت می‌گرفتند. چون به خیام محترم رسیدند، مشغول تاراج و یغما شدند...
زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته‌دلان نسوخت مگر زنی از قبیله بکر بن وائل که با شوهر خود در لشگر عمر سعد بود. چون دید که آن بیدینان متعرض دختران پیامبر

شده اند و لباس آنها را غارت می کنند، شمشیری برداشت و روبه خیمه کرد و گفت: آیا مردانگی و غیرتست که شما تماشا کنید که دختران پیغمبر را این چنین غارت کنند؟...

راوی می گوید: پس زن ها را از خیمه ها بیرون نموده، خیمه ها را آتش زدند.

چه کار شاه و لشگر بر سر آمد	سوی خرگه سپه غارتگر آمد
بدست آن گروه بی مروت	به یغما رفت میراث نبوت
زدند آتش همه آن خیمه گه را	که سوزانید دوش مهر و مه را

اسب تاختن بر بدن امام (ع)

ابن سعد ندا درداد: کیست که بر بدن حسین اسب براند. ده تن حرامزاده مهبای اینکار شدند و بر اسبهای خود نشستند و بر آن بدن شریف تاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را درهم شکستند.

من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش بجانم

و بعضی عبارت سید بن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده، مربوط به روز یازدهم می دانند که ذکر آن نیز مناسب است:

چون ابن سعد ملعون خواست زن ها را به جانب کوفه حرکت دهد، امر کرد آنها را از خیمه ها بیرون کنند و خیام محترمه را آتش زنند. پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند و شعله های آن بالا گرفت. فرزندان پیغمبر (ص) دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و

لشکر را قسم دادند که ما را از قتلگاه حسین گذر دهید. پس به جانب قتلگاه روان گشتند. چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهدا افتاد صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با سیلی خستند.

زبان حال حضرت زینب

محمد تقی نیر

زینب چو دید پیکر آن شه بروی خاک
از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن	احوال ما بین و سپس خواب ناز کن
ای وارث سریر امامت ز جای خیز	بر کشتگان بی کفن خود نماز کن
طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر	دستی به دستگیری ایشان دراز کن
بس دردهاست در دلم از دست روزگار	دستی به گردنم کن گوشم به راز کن
سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا	لب بر گلو رمان وز جان بی نیاز کن
برخیز صبح شام شد ای میر کاروان	ما را سوار بر شتر بی چهار کن
یا دست ما بگیر و از این دشت پرهراس	بار دگر روانه به سوی حجاز کن

نوحه سینه زنی آتش زدن خیمه ها

نساب

آتش به خیمه گاه آل پیمبر افتاد
در لرزه عرش و کرسی هم چرخ اخضر افتاد
□

از آن شرار آتش مجموع خیمه ها سوخت
سوزاند جان زرها هم جان مصطفی سوخت
جان و دل و تمام اعضای مرتضی سوخت

یک شعله اش حسن را بر جان و پیکر افتاد

چون ابن سعد ملعون آن مسرتد ستمکار

فارس ز جنگ گردید گفت با گروه اشار
آتش زبید لشگر بر خیمه‌های اظهار

زان سان که آن شراره بر عرش داور افتاد

غم‌دیده زینب زار آمد بنزد بیمار
گفت ای کسیکه امروز تو حجتی ز چهار
تکلیف چیست ما را از ظلم قوم اشار

اندر حرم سرای باب تو آذر افتاد

گفتا جواب زینب سجاد شاه خوبان
راه فرار گیرید ایعمه در بیابان
کردند رو بصحرا طفلان بچشم گریان

آن یک همی دوید و آن یک برو درافتاد

دست تعدی آن قوم بر کینشان گشودند
اموال یک یک را تاراج می نمودند
هم زیور زنان را از دستشان ربودند

گوشی دریده بر خاک آن ناز پیکر افتاد

طفلی فساد آتش بر عطف دامن او
از ترس میدوید و میسوخت پیکر او
آمد که تا نماید خاموش دشمن او

لرزید چون که چشمش بر آن ستمگر افتاد

گفتا بچشم گریان راه نجف کدام است
گفت از نجف شما را مقصود چه پیام است
گفتا که چون علی را اندر نجف مقام است

گویم که ای ز تیغت از سرکشان سر افتاد

شد کشته باب زارم لب تشنه با جوانان
اندر حرم سرایش آتش زدند عدوان
از قبر سر بر آور ای سر پاک یزدان

بین جسم بی سر او در خون شناور افتاد

ای جد نیک منظر بر اهل بیت بنگر
یکسر برهنه سر بین نه چادر و نه معجر

رخسار کودکان بین نیلی ز جور لشگر

نابد بس است آتش بر قلب حیدر افتاد

حضرت زینب بر بالین پیکر برادر

گفتار و عاطف ۲

چو شد از مُردن لیلی خبردار	شنیدستم که مجنون دل افکار
بسوی تربت لیلی شتابان	گریبان چاک زد او تا بدامان
در آنجا دید طفلی ایستاده	ز هر سو دیده عبرت گشاده
که آن طفلک بخندید و به او گفت	نشان تربت لیلی از او بُست
ز من کی این تمنا می نمودی	که ای مجنون تو را گر عشق بودی
ز هر خاکی کفی بردار و بو کن	به قبرستان برو تو جستجو کن
یقین دان تربت لیلی همانجاست	از آن خاکی که بسوی عشق برخاست

مجنون می گردد تا قبر لیلی را پیدا کند، عاقبة الامر با استشمام تربت و خاک، قبر لیلی را پیدا کرد.

ولی زینب مثل کسی که سعی بین صفا و مروه کند، هفت بار از کنار گودی قتلگاه گذشت نتوانست بدن برادر را پیدا کند تا اینکه صدایی از زیر سنگها و کلوخها شنید اخته اخته، الی الی،

کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا ره گم نگشت خوش به نشان آمدی بیا

چرا مجنون با استشمام، قبر معشوقه اش را پیدا کرد ولی با اینکه عشق و علاقه زینب نسبت به حضرت سیدالشهداء فوق العاده بود نتوانست پیدا کند!

شاید علت این باشد که مجنون فقط یک فکر داشت آن هم لیلی بود. اما حضرت زینب فکرها داشت، گرفتاری ها داشت، داشتن بیمار یک طرف، فراق و جدایی فرزندان، جدایی و داغ چند برادر، صدای

العطش اطفال، ناله زنان شوهر مرده و جوان مرده و... مصیبت‌هایی که آدمهای عادی را از پا درمی آورد. لذا عقب کشته برادر می‌گردد.

به هر گل می‌رسم می‌جویم او را	گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را
یکی پیراهن کهنه به تن داشت	گل من یک نشانی در بدن داشت
به آب دیدگان می‌شویم او را	اگر بینم گلگ را غرقه در خون

خلاصه به همان نحو که گفتیم با راهنمایی خود برادر، توانست نعلش برادر را پیدا کند.

در برکشید پیکر پاک برادرش وز دل کشید ناله جانسوز و آخاه

شام غریبان

خائف

شام غریبان است
شام غریبان است
تا صبح گریانند
چون نی در افغانند
خوابیده غریانند
شام غریبان است
بی‌منزل و مأوا
ای آه و واویلا
اف بر تو ای دنیا
شام غریبان است
دارد بکف خنجر
آن کافر ابر
دست عزا بر سر
شام غریبان است
غلطان به بحر خون

امشب بصحرا بیکفن جسم شهیدان است
امشب نوای کودکان بر بام کیوان است
امشب بدشت کربلا نالان یتیمانند
امشب بروی کشته‌ها در ناله مرغانند
بر خاک بی‌غسل و کفن رعنا جوانانند
بر غربت اجسادشان عالم پریشان است
امشب عیال مصطفی در گوشه صحرا
اموالشان تاراج کین از فرقه اعدا
خون می‌رود امشب ز چشم دختر زهرا
آلی علی ویران‌نشین اندر بیابان است
امشب بی‌الین حسین جمال بد اختر
دست خدا سازد جدا از بهر بند زر
از خلد آید فاطمه با حیدر صفدر
نالان بی‌الین حسین از ظلم عدوان است
امشب سلیمان جهان در گوشه هامون

اندر هوای خاتم او بجدل ملعون
سازد جدا انگشت وی آن بیجای دون
کی خاتم محبوب حق در خورد دیوان است
امشب تمام مادران از داغ فرزندان
امشب یتیمان حسین بهر پدر گریان
از آه لیلا دیده فلک و فلک گریان
چشم ملایک رود رود افلاک لرزان است
امشب ببالین حسین زینب عزادار است
امشب سکنه بر سر نعش پدر زار است
امشب فلک گریان بحال آلی اظهار است
زهر! بدور کشته‌ها با خیل حوران است
امشب تن پاک حسین در قتلگه بی سر
خوابیده بی غسل و کفن با اکبر و اصغر
آثار ظلم خولی مردود سگ کمتر
در کوفه رآش در تنور گرم مهمان است
امشب جناب فاطمه تا صبح در زاری
گاهی بحال دختران اندر پرستاری
گاهی کند در مطبخ خولی عزاداری
از ماتمش خائف نواخوانست و گریانست

دیوانه و مجنون
ای چرخ شو و ارون
شام غریبان است
تا صبح در افغان
اشک از بصر ریزان
عرش خدا لرزان
شام غریبان است
از غم گرفتار است
تا صبح بیدار است
از دیده خونبار است
شام غریبان است
در بحر خون اندر
با یاوران یکسر
در کنج خاکستر
شام غریبان است
اشک غمش جاری
از راه غمخواری
آن عصمت باری
شام غریبان است

گوشواره‌های طلائی

خیمه‌ها میسوزد و، شمع شب تار غزاست
مجمع پیغمبران در قتلگاه کربلاست
• • •
یک طرف، میرعب در خاک و خون پی سر شده
یک طرف، مهد بلا گهوارهٔ اصغر شده
یک طرف، پر پر گل رخسارهٔ اکبر شده

حان

کربلا ماتمراست
کربلا ماتمراست

چون گلی پر پر شده
خاک غم بر سر شده
غرق خون پیکر شده

کربلا ماتمراست	در خیام آل طاها شعله آتش پیاست
	• • •
غربت ما را بین	یا رسول الله، نظر بنما و حال ما بین
وحشت و غوغا بین	کودکان خویش را آواره صحرا بین
لشگر اعدا بین	در میان دشمنان زینب تک و تنها بین
کربلا ماتمراست	کس نگفت این زاده زهرا و دخت مرفعی است
	• • •
کس نبودش رهنمون	کودکی از خیمه گه با حالی زار آمد برون
وحشت از حد برون	دامش پر آتش و لب تشنه و دل پر خون
کی توان گفتن که چون	میدوید اندر بیابان، بیکس زار و زیون
	• • •
کربلا ماتمراست	گوش خونین، گوشوار از گوش این کودک جداست
کربلا ماتمراست	جای عباس ای (حسان) خالی در این شام عزاست

وداع

گلهای پر پر (حسان)

برای هر قلب داغ دیده ای حضور بر مدفن عزیز از دست رفته و
عرض حال و گفتگو با پیکر بیجانش وسیله تسکین آلام و تخفیف
پریشانی خاطر است. اما در کربلا وادی غم و بلا، مأمورین دیوسیرت
ابن زیاد با ضربات تازیانه خویش مصیبت زدگان رنجیده آل طه را از
قتلگاه بیرون راندند و اجازه همنشینی و وداع با عزیزان غرقه به خونشان
را به آنها ندادند...

کاروان اسیران به سوی شام براه افتاد و گلهای پر پر گلستان
محمدی در میان بیابان کربلا تنها و غریب بر زمین باقی ماندند. زینب
نیز در میان کاروان اسیران بسوی شام رهسپار بود. اما در حقیقت، این

فقط جسم و بدن زینب بود که قهراً کاروان را همراهی می‌کرد. اوروح و روان و پاره‌های قلب خویش را در صحرای سوزان کربلا بجا نهاده بود و طبیعی بود که فکر و اندیشه‌اش هنوز در پیرامون گودال قتلگاه در پرواز باشد...

هنگامی که برای آخرین بار چشمان اشکبار زینب سلام الله علیها از اجساد عزیزترین کسانش وداع می‌نمود، اشک خونینش امان نمی‌داد تا بار دیگر تصویر گلزار خزان زده‌اش بر مردمک چشمان پر تمئای او نقش بندد. و لذا درحالی که آن صحنه دلخراش و جگرسوز را با هزار اندوه ترک می‌کرد با زبان حال خطاب به پیکر خونین برادر می‌گفت:

ای شاه تشنه لب به خدا می‌سپارمت
ناچار از آن به دشت بلا می‌سپارمت
این سان که من به کرب و بلا می‌سپارمت
ای ماه نینوا، به کجا می‌سپارمت
بر نیزه‌ها به باد صبا می‌سپارمت

با آنکه برملا، به بلا می‌سپارمت
دانی، اسیر عشق ندارد خود اختیار
نسپرده کس غریق بلا را بدست موج
بنگر توکلم که در این شام تیره‌ام
آشتنگی نگر که من از دست دشمنان

گل‌های گلزار کربلا

محمدتقی تیر

از دود خیمه‌های نگوناز کربلا
آید هنوز از در و دیوار کربلا
صوت تلاوت سر سردار کربلا
در خواب رفته قافله سالار کربلا
درهم شکست رونق بازار کربلا
گلچین روزگار ز گلزار کربلا
آورد رو به خیمه سالار کربلا

چشم فلک نشسته ز خون شفق هنوز
فریاد بانوان سرافرده عفاف
بر چرخ می‌رود ز فراز سنان هنوز
سیارگان دشت بلا بسته بار شام
شد یوسف عزیز به زندان غم اسیر
بس گل که برد بهر خسی تحفه سوی شام
فریاد از آن زمان که سپاه عدو چو پیل

پرستاری حضرت زینب از امام سجاد

حماسه حسینی ج ۱

تاریخ کربلا یک تاریخ و حادثه مذکور — مؤث است. حادثه‌ای است که مرد و زن هر دو در آن نقش دارند، ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. معجزه اسلام اینهاست، می‌خواهد دنیای امروز بپذیرد، می‌خواهد به جهنم نپذیرد، آینده خواهد پذیرفت.

اباعبدالله اهل بیت خودش را حرکت می‌دهد برای اینکه در این تاریخ عظیم، رسالتی را انجام دهند، برای اینکه نقش مستقیمی در ساختن این تاریخ عظیم داشته باشند با قافله سالاری زینب، بدون آنکه از مدار خودشان خارج بشوند.

از عصر عاشورا، زینب تجلی می‌کند. از آن به بعد به او واگذار شده بود. رئیس قافله اوست، چون یگانه مرد، زین العابدین سلام الله علیه است که در این وقت به شدت مریض است و احتیاج به پرستار دارد تا آنجا که دشمن طبق دستور کلی پسر زیاد که از جنس ذکور اولاد حسین هیچکس نباید باقی بماند، چند بار حمله کردند تا امام زین العابدین را بکشند ولی بعد خودشان گفتند إِنَّهُ لِمَا بِهِ این خودش دارد می‌میرد. و این هم خودش یک حکمت و مصلحت خدائی بود که حضرت امام زین العابدین بدین وسیله زنده بماند و نسل مقدس حسین بن علی باقی بماند. یکی از کارهای زینب، پرستاری امام زین العابدین است.

در عصر روز یازدهم، اسراء را آوردند و سوار کردند بر مرکبهایی

(شتر یا قاطر یا هردو) که پالانهای چوبین داشتند و مقید بودند که اسراء، پارچه‌ای روی پالانها نگذارند برای اینکه زجر بکشند. بعد اهل بیت خواهشی کردند که پذیرفته شد. آن خواهش این بود: قُلْنَ بِحَقِّ اللَّهِ إِلَّا مَا مَرَرْتُمْ بِنَا عَلَىٰ مِصْرَعِ الْحُسَيْنِ گفتند شما را به خدا حالا که ما را از اینجا می‌برید، ما را از قتلگاه حسین عبور بدهید برای اینکه می‌خواهیم برای آخرین بار با عزیزان خودمان خدا حافظی کرده باشیم. در میان اسراء تنها امام زین العابدین بودند که به علت بیماری پاهای مبارکشان را زیر شکم مرکب بسته بودند، دیگران روی مرکب آزاد بودند. وقتی که به قتلگاه رسیدند، همه بی اختیار خودشان را از روی مرکبها به روی زمین انداختند. زینب سلام الله علیها خودش را می‌رساند به بدن مقدس اباعبدالله، آن را به یک وضعی می‌بیند که تا آن وقت ندیده بود، بدنی می‌بیند بی سروبی لباس. با این بدن معاشقه می‌کند و سخن می‌گوید بِأَبِي الْمَهْمُومِ حَتَّىٰ قَضَىٰ، بِأَبِي الْعَطْشَانِ حَتَّىٰ مَضَىٰ آنچنان دلسوز ناله کرد که فَأَبْكْتَ وَاللَّهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَصِدِّيقٍ یعنی کاری کرد که اشک دشمن جاری شد، دوست و دشمن به گریه درآمدند.

مجلس عزای حسین را برای اولین بار زینب ساخت. ولی در عین حال از وظایف خودش غافل نیست. پرستاری زین العابدین به عهده اوست، نگاه کرد به زین العابدین دید حضرت که چشمش افتاده به این وضع آنچنان ناراحت است کأنَّه می‌خواهد قالب تهی کند، فوراً بدن اباعبدالله را گذاشت آمد سراغ زین العابدین؛ يَا بَنِّ أَخِي! پسر برادر! چرا ترا در حالی می‌بینم که می‌خواهد روح تو از بدنت پرواز بکند؟ عمه

جان! چطور می توانم بدنهای عزیزان خودمان را ببینم و ناراحت نباشم.
زینب در همین شرایط شروع می کند به تسلیت خاطر دادن به
زین العابدین.

و می گوید: «لَا يُخْزِرُ عَتَكَ مَاتَرِي» این وضع تو را ناراحت نکند،
چه این عهدهی است از رسول خدا (ص) که به جد و پدر و عمویت (ع)
رسیده...

با اشک گرم زینب واقعه طف و نهضت حسینی رنگ و جلا یافت
و ابدی شد. آیا کربلا و حماسه داغش بی فریاد زینب شوری دارد؟ آیا
بدون زینب کربلا، کربلا می شد؟ آری این زن قهرمان پرچم پرافتخار
حماسه کربلا را بر دوش کشید و در هر مجلسی و مناسبتی کوس
رسوائی یزید و کارگزارانش را نواخت و صدای مظلومیت حسین را
طنین افکن شد.
السلام علیک یا بنت امیرالمؤمنین...

وداع زینب (ع)

حسان

امشب وداع هجرت فردا کنم ترا
با شوق و اضطراب تمنا کنم ترا
نی سر، نه پیرهن، ز چه پیدا کنم ترا
خود نوحه مادرانه چو زهرا کنم ترا
سیراب تا که ای گل بطلحا کنم ترا
صحرا از آب دیده چو دریا کنم ترا
اکنون به آب دیده مداوا کنم ترا

آیم به قتلگاه که پیدا کنم ترا
جویم ترا قدم به قدم بین کشتگان
در حیرتم که از چه بجویم نشان تو
برگیرمت ز خاک و بیوسم گلوی تو
ریزم به حلق تشنه تواسک چشم خویش
دشمن نداد آبت اگر غم مخور حسین
ای آنکه داغهای جگرسوز دیده ای

خواهم که سیر بینمت اما حسین من
 شمع تو گشته ام که بسوزم برای تو
 هر جا روم لوی عزایت پیا کنم
 خون خداست خون تو، پامال کی شود
 کو صبر و طاقتی که تماشا کنم ترا
 از عشقِ خویش قبله دلهام کنم ترا
 ماتمرا سراسر دنیا کنم ترا
 در شام و کوفه محکمه برپا کنم ترا
 گوئی (حسان) که میشنوم از گلوی او
 هر چیز خواهی از کرم اعطا کن ترا

بسوی کوفه

روز یازدهم محرم الحرام ابن سعد دستور داد سپاه از کربلا بسوی کوفه حرکت کنند. و سرهای سایر شهداء را که ۷۲ سر بود بوسیله شمر، و قیس بن الاشعث و عمر بن الحجاج و غزرة بن قیس برای عبیدالله فرستاد و بر کشتگان خود نماز خواند و آنها را دفن کرد.

دختران و خواهران و کودکان حضرت سیدالشهداء (ع) و علی بن الحسین (ع) را نیز حرکت داد و بنزد عبیدالله فرستاد، و علی بن الحسین (ع) هنوز مریض بود. وقتی آل الله را از کنار ابدان شهداء حسین (ع) و یارانش عبور دادند صدا بضجه و ناله بلند کرده و سیلی بصورت زدند.

قره بن قیس تمیمی گوید: فَمَا رَأَيْتُ مَنظَرًا مِنْ نِسْوَةٍ قَطُّ كَانَ أَحْسَنَ مِنْ مَنظَرِ رَأَيْتُهُ مِنْهُنَّ ذَلِكَ، وَ اللَّهُ لَهُنَّ أَحْسَنُ مِنْ مَهْيِ يَبْرِينَ منظره ای شگفت انگیزتر هرگز از این منظره زنان ندیدم هرچه را فراموش کنم گفتار بی بی زینب (ع) را فراموش نمیکنم. زینب (ع) و قتیکه عبورش ببدن برادرش حسین (ع) افتاد و دید که روی خاک افتاده همی میگفت: يَا مُحَمَّدَاهُ، يَا مُحَمَّدَاهُ! صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ، هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ، مُرْمَلٌ، بِالْيَدِمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ

يَا مُحَمَّدَاهُ! وَبَنَاتِكَ سُبَايَا، وَذُرِّيَّتِكَ مُقَتَّلَةٌ تُسْفَى عَلَيْهَا
الضُّبَا: ای محمد، ای محمد(ص) درود ملائک آسمان بر تو این
حسین توست روی خاک بیابان افتاده، و بخون آغشته و بدنش قطعه قطعه
گشته، ای محمد(ص) دخترانت اسیر، و ذریه تو کشته و روی زمین
مانده باد صبا بر بدنهایشان؛ مجوزد گفت: بخدا سوگند زینب دوست و
دشمن را بگریه درآورد.

<p>التَّضَلُّوعُ كَالْأَيْدِئِ مِنْ حَسْرَاتِهَا وَعُيُونُهَا تَنْهَلُ فِي غَبْرَاتِهَا تَدْعُو سُرَايَا قَوْمِهَا وَحَمَاتِهَا سَفَكَتْ بِسَيْفِ أُمِّهِ وَفَنَاتِهَا كَافْتَادَ رَاهِ دَخْتَرِ زَهْرَا بِقَتْلِهَا وَزِ دَلْ كَشِيدَ نَالَةِ جَانِسُوزِ وَالْأَخَاهِ بِرَبْسَتْ تَنَگْ، سَيْلِ سِرْكَشْ رِهْ نَگَا خُوشْ خَفْتِهْ اِيْ كِهْ نِيَسْتِ اَمِيْدَتْ بَانْتَبَاهِ نَايِدْ زِ مَنْ حِمَايَتْ زَنْهَاهِ بِيْ پَنَاهِ وَزِ ضَرْبِ تَا زِيَا نِهْ نَگَرِ پِيْكَرْمِ سِيَاهِ اِنْصَافِ دِهْ چِگُونِهْ كَشْدِ بَارِ كَوِهْ كَاهِ</p>	<p>أَهْوَتْ عَلَى جِشْمِ الْحُسَيْنِ وَ قَلْبِهَا وَقَعَتْ عَلَيْهِ تَشْمٌ مَوْضِعَ نَحْرِهَا تَرْتَاعُ مِنْ ضَرْبِ السَّيَاطِ فَتَنَّتِي إِنِ الْخَفَافُ وَ فِي الطُّفُوفِ دِمَائِكُمْ أَيَّ آهٍ رَهْ بِنَالِهْ دِهْ، أَيَّ نَالِهْ رِهْ بَا دَرْبِرْ كَشِيدِ پِيْكَرِ پَاكِ بَرَادَرِشْ بِگَشُودِ دِيْدِهْ اَزِ پِيْ نَظَا رِهْ لَشْ وَلِيْكَ گَفْتِ اِيْ بَخُونِ طَبِيْدِهْ كِهْ دَرِ آفْتَابِ گَرْمِ نَايِدْ زِ مَنْ رِعَايَتْ اِطْفَالِ بِيْ پَدَرِ اَزِ لَطْمَةِ طَبَانِجِهْ بِهْ بِيْنِ پِيْكَرْمِ كَبُودِ جِسْمِ زِلَاغَرِيْ شُدِهْ چُونِ كَاهِ وَغَمِ چُو كَوِهْ</p>
---	---

زائده از علی بن الحسین (ع) روایت کند — حدیث طولانی است تا
آنجا که فرمود: چون واقعه طف واقع گردید پدرم و یارانش کشته شدند،
اهل بیت او را بر اشران سوار کردند تا بکوفه برند من داشتم بآن ابدان
مقدس که روی خاک افتاده و دفن نشده بود مینگریستم، این امر بر من
گران آمد، و از دیدن این منظره سخت ناراحت شدم بطوریکه نزدیک
بود روحم قالب تهی کند عمه ام زینب متوجه شد و گفت: مَالِیْ
أَرَاكَ تَجُودُ بِتَقْسِکَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَ أَبِي وَ إِخْوَتِي؟

ای یادگار جد و پدر و برادرانم چه میشود تورا می بینم که جانت را از دست میدهی؟ گفتم چگونه جزع نکنم با اینکه سرورم و برادران و عموها و عموزادگان و یارانم را می بینم بخاک افتاده در میان بیابان بخون طپیده و عریانند. نه کفن شده و نه دفن میشوند، نه کسی به آنها سر میزند و نه بشری بآنها نزدیک میگردد، گویا از اهل دیلم و خزر باشند، عمه ام زینب گفت: لَا يُجْزِ عَنكَ مَا تَرَى این وضع تورا نازاحت نکند، چه این عهدی است از رسول خدا (ص) که بجد و پدر و عمویت (ع) رسیده، خداوند از این امت درباره مردمی پیمان گرفته است این مردم را فرعون‌های روی زمین شناسند اما آنها در میان اهل آسمانها معروفند آنانند که این اعضا پراکنده را جمع کنند و این ابدان بخون طپیده را بخاک سپارند، در این بیابان نشانه‌ای برای قبر پدرت نصب کنند که هرگز اثر آن کهنه نگردد و بگذشت روزگار از بین نرود، پیشوایان کفر و پیروان گمراه در محو و از بین بردن آن سعی و کوشش کنند، ولی بعکس روز بروز امر نمایان‌تر شود و کار آنان بالا گیرد.

این سخن یک پیش‌بینی بود که عالمه غیر معلمه بی بی زینب در هزار و سیصد و اندی سال پیش فرمود، در موقعی چنین بیانی فرمود که بظاهر حسین و یارانش شکست خورده و ابدان پاکشان بخاک و خون کشیده شده سپاه دشمن از کربلا حرکت میکرد و احدی در آن بیابان باقی نمی ماند، روی حساب عادی و جریان طبیعی بمحض حرکت سپاه این ابدان مقدس باید طعمه گرگان بیابان و حیوانات درنده شود و ابداً اثری از آنها باقی نماند.

در چنین موقعی بی بی زینب سلام الله علیها فرمود: این اعضا

پراکنده را جمع کنند و این ابدان بخون طپیده را بخاک سپارند، در این بیابان نشانه ای نصب کنند که هرگز کهنه نگردد و با گذشت روزگار از بین نرود...» اما این پیش بینی زینب سلام الله علیها تا چه حد وقوع پیوست باید گفت: آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است، آنچه در اینجا مورد نظر است پیش بینی و دوربینی بی بی سلام الله علیها است.

قیام الحسین

ب - از کربلا تا شام

حدیث داغداران دربند

اطلاعات هفتگی - ۲۴۴۶

ای دختر علی، ای خواهر حسین، ای زینب بزرگ
ای پیک انقلاب شهیدان کربلا،
در روزگار خود، در طول قرن‌ها.
از ما به تو درود فراوان و بی شمار...
در آن غروب سرخ که گشتی اسیر ظلم
آزادی بشر ز جفاها نهفته بود...
فریاد تو حماسه جاوید کربلاست
جوش تو و خروش تو در نهضت حسین (ع)
رمزی از آن «بقا»ست

بقائی که در «فنا» ست.

رنج مقدسی که کشیدی به جان خویش

شد شعله ای که طول زمان را فرا گرفت

خشم مقدسی که برانگیختی ز دل

در اندرون کاخ ستم آتشی فکند...

در کوفه انقلاب پیا کرد و شورشی

آنگه به روی «شام» روان ساخت کاروان

تا کاخ ظلم بر سر ظالم کند خراب

رگبار نطق روشن و روشنگرانه اش،

بیدار ساخت توده اغفال گشته را

پر شور خطبه اش

در هم ریخت سنگر مکر و فریب را...

کاروان اسیران کربلا با قافله سالاری زینب کبری^۱ سلام الله علیها،

اینک در راهند. در راه حضور در کانون ظلم و ستم، در راه رسیدن به

مرکز جنایت و محور خیانت به اسلام و مسلمین. در راه رسیدن به کوفه و

شام. و اینجا است که رسالت چهره دوم انقلاب کربلا، یعنی چهره

«پیام» شروع می شود.

اینک چهره «خون» و رسالت «انقلاب» با شهادت حسین و

یارانش در ظهر گرم عاشورا پایان یافته و رسالت چهره «پیام» با

قافله سالاری زینب کبری آغاز شده است.

و این کدامین پیام است که قافله اسیران در صدد ابلاغ آن

می باشد؟

این پیام، پیام حقانیت و مظلومیت حسین، حقانیت و مظلومیت علی و زهرا و حقانیت و مظلومیت رسول خدا و قرآن است...
و پیام افشای نفاق و فسق است... نفاق و فسق یزید، معاویه، ابوسفیان و بنی امیه...

این قافله رسواگردیوسیرتانی است که به اسم اسلام بر مسند امارت مسلمین تکیه زده اند و شریفترین و عزیزترین فرزندان اسلام را به خاک و خون می‌کشند...

و سرانجام این قافله بیدارگر قوم زبون و خفته‌ای است که با سکوت خود چنین ستمگرانی را در دامن خویش پرورش دادند و باعث ننگ اسلام شدند...

و براستی اگر حرکت این کاروان نبود، انقلاب کربلا فاقد عنصر پیام می‌شد و دشمن می‌توانست از این خلاء حداکثر استفاده را برای تحقق اهداف پلید خود بنمایند. ولی با اراده الهی کاروان اسرا به سمبل هدایت و ارشاد و انذار مردم تبدیل شد و ماهیت ضد اسلامی رژیم یزیدی را برای همیشه افشا ساخت و برخلاف محاسبه دشمن کاروان اسیران کربلا به کاروان مرشدی تبدیل شد که پیامش برای همه اعصار و زمانها جاودانه شد و بیدارگر خفتگان در پای تخت طاغوتیان گردید...

و قافله سالاران این کاروان زینب کبری دختر رشید علی (ع) و خواهر باوفای حسین (ع) بود. حضور اسرا در روز دوازدهم محرم در شهر کوفه اولین آزمون الهی زینب کبری سلام الله علیها بود. در این حضور جاوید زینب کبری توانست ماهیت پلید رژیم یزیدی و امارت غصبی ابن

زیاد را برملا کند و پردهٔ ابهامی را که حاکم سفاک کوفه بر گرد واقعہ کربلا و نهضت حسینی کشیده بدرد و مردم کوفه را از سیر رویدادها آگاه سازد و کوفهٔ آکنده از جشن و سرور و شادمانی را به محفل عزّا و گریه و بازگشت به خویشتن بدل کند.

دیکتاتور کوفه نتوانست این وضع را تحمل کند و کاروان را روانهٔ شام ساخت. اولین قدم با پیروزی برداشته شد و حال نوبت حضور در دومین منزل است. کاروان اسیران سرانجام به شهر شام رسید، پایگاه جنایت‌پیشگان و از دین برگشتگان اموی. یزید برنامه‌های زیادی برای شکستن روحیه اهل بیت رسول خدا تنظیم نموده بود، از آماده‌سازی مردم به جشن و سرور تا جای دادن اسیران در گوشه خرابه... و قرار بر این بود تا در یک معرکه «سیاسی» بدنبال معرکه «نظامی» روحیهٔ آل رسول الله (ص) را درهم بشکند و لذا آنانرا در مجلس خود در کاخ سبز دمشق وارد کرد و جنگ روانی علیه اهل بیت را به اوج خود رساند.

در این هنگام زینب بپا خواست و در اوج عزت و عظمت مؤمنانه خطبه‌ای قرائت کرد که تا ابد ماهیت پلید رژیم سفاک اموی را افشا ساخت و تمامی برنامه‌ریزی‌های دشمن در جهت شکستن روحیه اهل بیت را خنثی ساخت.

پیام‌آور عاشورا، خطاب به یزید گفت: «...ای یزید هر چه تلاش داری بکار بند، و تمام برنامه‌هایت را عملی کن. بخدا قادر نیستی نور ما را خاموش کنی و ذکر ما را از یادها ببری...». آنگاه بانوی قهرمان کربلا با تبیین اهداف شهدای عاشورا و خصوصاً سرور آزادگان حضرت حسین (ع) یزید را منفعل ساخت و یک ضربهٔ بزرگ روانی -

سیاسی بر جلاّد شام وارد آورد...

خطبه حضرت زینب در بارگاه یزید و خطبه امام زین العابدین (ع) در مسجد جامع شام، دو ضربه هولناک بر پیکر رژیم اموی و دو پیروزی بزرگ ابدی برای انقلاب کربلا بود. لذا باید کاروان اسیران کربلا را «کاروان احیای انقلاب کربلا» و «کاروان عزت اسلامی» دانست و نقش بانوی بزرگ اسلام زینب علیها سلام و امام سجاد در این تلاش تاریخی بس ارزشمند و فوق تصور است...

سلام بر شهدای گلگون نهضت کربلا و درود بر پیام‌آوران شجاع آن و لعنت ابدی نثار فاسقان و فتنه‌انگیزانی که با شهید نمودن عزیزترین فرزندان اسلام قلب مسلمانان را برای همیشه داغدار نمودند.

ستاره و خورشید

حسان

گاهی کند به محمل زینب نظاره‌ای
رنگ پریده‌اش ز غم دل، اشاره‌ای
دریای غم، مگر که ندارد کناره‌ای
داغ دلش مگو، که ندارد شماره‌ای
مجرّوح گوش او ز پی گوشواره‌ای
هر گفته‌اش ز آتش حسرت شراره‌ای
از خیمه‌ای و کودکی و گاهواره‌ای
خواند به گریه عمه خود را، که چاره‌ای
دارد شرف به سنگدلان سنگ خاره‌ای
آوخ اسیر شد به کف هیچکاره‌ای
گردد رقیه از پی او چون ستاره‌ای

بر نی، سر حسین، بدست سواره‌ای
آنجا نشسته، غمزه طفلی سه ساله است
ترسان گرفته دامن زینب که عمه جان
از آفتاب، لاله صفت چهره سوخته
نیلی رخس ز سیلی و پایش پر آبله
از گریه‌اش کباب، دل هم‌رهان او
محمل تکان چو می‌دهدش، یاد میکند
تاب سفر ندارد و، راه است بس دراز
دل نیست آن دلی که نسوزد بحال او
دخت شهی که کار دوعالم به دست اوست
ز آنسدم که آفتاب امامت غروب کرد

آمد سر حسین (حسان) پا پهای او
ز آندم که شد جدا ز تن پاره پاره‌ای

کاروان اسرا در کوفه

اقتباس از: گفتار و عاظم ۴

السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التی حلت بفنائک .
دلها بسوزد آن ساعتی که فرزند پیغمبر را به شهادت رساندند و
اهلیت او را به اسیری بردند.

راوی می‌گوید زینب یا ام کلثوم به مردم کوفه خطاب کرد و فرمود:
«یا اهل الکوفه تَقْتُلُنَا رِجَالُکُمْ وَتَبْکِیْنَا نِسَائُکُمْ». یعنی ای اهل کوفه
مردان شما ما را می‌کشند و زنان شما برای ما گریه می‌کنند، خدا در روز
قیامت بین ما و شما قضاوت کند.

هنوز این سخن را در دهان داشت که ناگاه صدای ضجه و غوغا
بلند شد و سرهای شهدا را که بالای نیزه‌ها جا داشتند، آوردند. جلوتر از
همه سر مقدس امام حسین (ع) بود.

«و هو رأسُ زُهری، قَمَرُیْ أَشْبَهُ الخلق برسول الله (ص)».

وقتی که زینب سر مبارک برادر را بالای نیزه دید، فَتَطَلَّحَتْ جَبِیْئُهَا
بِمُقَدِّمِ المحمل، یعنی پیشانی خود را چنان بر چوبه محمل زد که خون
از زیر مقنعه او جاری شد. آنگاه سر مبارک امام حسین را مخاطب قرار
داد و گفت:

یا هَلالاً لَمَّا اسْتَمَّ کمالاً	غَالَهُ حَسَفَهُ قَآبِدِی غروباً
ما تَوَهَّشْتُ یا شَفِیقِ فُؤادِی	کَانَ هَذَا مُقَدِّراً مکتوباً
یا اُخْیَ فاطِمَ الصَّغیرَةِ کَلْمُهَا	قَدْ کَادَ قَلْبُهَا أَنْ یَذُوباً

ای ماهی که چون به سرحد کمال رسید خسوف او را ربود و غروب کرد.

ای پاره قلبم، من گمان نمی‌کردم که سرنوشت و تقدیر ما اینگونه باشد.

ای برادر با فاطمه صغیره ات صحبت کن، زیرا که نزدیک است قلبش آب شود.

نی چوپان

حسان

از نی هرآنچه نغمه سوزان شنیده‌ام	گوئی حکایت غم هجران شنیده‌ام
بگسسته‌ام ز شادی و با غم نشسته‌ام	تا کربلای پر غم جانان شنیده‌ام
غم خیمه میزند به دل از یاد خیمه گاه	تا سرگذشت سرورِ خویان شنیده‌ام
هرگز ندیده‌ام که شود خشک دیده‌ام	تا داستان آن لب عطشان شنیده‌ام
شد تنگ پیش دیده من صحن زندگی	تا از حسین و سخی میدان شنیده‌ام
هر لقمه نان ز غصه گلوگیر میشود	تا «در تنور خفتن مهمان» شنیده‌ام
بودم به یاد گوهر ویران سرای شام	هرجا که گنج و خانه ویران شنیده‌ام
چون ماه آسمان نفنودم شبان تار	تا سرگذشت شام غریبان شنیده‌ام
بودم (حسان) به یاد گلوی بریده‌اش	هر ناله‌ای که از نی چوپان شنیده‌ام

یعنی بیاد آن سرخوین و چوپ نی

با گوش دل قرائت قرآن شنیده‌ام

مصباح نور

کمپانی

یا در تنور آیه الله نور بود

در غایت خفاء و کمال ظهور بود

مصباح نور جلوهر اندر تنور بود

گاهی به اوج نیزه گهی در حوض خاک

گاهی مدار دایره سوز و ساز شد	گاهی چو نقطه مرکز شور نشور بود
یا شمع جمع انجمن آه و ناله شد	یا شاهد بساط نشاط و سرور بود
گاهی چو نقطه بر در سر حلقه فساد	رأس الفخار بر در رأس الفجور بود
آخر به بزم باده مست غرور رفت	لعل لبی که عین شراب طهور بود
یا للعجب که نقطه توحید آشنا	با چوب خیزران ائیم کفور بود
قرآن قرین ناله شد آن دم که منطقتش	داود بود و نغمه سرای زبور بود
تورات زد به سینه چو از کینه شد خموش	صوت انااللهی که ز سینای طور بنود

انجیل خون گریست چو آزرده بنگریست
لعلی که روح بخش و شفای صدور بود

سخنرانی حضرت زینب (س) در مدخل کوفه

گفتار و عاظ ج ۳

روز ۱۲ محرم جمعیت زیادی از اهالی کوفه ازدحام کرده بودند. برای تماشای اسرا و سرهای شهدای کربلا، یکوقت دیدند صدای دلارای امیرالمؤمنین علی (ع) بلند شد. یک کسی حرف می زند گویا علی است روی منبر مسجد کوفه.

اما وقتی که نظر کردند دیدند پرده کجاوه بالا رفته و یک زن مجلله ای دارد حرف می زند. کیست این زن؟ گفتند: عصمت صغری، زینب کبری است، قدرت از آستین ولایت بیرون آورده و دارد حرف می زند.

الحمد لله والصلوة علی ابی محمد وآله الاخیار بدانید جدّ من مؤید مجتبی کسی است که لایق اسلام است. یعنی ای مردم کوفه شما به نظر اسارت و خواری به من نظر کردید ولی دانسته باشید من مادرم زهره زهراست. پدرم علی مرتضی است. جدم خاتم الانبیاء است.

چنان جذب کرد دل‌های اهل کوفه را به قسمی که نفس‌ها برگشت. دیگر صدایی در تمام کوفه شنیده نمی‌شد. فارتدت الانفاس و سکنت الاجراس. یعنی زنگ‌ها از صدا فروماند. یا آنکه طنین صداها را مردم به هیچ وجه چه آنها که بلندبلند و چه آنها که آهسته صحبت می‌کردند شنیده نمی‌شد. به اینجا که رسید:

یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و العذر و الخذل اتبکون فلا رقأت العبره ولا هذت الزفرة انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثاً تتخذون ایمانکم دخلاً بیکم. هل فیکم الا الصلف والعجب و الشنف والكذب وملق الاماء و غمز الاعداء.

به‌به، بیان را تماشا کن، زنی در مکه بود. از صبح تا غروب چرخ‌ریسی می‌کرد، بعد هنگام غروب پاره می‌کرد یا باز می‌کرد. این مثال را خداوند در قرآن می‌آورد.

زینب خاتون از قرآن اقتباس کرده و می‌گوید:

آی اهل کوفه، مثل شما مثل زنی است که خداوند در قرآن فرموده: کالتی نقضت غزلها. یعنی عهد و دوستی را با برادر محکم کردید. برای هیچ مهمان در عالم دوازده هزار نامه نوشته نشد. ولی برادر من مهمان عزیزی است که دوازده هزار نامه برای او نوشتید و او را دعوت به ریاست و امامت کردید که باغها سبز شد، میوه‌ها رسیده شد. برای خدمتگزاری در رکاب شما حاضریم. این وعده‌های مؤکد را به حسین دادید. وقتی که برادر من بر شما وارد شد رشته‌ها را گسستید و عهد‌ها را شکسته و بساط ظلم گسترید و آثار عدل از میان شما رفت.

ای اهل کوفه، زیر این آسمان کی شنیده یک مهمانی را به این

عزت دعوت کنند و آب را به روی او وزن و بچه او ببندند. کارش به جایی برسد که بچه هایش همه از تشنگی بی تاب گشته و جوانانش جان دهند. ناله العطش عیالش بلند باشد. مثل شما «کمرعی علی دمنه» است. شما مثلثان مثل گیاهی است که در مزبله بروید. یا مثال طلا و نقره ای است که بر لحد نقش کنند.

مردم های های گریه کردند. خطابه زینب چنان در مردم کوفه اثر کرد که راوی می گوید: دیدم که مردها ریش خود را و زنها گیسوان خود را می گتند. فریاد و احسیناه از مردم بلند شد. ای وای بر ما! دیدی با خودمان چه کردیم. به خاطریک زنازاده رفتیم پسر پیغمبر را کشتیم. جوانهایش را شهید کردیم. عیالش را اسیر کردیم.

سپس زینب فرمود: انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و معاذ حربکم و مقر سلمکم.

حالا گریه می کنید، مگر شما روز عاشورا بعد از ظهر حاضر نبودید. سید مظلوم، شما را به توبه دعوت کرد. فرمود: ای اهل کوفه تا این ساعت که خون حجت خدا ریخته نشده آنچه کردید من از سر تقصیرتان گذشتم. بزرگی را تماشا کن. من از قتل ابا الفضل صرف نظر کردم، از قتل علی اکبر صرف نظر کردم، از کشته شدن جوانها صرف نظر کردم، از بی تابی زنها صرف نظر کردم. مرا نکشید، اگر من را کشتید دیگر توبه شما نتیجه ندارد.

این خون با گریه های شما پاک نمی شود. آنجا توبه نکردید و جسارت کردید. که زبان من از گفتار اهل کوفه عاجز است که بگویم

اینها به پسر پیغمبر چه جوابی دادند. خلاصه اینجا زینب شروع کرد روضه‌هائی را که در کربلا واقع شده است اشاره کردن. فرمود: ای مردم خاک بر سرتان، دیگر دورهٔ توبه منقضی شد. ضربت علیکم الذلّة. بر شما سکهٔ ذلت زده شد. یعنی شما دیگر روز عزت را نخواهید دید. روز سعادت را ملاقات نخواهید کرد. اندرون ای کبد لرسول الله فریتم.

روضه حضرت زینب است. مثل خودش بزرگ است. فرمود: آی مردم فهمیدید با جگرگوشهٔ پیغمبر چه کردید. مگر نفرموده بود حسین پارهٔ تن من است. شما پارهٔ تن پیغمبر را از دم شمشیرها پاره پاره کردید. هزار و چندین زخم بر پیکر مقدس اطهرش وارد کردید. پیغمبر اسلام نهی کرد سرِ کافر را بالای نی نکنید. شما سرِ مبارک حسین را بالای نیزه بردید. سرهای شهداء را بر نیزه‌ها بستید. وای بر شما اهل کوفه. اندرون ای کبد لرسول الله فریتم وای دم له سفکتم. چه خونهای طیب و طاهر از آلی پیغمبر روی خاک ریختید. وای حرمة هتکتم. این عبارت را چطور برای دوستانش معنا کنم. می‌گوید: ای اهل کوفه چشمه‌ایتان را باز کنید. این بی‌بی‌ها که میان محملها نشسته‌اند همه دخترهای پیغمبرند.

زینب اینجا انقلابی کرد که قطعاً نتیجه‌اش این می‌شد که خلق شورش کنند و بروند دارالاماره را خراب کنند. اسیرها را برگردانند. سرها را به مشاهد خود برسانند. یک مرتبه امام سجاد (ع) که نبض عالم وجود در دستِ اوست دید قصهٔ اسیری به تأخیر می‌افتد و آن مقاصدی که در سفر شام باید بدست بیاورد از دست خواهد رفت. صدا

زد: عمتی اسکتی انت بحمدلله عالمة غیر معلمة. عمه جانم حرف بس است. عمه جانم سخن بس است. شما باز هم باید حرف بزنی. قسمت عمده سخنان شما می دانی کجاست؟ آن وقت است که ببینی یزید با چوب خیزران...

ج - درشام

قافله شام

همای شیرازی

از کوفه سوی شام روان شد چو قافله	افتاد در سرادق افلاک و لوله
شد از خروش و ناله جهان پر ز انقلاب	گشت از شراره آه، فلک پر ز مشعله
ابری که می گریست در آن دشت هولناک	چشم سکینه بود بدنبال قافله
طفلی که در کنار چو جان داشتی حسین	دور از پدر فتاد ز جان چند مرحله
غلطان چو اشک خویش بدنبال کاروان	تن خسته و پیاده و بی زاد و راحله
گه خاک کرد پاک ز رخسار همچو ماه	گه برکشید خار ز پای پر آبله
جز او که بسته پای به زنجیر ظلم داشت	بیمار را که بسته کسی پا به سلسله

ای کاشکی که خامه تقدیر میکشید

یکسر بدفتر دو جهان خط باطله

زینب (س) قهرمان جبهه

«پیام»

نعمت الله قاضی

پس از کشتن حسین و یارانش، آتش بخیمه ها درافکندند، زنان

بی پناه را غارت کردند؛ هر چه بود همه را بتاراج سپردند و سپس، حرم مطهر پیامبر اکرم را چنانکه گوئی بر سپاه دشمن خون آشام، دست یافته اند، باسارت بردند؛ آنانرا بر شتران برهنه سوار کردند و درحالیکه سرهای عزیزانشان را، به نیزه زده بودند و پیشاپیش آنان حرکت میدادند، بسوی کوفه راهی کردند؛ تا عبیدالله بن زیاد را، از این پیروزی بزرگ، آگاه تر سازند.

وقتی خبر پیسر زیاد رسید که تا چند ساعت دیگر، کاروان اسیران وارد کوفه خواهد شد؛ از ترس اینکه مبدا کوفیان برآشوبند و غوغائی تازه تر، بپا کنند، ده هزار سوار، بکوی و برزن گسیل داشت و همه رهگذارها را، زیر نظر گرفت.

تاریخ نویسان در روز و ساعت ورود اسیران بکوفه، اختلاف کرده اند و هریک این ماجرا را بگونه ای دیگر، رقم زده است؛ لیکن ما از نقل گفته های پراکنده مورخان پرهیز میکنیم و بی آنکه خود را بتاریخ روز و ساعت ورود کاروانیان، بکوفه و شام، پای بند سازیم؛ میکوشیم که نقش شگفت انگیز زینب، دختر دلاور زهرا را درین رخ داده ها بنمایانیم و نشان دهیم که چگونه خواهر، دورانیشی برادر را، بکمال رسانید و با چه ریزه کاری و باریک بینی، در رسوا ساختن یزید و مزدورانش، کامروا شد.

در سطوری که ازین پیش، بشرح کشیده شد؛ خاطرنشان ساختیم که حسین بن علی با درایت ذاتی خویش، در ضمن سخنانی که در میدان نبرد گفت؛ اساس نقشه خائنانه یزید و عبیدالله بن زیاد را، متزلزل ساخت و زشتی کردار کوفیان را، یادآورشان گردید و پرده از

چهره‌ریا و تزویر یزید، برگرفت؛ اکنون نوبت بخواهرش زینب، رسیده بود که مردم را بیدار کند و بآنها بفهماند اسیران کیستند و چه مظالمی بر آنها رفته است؟!

قافله اسیران بکوفه رسید. زینب آغاز سخن کرد و چنان شوری درانداخت، که زن و مرد کوفه بگریه افتادند و سرشک تحسر، از دیده، باریدند؛ وقتی زینب، اشک کوفیان را دید و دریافت که آنانرا منقلب و برآشفته ساخته است؛ بی هیچ بیم و هراسی چنین ادامه داد: ای مردم کوفه! مثل شما مثل زنی است که رشته خود را نیک بیافد و آنگاه رشته‌ها را برگشاید. آری ای مردم کوفه! شما هم رشته ایمان را ببستید و باز گسستید در میان شما جز خودستائی، دروغ پردازی و چاپلوسی چیزی، با دید، نمی‌آید. چه ناکس مردمی هستید که پس از کشتن فرزندان پیامبر، بر آنها گریه میکنید. شما دست به ننگی زده‌اید که لکه آن تا قیامت شسته نخواهد شد. وای بر شما!! آیا میدانید چه کسی را کشته‌اید و کدام پرده‌نشینان را، از پرده بیرون افکنده‌اید؟! شما بکاری بس ناروا دست زده‌اید و دیری نمی‌گذرد که دستخوش رنجی جانکاه، خواهید شد اکنون بدین مهلت که روزگار بشما ارزانی داشته است؛ خوشدل نباشید؛ زیرا خداوند در کیفر دادن به تبهکاران شتاب نمیکند.

سخنان زنی که خون فاطمه زهرا و علی مرتضی، در رگهایش دور میزد؛ چنان انقلاب در کوفه پدید آورد که کوفیان شرم زده بخانه‌های خود گریختند و اندک اندک، از تب طلا، که بر جانشان چنگ انداخته بود، بعرق آرم درافتادند. ناله‌ها بلند شد؛ که ای وای بخاطر

مشتی زر، بروی پسر پیامبر، تیغ کشیدیم و ننگی ابدی، بر خود نهادیم. تا آن زمان شایعه پراکنی های یزید و عشق طلا، کوفیان را بخواب مرگ گرفتار ساخته بود؛ ولی اینک بر اثر شنیدن گفته های دختر زهرا، میرفتند که از آن خواب گران، بیدار شوند و بشامت رفتار شرم آلود خود، پی ببرند و این همان چیزی بود که حسین میخواست. سرور شهیدان میخواست، با بیانات خود این مردم بعطش طلا گرفتار شده را، هشیار سازد و بآنها بفهماند که فریفته سیم و زر و جاه و جلال شده و یکسره دین خدا را پس پشت افکنده اند و بی هیچ گناهی، بزرگمردی را میکشند که میوه دل پیامبر آنهاست. گرچه عمر بن سعد، بحسین، مجال نداد که از سخنوری خویش بهره برگیرد، ولی تخمی که بدست حسین در مزرعه اندیشه ها پراکنده شد؛ زمینه ئی آماده فراهم کرد و دو روز بعد، که اسیران بکوفه رسیدند؛ خواهر حسین، زینب مساعی برادر را دنبال کرد و از همان زمینه ئی که بهمت حسین و از رهگذر جانبازیش مهیا گشته بود، بهره مند گردیده و بیکباره، کوفیان بخواب افتاده را، بیدار کرد و در میان مردم ولوله ئی هراس آلود پدیدار ساخت.

بعیدالله بن زیاد خبر دادند که دختر علی، با سخنان خود، مردم را آشفته کرده و دور نیست که فتنه ئی تازه پدید آورد. پسر زیاد که در نامردمی و سنگدلی، سرآمد نامردمان روزگار خویش بود، گفت: خاموشش کنید.

سواران یزیدی، سر بریده حسین را، در برابر چشمان زینب گرفتند و او را که با شور و التهاب، بسخن گفتن درآمده بود ساکت و مدهوش کردند؛ اما ماجرا پایان نگرفت. عبیدالله بن زیاد، برای اینکه کوفیان

آشوبگر را بترساند و آنان را بعاقبت شوم مخالفت با یزید و جانبداری از حق، بیم دهد؛ فرمان داد کاروان اسیران را، در برزنها، بحرکت درآوردند و سرهای کشتگان را ازین کوی بانکوی کشیدند و آنگاه فتح نامه به یزید نوشت و ویرا از همه آنچه که روی داده بود آگاه کرد.

یزید که مینداشت به پیروزی بزرگی نائل شده و بر پشت همه مخالفان خویش لرزه انداخته؛ بعیدالله بن زیاد دستوری نوشت که اسیران را بشام بفرستد و سرهای کشته شدگان را نیز با آنان همراه کند؛ کاروان اسیران، بقافله سالاری زینب، پس از چند روز تحمل کشنده ترین رنج ها، وارد شام گردید و اسیران را بحضور یزید که از باده غرور، بعربده کشی افتاده بود؛ بردند. در مجلس یزید، زینب دختر شهسوار اسلام دریافت که اینک باید نقش برادر را کاملاً سازد و با آنچه در کوفه کرده است، دامن بزند؛ نخست بمعرفی خود پرداخت و گفت:

من کیستم؟ فروغ سپهر محبتم	نورِ خدا و معنی سیرِ ولایتم
هرجا که عشق خیمه زند، حسن یوسفم	هرجا عفاف پرده کشد، راز خلوتم
کوشیده ام بشوق، مگر بانگ شادیم	جوشیده ام بدرد، مگر آه حرتم
از بند بند من، بنوا خواست سوز عشق	یعنی که سوز نای غم و سازِ محنتم
از سوز آه، بال و پر خویش سوختم	آن مرغ داغ پرور آذر طبیعتم
در بارگاه قدس نبرده است هیچ کس	حتی فرشته ره بحریم جلالتم
از جلوه عفاف لبانم ندیده است	چشم ستاره پرتوی از رنگ عفتم
من زینب سلاله زهرای اطهرم	فرزند پاک فاطمه عرش رقیتم
آن شیردل زلم که به بزم یزید دون	درهم شکست خصم، ز نیروی صولتم
خارم مبین یزید بزم از آنچه هست	ذرات کائنات، گواه اصالتم

«وَجاءَی»

آنگاه زینب، خطابه تاریخی خود را آغاز کرد و سخنانی گفت که

در تاریخ بشرجلوه‌ای جاوید یافت و ننگی دیرپای، نثار خاندان ابوسفیان ساخت؛ که تاکنون دست روزگار از نقشبندی همانند آن بناتوانی، فرومانده است.

زینب در بارگاه یزید، با سیری برده شده بود؛ ولی همچون شیریه که پای در زنجیر دارد و غرشی مهیب سر میدهد؛ بر سراسر پیکر یزید، رعشه مرگ انداخت و چنان بشیوائی خطبه خواند که گفتی مگر علی، سر از خاک برگرفته و بسخن گفتن درآمده است. زینب گفت: آری، آنانکه نخست در غرقاب عیش و نوش و سپس در منجلاب شهوت و شقاوت، فرو رفته اند؛ چه گویند؟ اگر حقایق وجود را دروغ نشمارند چه کنند! اگر آیات آسمانی را بمسخره نگیرند؟ این مرد که بر بالاش حریر تکیه زده و مست و مخمور، در غرقاب مستی و غرور افتاده، چنین پندارد که دیگر ملک جاوید و حیات ابدی، یافته است و فکر میکند، هرگز روی نکبت و رنگ گرفتاری را نخواهد دید؛ ای یزید! وه که چه پندار بیهوده‌ئی در مغز میپورانی و چه خیال خامی، که در سرداری!!! پسران پیامبر بزرگ خدا را، بخاک و خون کشیده‌ئی و دختران زهرای بتول را، ببند اسیری درآورده‌ئی که روزگار بدینکار، لعن و نفرین میفرستد و ترا بکاری بس زشت و نکوهیده سرزنش میکند؛ تو خود را بدینکار ننگین پیروز میشماری، اما این پندار تو از رؤیای کودکان کوته فکر، کودکانه تر و نکوهیده تر است؛ اوه این تشریفات و تکلفات، این زرق و برق‌ها، این زرو زورها، این جمال و جلوه‌ها که در پیشگاه خویش، بینی بناگزیر از خود دور مانی و برؤیا و تخیل، فرو شوی و زمین را با آسمان بیامیزی و خیال را با چشم حقیقت بنگری؛ تو خویشتن

را پیشوای مردم و نماینده محمد خوانی و فکر کنی خلیفه‌ئی داد‌گرو
امیری داد‌گستر باشی؛ ولی اینست نموداری از داد‌گری و داد‌گستری
تو، که دختران پیامبر را در بارگاه همگانی، میان آشنا و بیگانه، بر پای
بداری و دختران و کنیزان خویش را در پناه پرده جای دهی. آیا اینست
آن عدالت و مساوات که خدای اسلام امر فرموده و پیشوای اسلام در
زندگی مردم نهاده است؟ مادر تو هند جگرخوار بود که سینه‌ جوانمردی
شهید را، بشکافت و پاره دل ویرا در دهان گرفت و تو آن کس باشی
که خون مردم بنوشی و مال مردم بر بائی و بر و بالا، بیارائی. اینست که
مغروانه بر بالش خلافت، تکیه زنی و مستانه، چوب خیزران، بر لبان
خون‌پالای برادرم، بکوبی. مگر تو آن کس نباشی که دست بخون
فرزند محمد فرو برده‌ئی و ستارگان درخشانی را که راهنمای راست‌گویی
و راهبر تمدن بشرند، بدروغ و تهمت بیالوده‌ئی؟ ای دست‌حق! ای
دست‌توانائی که بزبردستان، زبردست باشی و از زیردستان،
دستگیری کنی! همان بهتر که انتقام، بازجوئی و حق‌ما‌بازگیری. چه
گویم که زنی داغ‌دیده و رنج‌کشیده و شبها بیدار و روزها بیقرار مانده،
بیش نباشم و اگر این چنین نبود، آنچنان میگفتم که ما را بجز خدای
دادرسی نیست و پناهی جز آستان‌وی درپیش نداریم؛ اما تا آنجا که
تشنه‌ئی، از خون ما بنوش و تا آن‌دم که زورمندی، در کندن ریشه ما
بکوش، اما همچنان آگاه باش که خون ما از نوشیدن تو کاستی نگیرد
و ریشه ما با پنجه تو از جای بر نیاید. روز تو هم بسر خواهد رسید و
پیرامون تو نیز، از پیروان تهی خواهد ماند؛ چنین است سیر تاریخ و
چنان است گذشت روزها و شب‌ها که دوره‌ها را سپری سازد و

دوران‌ها را، بسر آورد. در بند ما مباش و اندیشه ما مدار، شهادت سعادت ما و سعادت عاقبت ماست و همچنان خداوند بی‌همتای خود را، سپاس گزاریم و ستایش کنیم و از درگاه وی، درخواست داریم که نعمت خویش را درباره ما تکمیل فرماید و قربانیان ما را، به پیشگاه خداوندی خود پذیرد و بدو پناه آوریم.

زینب خطبه خود پایان برد و سپس خاموش ماند. نوشته‌اند پاسبخ سخنان لرزه‌افکن زینب، یزید تنها بخواندن بیتی اکتفا ورزید و سخنی نگفت ولیکن انعکاس سخنان زینب، در جامعه آن روز عرب، دین بزرگ و وهم‌انگیزی در انداخت؛ پرده‌ها از هم دریده شد؛ بخواب خفتگان، بیدار گردیدند و اندک اندک، همه جا را ولوله در گرفت که یزید بنام جانشین محمد، نور دیده محمد، را کشته است؛ خیمه‌هایش را چپاول کرده و زنان و دخترانش را باسیری گرفته است. آوازه این ننگ بزرگ، که یزید پدیدار ساخته بود؛ از شام گذشت؛ بصره رسید؛ بمدینه ره یافت و بمکه اندر افتاد و بناگاهان، همه مسلمانان، زبان ملامت گشودند و کوفیان را بباد سرزنش گرفتند. کوفیان از آن پس نیز، آلوده به ننگ بودند و زشت کرداری آنان، جامعه اسلام را بخروش درآورده بود؛ همین کوفیان بودند که بر علی خروج کردند و فتنه‌ها برانگیختند. همین مردم کوفه بودند که با حسن بیعت کردند و سپس روی از وی برتافتند. همین کوفیان بودند که گروه‌ها گروه، پشت سر مسلم بن عقیل، بنماز ایستادند و دو روز بعد، ویرا در برابر سپاهیان عبیدالله، تنها گذاردند و همین کوفیان بودند که حسین را به دشت نینوا فراخواندند و آنگاه بیشرمانه او را کشتند و بر کشته‌اش اسب باختند...

تفسیر قرآن

سرّوی

اهل عالم را ز کار خویش حیران کرد و رفت
هر کجا بنهاد پا فتح نمایان کرد و رفت
خطبه‌یی جانسوز اندر کوفه عنوان کرد و رفت
عالمی را دوستدار اهل ایمان کرد و رفت
از بیان خویش دشمن را هراسان کرد و رفت
با عمل آن بیقین تفسیر قرآن کرد و رفت
سنگر استمگران را مست پنیان کرد و رفت
کاخ استبداد را از ریشه ویران کرد و رفت
غاصبین را مستحق نار نیران کرد و رفت
اهل حق را شامل الطاف یزدان کرد و رفت
وقت رفتن شام را شام غریبان کرد و رفت
گنج را در گوشه ویران پنهان کرد و رفت
در وداع آخرین شمع فروزان کرد و رفت
«سرّوی» دلخسته را محزون و نالان کرد و رفت

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد و رفت
از زمین کربلا تا کوفه و شام بلا
با لسان مرتضی از ماجرای نینوا
با کلام جانفزا اثبات دین حق نمود
فاش میگویم که آن باتوی عظمای دلیر
برفرزانی چون قرآن ناطق را بدید
در دیار شام بر پا کرد از نو انقلاب
خطبه‌یی غرّا بیان فرمود در کاخ یزید
زین خطب اتمام حجت کرد بر کافردلان
از کلام حق‌پسندش شد حقیقت آشکار
شام غرق عیش و عشرت بود در وقت ورود
دخت شه را بعد مردن در خرابه جای داد
زاتش دل بر مزار دختر سلطان دین
با غم دل چونکه میشد وارد بیت الحزن

قهرمان کوفه و شام

«قیصر»

سر بازار شام و کوفه غوغا میکند زینب
گریبان چاک از حسرت سراپا میکند زینب
چو گنجی در دل ویرانه مأوا میکند زینب
ز سیل اشک و خون دامن چو دریا میکند زینب
دریغا تا چه شد کاینسان خدایا میکند زینب
قیامت از قیام خویش بر پا میکند زینب
بنای عدل را بنیان به دنیا میکند زینب

لب از لب چون به هنگام سخن و امیکند زینب
به نیزه چون سر سالار دین بیند به ناکامی
به دل تا خوف و بیم از دستبرد رهنزان دارد
بگرداب بلا چون موج غلظت کشتی هستی
ز بیداد عبیدالله و ظلم کوفیان هر دم
زن است اما زنی از بیشه شیر خدا حیدر
بهم طومار بد فرجام استعمار می‌پیچد

ز حق گفتن به دربار یزید این معاویه
 گهی یاد از لبان شاه و چوب خیزران گاهی
 گهی غلطان بخاک تیره با چشمان خون افشان
 گهی همچون بیاد تشنه کامان زار میگرید
 گهی دریای خون می بیند از بدعهدی گردون
 تنش گر بر سر فانوس غم چون شمع میسوزد
 چو زهرا در بلا دامان صبر از دست نگذارد
 عجب صبر و قرار و طاقی دارد خداوند
 بنام کز ره مهر و عطوفت جان امت را

ستمکاران کافر را چه رسوا میکند زینب
 فغان از روی نیلی قام زهرا میکند زینب
 قد و بالای اکبر را تماشا میکند زینب
 گهی و اصغرا که و احسینا میکند زینب
 نظر با چشم خونپالا بهرجا میکند زینب
 به آهی رخنه اندر سنگ خارا میکند زینب
 بجویش دشمن ملعون مدارا میکند زینب
 تحمل زین مصائب تا کجاها میکند زینب
 بنسور مشعل توحید احیا میکند زینب ،

زینم اردست بردامان آل مصطفی «قیصر»

شفاعت روز رستاخیز از ما میکند زینب

خطبه امام سجاد (ع) در مسجد شام

بنقل از: حماسه حسینی ج ۲

در روز جمعه‌ای در شام نماز جمعه است. ناچار خود یزید باید شرکت بکند. و شاید امامت نماز را هم خود به عهده داشت. (این را الآن یقین ندارم) در نماز جمعه خطیب باید دو خطابه که بسیار مفید و ارزنده است بخواند، بعد نماز شروع می‌شود. اصلاً این دو خطابه بجای دو رکعتی است که از نماز ظهر در روز جمعه، اسقاط، و نماز جمعه تبدیل به دو رکعت می‌شود. اول، آن خطیبی که به اصطلاح دستوری بود، رفت و هر چه قبلاً به او گفته بودند گفت، تجلیل فراوان از یزید و معاویه کرد؛ هر صفت خوبی در دنیا بود، برای اینها ذکر کرد و بعد شروع کرد به سب کردن و دشنام دادن علی (ع) و امام حسین به عنوان اینکه اینها (العیاذ بالله) از دین خدا خارج شدند، چنین کردند،

چنان کردند. زین العابدین از پای منبر نهیب زد: أَيُّهَا الْخَطِيبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ، تو برای رضای یک مخلوق، سخط پروردگار را برای خودت خریدی. بعد خطاب کرد به یزید که آیا به من اجازه می دهی از این چوبها بالا بروم؟ (نفرمود منبر. خیلی عجیب است! به قدری اهل بیت پیغمبر مراقب و مواظب این چیزها بودند! مثلاً در مجلس یزید، نمی گوید: یا امیرالمؤمنین! یا ایها الخلیفه! یا حتی به گُنیهِ هم نمی گوید: یا ابا خالد! می گوید: یا یزید! هم زین العابدین و هم زینب. در اینجا هم نفرمود که اجازه می دهی من بروم روی این منبر. یعنی این که منبر نیست، این چوبهای سه پله ای که در اینجا هست که چنین خطیبی می رود بالای آن و چنین سخنانی می گوید، ما این را منبر نمی دانیم. این چهار تا خوب است.) اجازه می دهی من بروم بالای این چوبها دو کلمه حرف بزنم؟.

یزید اجازه نداد. آتهائی که اطراف بودند، از باب اینکه علی بن حسین، حجازی است. اهل حجاز است و سخن مردم حجاز شیرین و لطیف است، برای اینکه به اصطلاح سخنرانش را ببینند، گفتند: اجازه بدهید، مانعی ندارد. ولی یزید امتناع کرد. پسرش آمد و به او گفت: پدرجان! اجازه بدهید، ما می خواهیم ببینیم این جوان حجازی چگونه سخنرانی می کند. گفت من از اینها می ترسم. اینقدر فشار آوردند تا مجبور شد، یعنی دید دیگر بیش از این، اظهار عجز و ترس است؛ اجازه داد.

ببینید این زین العابدین که در آن وقت از یک طرف بیمار بود (منتهی بعدها دیگر بیماری نداشت، با ائمه دیگر فرق نمی کرد) و از

طرف دیگر اسیر، و به قول معروف اهل منبر، چهل منزل با آن غُل و زنجیر تا شام آمده بود، وقتی بالای منبر رفت، چه کرد؟! چه ولوله ای ایجاد کرد؟! یزید دست و پایش را گم کرد. گفت الآن مردم می ریزند و مرا می کشند. دست به حيله ای زد. ظهر بود، یکدفعه به مؤذن گفت: اذان، وقت نماز دیر می شود. صدای مؤذن بلند شد. زین العابدین خاموش شد: مؤذن گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ امام حکایت کرد: اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ. مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، باز امام حکایت کرد. تا رسید به شهادت به رسالت پیغمبر اکرم. تا به اینجا رسید، زین العابدین فریاد زد: مؤذن! سکوت کن. رو کرد به یزید و فرمود: یزید! این که اینجا اسمش برده می شود و گواهی به رسالت او می دهید کیست؟ أَيُّهَا النَّاسُ! ما را که به اسارت آورده اید، کیستیم؟ پدر مرا که شهید کردید که بود؟ و این کیست که شما به رسالت او شهادت می دهید؟ تا آنوقت اصلاً مردم درست آگاه نبودند که چه کرده اند.

آنوقت شما می شنوید که یزید بعدها اهل بیت پیغمبر را از آن خرابه بیرون آورد و بعد دستور داد که آنها را با احترام ببرند. نعمان بن بشیر را که آدم نرمتر و ملایم تری بود، ملازم قرار داد و گفت: هذا کثر مهربانی را با اینها از شام تا مدینه بکن. این، برای چه بود؟ آیا یزید نجیب شده بود؟ رُوحِیَّة یزید فرق کرد؟ ابداً. دنیا و محیط یزید عوض شد. شما می شنوید که یزید بعد دیگر پسر زیاد را لعنت می کرد، هی می گفت: تمام، گناه او بود. اصلاً منکر شد، که من چنین دستوری ندادم، ابن زیاد از پیش خود چنین کاری کرد. چرا؟ چون

زین العابدین وزینب اوضاع و احوال را برگرداندند.
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ذکر مصیبت دختر خردسال رقیه (س)

منتهی الآمال

در کامل بهائی نقل شده که زنان خاندان نبوت به هنگام اسارت حال مردانی را که در کربلا شهید شده بودند از بچه های ایشان پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدرت که به فلان سفر رفته باز می آید. تا ایشان را به خانه یزید آوردند دخترکی بود چهارساله. شبی از خواب بیدار شد و گفت: پدر من حسین کجاست؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود. زنان و کودکان جمله به گریه افتادند و ناله ایشان برخاست. یزید بی حیا خفته بود. از خواب بیدار شد و موضوع را تفحص کرد. خبر دادند که حال چنین است. آن لعین جفاکار گفت که بروند و سر پدرش را بیاورند و در کنار او نهند. پس آن سر مقدس را بیاوردند و در کنار آن دختر نهادند. پرسید: این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است. آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد.

این خبر در بعضی از تألیفات چنین نقل شده که دستمالی روی سر انداختند و آن را جلو کودک نهادند. وی پرده از آن برگرفت و گفت: این سر کیست؟ گفتند: سر پدرت. آن را از میان طشت برداشت و به سینه گرفت و گفت:

پدرجان چه کسی تو را با خونت خضاب کرده است؟ چه کسی

رگهای گردنت را بریده؟ چه کسی مرا به این کودکی یتیم کرد؟ پدر جان بعد از توبه که امیدوار باشیم. چه کسی از یتیم نگهداری کند تا بزرگ شود؟

این سخنان را با سر بریده گفتم، تا آنکه لب بر لب نهاد و سخت گریست تا از هوش رفت و چون او را تکان دادند، دیدند روحش پرواز کرده است. اهل بیت از ماجرای او گریه سردادند.

الا لعنته الله على القوم الظالمين

جاودانه

کهنمویی

مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است	زائرین قبر من این شام عبرت خانه است
مرغ بی بال و پری را این قفس کاشانه است	دختری بودم سه ساله دستگیر و بی پدر
فخر می‌کرد او که مستم در کفم پیمانه است	بود سلطانی ستمگر صاحب قدرت یزید
خود چو مردی کز غرور سلطنت دیوانه است	داشت او کاخی مجلل، دستگاهی باشکوه
همچو مرغی کوبسا محروم از آب و دانه است	داشتم من بستری از خاک و بالینی زخشت
این تکبر ظالمان را عادت روزانه است	تکیه میزد او به تخت سلطنت با کبر و جد
زان همیشه روسفیدم شهرتم شاهانه است	من به دیوار خرابه می‌نهادم روی خود
پر شکسته بلبلی را این خرابه لانه است	بر تن رنجور من شد کهنه پیراهن کفن
ذلت او عزت من هردو جاودانه است	محو شد آثار او، پاینده شد آثار من

کهنمویی چشم عبرت باز کن بیدار شو

آشنا هرکس نشد بر سر حق بیگانه است

نوحه حضرت رقیه

خوشدل

شد سه ساله، گلم با پدر در سخن

رفت و از رفتنش عمه دارد محن
دختر مه جبین - دُر دُرچ حیا

واویلا واویلا واویلا واویلا

شد خموش آنکه بُد شمع کاشانه‌ام
شمع کاشانه‌ام، ماه ویرانه‌ام
گو به عمه سخن، دختر باوقا

واویلا واویلا واویلا واویلا

ده به بابا نشان، روی نیلی خود
روی نیلی خود، جای سیلی خود
کندر این ره زدت، شمر شوم دغا

واویلا واویلا واویلا واویلا

آن شبی کز شتر اوفتادی بخاک
برکشیدی ز دل ناله‌ی سوزناک
تازیانۀ زدت، زجر دور از خدا

واویلا واویلا واویلا واویلا

یابد امشب ترا، غم‌ر کم خانه
میروی خدمت جلّه‌ات فاطمه
چون شدی در برش، بر سلام مرا

واویلا واویلا واویلا واویلا

زبان حال حضرت رقیه

ژولیده

قصه دیده خونبار مرا گوش کنید	شیعیان شرح شب تار مرا گوش کنید
داستان من و دلدار مرا گوش کنید	موم‌موراز دل زار مرا گوش کنید
تا بدانید چرا خسته و بیمار شدم	
این چنین در کف اغیار شدم	

ساحت کاخ شرف منزل و مأوایم بود	روزگاری بر دوش پدر جایم بود
ماه شرم‌نده ز رخسار دل‌آرایم بود	دیده‌م مام و پدر محو تماشایم بود

حال در گوشه ویرانه بود منزل من
 خون دل گشته ز بی‌تابی دل‌حاصل من
 یک شبی ناله ز هجران پدر سر کردم
 دامن خویش ز خوناب جگر تر کردم
 صحبت باب بر عمه مکرر کردم
 گفت بابت بسفر رفته و باور کردم
 تا سر غرقه بخونش به طبق من دیدم
 من از این واقعه چون بید بخود لرزیدم
 گفتم ای جان پدر من بفدای سر تو
 ای سر غرقه بخون گوچه شده پیکر تو
 کاش می‌مُرد نمی‌دید تو را دختر تو
 بنشین تا که زخم شانه به موی سر تو
 ز چه خاکستری ای سر شده این سان رویت
 همچو احوال من آشفته شده گیسویت
 غم مخور آنکه کند موی تو را شانه منم
 آنکه از هجر تو از خود شده بیگانه منم
 آنکه شد معتکف گوشه ویرانه منم
 تو مرا شمع شب‌افروزی و پروانه منم
 بنشین تا ببرت راز دل ابراز کنم
 شاید امشب گره از مشکل دل باز کنم
 ای سر غرقه بخون از ره دور آمده‌ای
 طالب فیض حضورم به حضور آمده‌ای
 تو کلیم‌اللهی از وادی طور آمده‌ای
 بهر دیدار من از کنج تنور آمده‌ای
 بی‌تو ای جان پدر تنگ مرا حوصله شد
 پایم از خار مغیلان هله پر آبله شد

د- اربعین حسینی



کاروان خسته دل

شیدا

کاروانی خسته دل از شام ویران می‌رود
 دل پریشان، سینه سوزان در بیابان می‌رود
 زینبِ خونین جگر با ناله و آه و فغان
 بر سر کوی برادر دیده گریان می‌رود
 گشته میر قافله غم دیده دخت مرتضی
 همراه او کودکان زار و نالان می‌رود

همچو بلبل نالد از هجرانِ گل، لیلای زار بهر دیدارِ گلش با آه و افغان می رود
 گسريد و نالد رباب دل غمین بهر پسر از فراقِ اصغرش سر در گریان می رود
 با فغان شیدای دل افسرده گوید شیعیان
 همراه این قافله زهرا پریشان می رود

قافله اسیران

فراهی

زینب ز شامِ غم چوبه کرب و بلا رسید
 خود را به رویِ قبر برادر فکند و گفت
 از خاک سر برآر و پیرس از من حزین
 در شهرِ کوفه از ستم و ظلم و کوفیان
 خون شد دلم به مجلسِ این زیاد دون
 در راه شام سیر شدم من ز جانِ خویش
 زخمِ زبانِ خلق دلم را کباب کرد
 مجروح شد ز کعب نی از پای تا سرم
 آن شب که شد به گوشه ویرانه منزل
 جان داد چون رقیات اندر برابرم
 در مجلسِ یزید پلید شراب خوار
 آن دم که زد ز راه جفا چوب بر لب

اجرت همین بس است فراهی که زین روش

دست به دامن شه گلگون قبا رسید

نوحه اربعین

کمپانی

بارِ غم فرود آمد در زمینِ ماریه باز (۱)
 یا که کاروانِ حجاز (۲)
 هر چه غصه بود آمد دلخراش و سینه گداز (۳)
 در حریمِ محرم راز (۴)
 هر دلی ز غمِ لبریز داد راز و نیاز
 با شه غریب نواز
 حلقهٔ ستم زده گان

نوگلی چه غنچه شکفت نغمه زد چه بلبل زار
زار همچو مرغ هزار
خنار پای ما بتگر خواری اسیران بین
حال دستگیران بین
بانوان دل بریان در کمند اهل ستم
زیر بند اهل ستم
کودکان خونین دل همچو گوی سرگشته
یا چه بخت برگشته
شام ماتم ما بود صبح عید مردم شام
آه از آن گروه لثام
از یزید و آن محفل دل لبال خون است
دیده رود جیحون است
کعبه را شکست افتاد زانچه رفت بر سر تو
زانچه دید گوهر تو

با پدر بزاری گفت کامده بسوز و گداز
پروریده تو بناز
چون کبوتر بی پر غرقه خون ز پنجه باز
نیمه جان ز رنج دراز
روی اشتر عریان نه عماری و نه جهاز
صبح و شام در تک و تاز
دشمنان سنگین دل هریک از نشیب و فراز
همچو تیر خورده گراز
مرکز تماشا بود بانوان میر حجاز
با نقاره و دف و ساز
ما غمین و او خوشدل، او بخت زیر فراز
ما چه سیم دردم گاز
دست بت پرست افتاد قبله دعا و نماز
مفتقر بسوز و بساز

مرثیه اربعین، زبان حال حضرت زینب (س)

طاهری

چشم گریان بهرت از شام خراب آورده ام
خواهی اردانی که داغت بادل زینب چه کرد
بسکه محنت دیده ام، دیگر کسی شناسدم
موسفید و رخ کبود و قد کمان و دل غمین
اشک می بارم، ز داغ آن سه ساله دخترت
از ره دور و دراز، ای شه رباب خسته را
آبیاری تا کنم گلهای پر پر گشته را
تو فرستادی مرا در شام بهر انقلاب

خیسزای لب تشنه از بهر تو آب آورده ام
قسامتی خم گشته از بهر جواب آورده ام
سینه ای ریش و دلی از غم کباب آورده ام
این همه سوغات از شام خراب آورده ام
گرچه پر پر شد گلت اما گلاب آورده ام
تا بگویند بهر اصغر ذکر خواب آورده ام
اشکبار ای شاه چشمی پُر سحاب آورده ام
پرچم پیروزی از این انقلاب آورده ام

تحریفات عاشورا

معنی تحریف و انواع آن :

تحریف در زبان عربی از ماده حَرَف است یعنی منحرف کردن چیزی از مسیر و وضع اصلی خود که داشته است یا باید داشته باشد به عبارت دیگر تحریف نوعی تبدیل و تغییر است ولی مشتمل بر چیزی است که کلمه تغییر و تبدیل نیست.

شما اگر کاری کنید که جمله ای، نامه ای، شعر و عبارتی، آن مقصودی را که باید بفهماند، نفهماند و مقصود دیگر را بفهماند می گویند شما این عبارت را تحریف کرده اید.

تحریف انواعی دارد که مهمترین آنها عبارت است از تحریف لفظی و تحریف معنوی، تحریف لفظی این است که ظاهر مطلبی را عوض کنند مثلاً از یک گفتار، عبارتی حذف شود یا به آن عبارتی اضافه شود و یا جمله ها را پس و پیش کنند که معنی آن فرق کند یعنی در ظاهر و در لفظ گفتار تصرف کنند.

تحریف معنوی این است که شما در لفظ تصرف نمی کنید، لفظ همان است که بوده ولی آن طوری معنی می کنید که مطابق مقصود خود شما و نه مطابق مقصود اصلی گوینده باشد.

حادثه کربلا و تحریفات در آن :

حادثه کربلا برای ما مردم خواهی نخواهی یک حادثه بزرگ اجتماعی است. یعنی در تربیت ما، در خلق و خوی ما، این حادثه اثر

دارد. حادثه‌ای است که خود بخود بدون اینکه هیچ قدرتی ما مردم را مجبور کرده باشد، میلیون‌ها نفر و قهرراً میلیون‌ها ساعت از وقت خودمان را برای استماع قضایای مربوط به آن صرف می‌کنیم. میلیون‌ها تومان در این راه خرج می‌کنیم، این قضیه باید همانطوری که هست و همانطوری که بوده است بدون کم و زیاد بیان شود و اگر کوچکترین دخل و تصرفی از طرف ما در این حادثه صورت بگیرد، حادثه را منحرف می‌کند و به جای اینکه ما از این حادثه استفاده بکنیم قطعاً ضرر خواهیم کرد. حالا بحث من این است که در نقل و بازگو کردن حادثه عاشورا، ما هزاران تحریف وارد کرده‌ایم! هم تحریف‌های لفظی یعنی شکلی و ظاهری که راجع به اصل قضایا، راجع به مقدمات قضایا، راجع به متن مطلب و راجع به حواشی مطلب است و هم تحریف در تفسیر این حادثه. با کمال تأسف این حادثه هم دچار تحریف‌های لفظی شده و هم دچار تحریف‌های معنوی و همین تحریفات سبب شده که این سند بزرگ تاریخی و این منبع بزرگ تربیتی برای ما بی اثر و یا کم اثر شود و احیاناً در مواقعی اثر معکوس ببخشد.

عوامل تحریف :

این عوامل بر دو قسم است یک نوع عوامل عمومی است یعنی بطور کلی عواملی وجود دارد که تواریخ را دچار تحریف می‌کند و اختصاص به حادثه عاشورا هم ندارد.

مثلاً همیشه اغراض دشمنان، خود، عاملی است برای اینکه حادثه‌ای را دچار تحریف کند. دشمن برای اینکه به هدف و غرض خود

برسد، تغییر و تبدیلهایی در متن تاریخ ایجاد و یا توجیه و تفسیرهای ناروایی از تاریخ می‌کند و این نمونه‌های زیادی دارد که نمی‌خواهم در اطراف آنها بحث بکنم، همینقدر عرض می‌کنم که در تحریف حادثه کربلا هم این عامل دخالت داشته است. یعنی دشمنان درصدد تحریف نهضت حسینی برآمدند و همان طوریکه در دنیا معمول است که دشمنان، نهضت‌های مقدس را به افساد و اخلال و تفریق کلمه و ایجاد اختلاف متهم می‌کنند، حکومت اموی نیز خیلی کوشش کرد برای اینکه نهضت حسین را چنین رنگی بدهد. از روز اول چنین تبلیغاتی شروع شد. مسلم که به کوفه می‌آید، یزید ضمن ابلاغی که برای ابن زیاد صادر می‌کند می‌نویسد: مسلم پسر عقیل به کوفه آمده است و هدفش اخلال و افساد و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان است! برو و او را سرکوب کن، وقتی مسلم گرفتار می‌شود و او را به دارالاماره ابن زیاد می‌برند، ابن زیاد به مسلم می‌گوید: پسر عقیل چه شد که آمدی به این شهر، مردم وضع مطمئن و آرامی داشتند، تو آمدی آشوب کردی، ایجاد اختلاف و فتنه‌انگیزی کردی! مسلم هم مردانه جواب داد: اولاً آمدن ما به این شهر ابتدایی نبود. مردم این شهر، نامه‌های فراوان نوشتند و آن نامه‌ها موجود است، پدر تو زیاد در سالهایی که در اینجا حکومت کرده، نیکان مردم را کشته، بدان را بر نیکان مسلط کرده و انواع ظلمها و اجحافها به مردم کرده است، از ما دعوت کردند برای اینکه عدالت را برقرار کنیم. ما برای برقراری عدالت آمده‌ایم. و حکومت اموی برای اینکه تحریف معنوی کرده باشد، از این جور قضایا زیاد گفت ولی تاریخ اسلام تحت تأثیر این تحریف واقع نشد. و شما یک مورخ و صاحب نظر را در دنیا پیدا

نمی‌کنید که بگوید حسین بن علی العیاذ بالله قیام نابجایی کرد. آمد کلمه مردم را تفریق کند، اتحاد را از بین ببرد، خیر، دشمن نتوانست در حادثه کربلا تحریفی ایجاد کند. در حادثه کربلا هرچه تحریف شده با کمال تأسف از ناحیه دوستان است.

عامل دوم تمایل بشر به اسطوره‌سازی و افسانه‌سازی است و این در تمام تواریخ دنیا موجود است. در بشر، یک حس قهرمان‌پرستی هست که در اثر آن درباره قهرمانهای ملی و قهرمانهای دینی افسانه می‌سازند. قسمتی از تحریفاتی که در حادثه کربلا صورت گرفته معلول حس اسطوره‌سازی است اروپائیا می‌گویند در تاریخ مشرق زمین مبالغه‌ها، اغراق‌ها زیاد است و راست هم می‌گویند ملا آقای دربندی در اسرارالشهاده نوشته است سواره‌نظام لشکریان عمر سعد ششصد هزار نفر و همه اهل کوفه بودند! مگر کوفه چقدر بزرگ بود، کوفه یک شهر تازه‌ساز بود که هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر آن نگذشته بود، چون کوفه را در زمان عمر بن خطاب ساختند این شهر را عمر دستور داد در اینجا بسازند برای اینکه لشکریان اسلام در نزدیکی ایران مرکزی داشته باشند. در آن وقت معلوم نیست همه جمعیت کوفه آیا به صد هزار نفر می‌رسید، یا نه؟ اینکه یک میلیون و ششصد هزار نفر سپاهی در آن روز جمع بشود و حسین بن علی هم سیصد هزار نفر آنها را بکشد، با عقل جور نمی‌آید این قضیه را به کلی از ارزش می‌اندازد. این حس اسطوره‌سازی، خیلی کارها کرده است، ما نباید یک سند مقدس را در اختیار افسانه‌سازها قرار بدهیم. و ان لنا فی کل خلف عدولاً لا ینفون عنا تحریف الغالین و انتھال المبطلین ما وظیفه داریم اینها را از چنگ

افسانه‌سازها بیرون بیاوریم. آیا صحیح است در تاریخ حادثه عاشورا، حادثه‌ای که ما دستور داریم هر سال آن را به صورت یک مکتب زنده بداریم، این همه افسانه وارد شود؟

عامل سوم یک عامل خصوصی است این دو عامل که عرض کردم یعنی غرض‌ها و عداوتهای دشمنان و حس اسطوره‌سازی و افسانه‌سازی در تمام تواریخ دنیا هست. ولی در خصوص حادثه عاشورا یک جریان و عامل بالخصوصی هست که سبب شده است در این داستان جعل واقع شود.

مرحوم حاجی نوری نکته‌ای را در کتاب «لؤلؤ و مرجان» ذکر کرده است و آن اینکه عده‌ای گفتند موضوع امام حسین و گریه بر او، ثوابش آنقدر زیاد است که از هر وسیله‌ای برای اینکار می‌شود استفاده کرد. یک حرفی امروزیها در مکتب «ماکیاول» درآورده‌اند که می‌گویند هدف وسیله را مباح می‌کند، هدف، خوب باشد، وسیله هر چه شد، شد!

اینها هم گفتند ما یک هدف مقدس و منزه داریم و آن گریستن بر امام حسین است، که کار بسیار خوبی است و باید گریست، به چه وسیله بگریانیم؟ به هر وسیله که شد! هدف که مقدس است، وسیله هر چه شد، شد. اگر تعزیه درآوریم، یک تعزیه‌های اهانت‌آور، درست است یا نه؟ گفتند اشک جاری می‌شود یا نه؟ همینقدر که اشک جاری می‌شود، اشکال ندارد! شیپور بزنیم، طبل بزنیم، معصیت کاری بکنیم، به بدن مرد لباس زن بپوشانیم، عروسی قاسم درست کنیم، جعل کنیم، تحریف کنیم، در دستگاه امام حسین این حرفها مانعی ندارد. دستگاه

امام حسین از دستگاه دیگران جدا است. در اینجا دروغ گفتن بخشیده است، جعل کردید، تحریف کردید، شبیه سازی کردید، به تن مرد لباس زن پوشانیدید، بخشیده است هدف خیلی مقدس است! در نتیجه افرادی دست به جعل و تحریف این قضیه زدند که انسان تعجب می کند! عزاداری حسین بن علی واقعاً فلسفه صحیحی دارد، فلسفه بسیار بسیار عالی دارد هرچه ما در این راه کوشش کنیم، به شرط اینکه هدف این کار را تشخیص دهیم، بجاست اما متأسفانه عده ای این را شناختند، خیال کردند، بدون اینکه مردم را به مکتب حسین آشنا کنیم، به فلسفه قیام حسینی آشنا کنیم، مردم را عارف به مقامات حسینی کنیم، همینقدر که آمدند و نشستند و نفهمیده و ندانسته گریه ای کردند، کفاره گناهانست!

تحریفات لفظی در حادثه کربلا :

من نمونه هایی از بعضی تحریف هایی که در لفظ ظاهری یعنی در شکل قضیه به وجود آورده اند و چیزهایی که نسبت داده اند را ذکر می کنم، مطلب آنقدر زیاد است که قابل بیان کردن نیست، آنقدر زیاد است که اگر بخواهیم روضه های دروغی را که می خوانند جمع آوری کنیم شاید چند جلد کتاب پانصد صفحه ای بشود.

نمونه ای از تحریف در وقایع عاشورا را که یکی از معروفترین قضایا شده است ولی حتی یک تاریخ هم به آن گواهی نمی دهد، قصه لیلا مادر حضرت علی اکبر است. البته ایشان مادری به نام لیلا داشته اند ولی حتی یک مورخ نگفته که لیلا در کربلا بوده است اما ببینید که چقدر ما

روضه لیلا و علی اکبر داریم حتی من در قم، در مجلسی که به نام آیت الله بروجردی تشکیل شده بود که البته خود ایشان در مجلس نبودند، همین روضه را شنیدم که علی اکبر به میدان رفت، حضرت به لیلا فرمود که از جدم شنیدم دعای مادر در حق فرزند مستجاب است. برودر فلان خیمه خلوت موهایت را پریشان کن، در حق فرزندت دعا کن شاید خداوند این فرزند را سالم به ما برگرداند! اولاً لیلایی در کربلا نبوده که چنین کند ثانیاً اصلاً این منطق، منطق حسین نیست. منطق حسین در روز عاشورا، منطق جانبازی است. تمام مورخین نوشته اند که هرکس اجازه می خواست، حضرت به هر نحوی که می شد عذری برایش ذکر کند، ذکر می کرد بجای برای علی اکبر فاستاذن اباه فاذن له یعنی تا اجازه خواست گفت برو. حال چه شعرها که سروده نشد! از جمله این شعر که می گوید:

خیز ای بابا از این صحرا رویم نک به سوی خیمه لیلا رویم
نمونه دیگری در همین مورد را که خیلی عجیب است من در همین تهران در منزل یکی از علمای بزرگ این شهر در چند سال پیش، از یکی از اهل منبر که روضه لیلا را می خواند شنیدم. من در آنجا چیزی شنیدم که به عمر نشنیده بودم. گفت بعد از اینکه حضرت لیلا رفت در آن خیمه و موهایش را پریشان کرد، نذر کرد که اگر خدا، علی اکبر را سالم به او برگرداند و در کربلا کشته نشود از کربلا تا مدینه را ریحان بکارد. یعنی نذر کرد که سیصد فرسخ راه را ریحان بکارد!! این را گفت و یک مرتبه زد زیر آواز
نذر علیه لئن علیه عادوا و ان رجعوا

لا زرعن طریق تفت ریحانا

من نذر کردم که اگر اینها برگردند راه تفت را ریحان بکارم. این شعر عربی بیشتر برای من اسباب تعجب شد که این شعر از کجا پیدا شده، بعد به دنبال آن رفتم و گشتم و دیدم این تفتی که در این شعر آمده، کربلا نیست — بلکه این تفت سرزمین مربوط به داستان لیلی و مجنون معروف است که لیلی در آن سرزمین سکونت می‌کرده و این شعر مال مجنون عامری است برای لیلی، و این آدم این شعر را برای لیلا مادر علی اکبر و کربلا می‌خواند. تصور کنید اگر یک مسیحی یا یک یهودی یا یک آدم لامذهب آنجا باشد و این قضایا را بشنود آیا نخواهد گفت که تاریخ اینها چه مزخرفاتی دارد؟ آنها که نمی‌فهمند که این داستان را این شخص از خودش جعل کرده است بلکه می‌گویند زنهای اینها چقدر بی‌شعور بوده‌اند که نذر می‌کردند از کربلا تا مدینه را ریحان بکارند. این حرفها یعنی چه؟!

مرحوم حاجی نوری اعلی‌الله مقامه محدثی است که در فن خودش فوق‌العاده متبحر است، این مرد بزرگ می‌گوید: امروز باید عزای حسین را گفت، ما برای حسین در عصر ما یک عزای جدیدی است که در گذشته نبوده است و آن اینهمه دروغهایی است که دربارهٔ حادثهٔ کربلا گفته می‌شود و هیچکس جلوی این دروغها را نمی‌گیرد.

تحریفات معنوی در حادثهٔ کربلا :

متأسفانه این حادثه تاریخی در دست ماتحریف معنوی هم‌شده است و تحریف معنوی بسیار خطرناکتر از تحریف لفظی است آنچه

سبب شده است که این حادثه بزرگ برای ما اثر و خاصیت بیافتد، تحریفات معنوی است نه تحریفات لفظی، یعنی اثر سوء تحریفات معنوی از تحریفات لفظی بیشتر است.

حسین بن علی خود، دلیل نهضت را بیان کرده است :
انی ما خرجت اشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً انما خرجت لطلب
الاصلاح فی امة جدی.

در کمال صراحت می‌گوید دنیای ما را فساد گرفته، امت جدم
فاسد شده اند قیام کردم برای اصلاح، من یک مرد اصلاح طلبم.
ارید ان امر بالمعروف وانهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی وابی.
هدفی جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم امام حسین هدف
نهضت خودش را روشن کرده است.

الا ترون الی الحق لا يعمل به و الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی
لقاء الله محققاً.

حسین علیه السلام می‌گوید من نهضت کرده‌ام برای امر به
معروف، برای اینکه دین را زنده کنم، نهضت کرده‌ام برای اینکه با
مفاسد مبارزه کنم. نهضت من یک نهضت اصلاحی اسلامی است.
ما چیز دیگری گفتیم دو تحریف معنوی بسیار عجیب و ماهرانه کردیم
(نمی‌دانم بگویم ماهرانه یا جاهلانه) یک جا گفتیم حسین بن علی
قیام کرد تا کشته شود برای اینکه کفار گناهان امت باشد! حال اگر
پرسند این حرف در کجاست؟ یا خود امام حسین علیه السلام چنین
چیزی گفت؟ پیغمبر گفت؟ امام گفت؟ ما می‌گوئیم به این حرفها چه
کار دارید، امام حسین کشته شد برای اینکه گناهان ما بخشیده شود!

نمی دانیم که ما این فکر را از دنیای مسیحیت گرفته ایم یا نه؟

یکی از اصول معتقدات مسیحیت به صلیب رفتن مسیح است برای اینکه فادی باشد. الفادی لقب مسیح است. جزو متن مسیحیت است که عیسی به دار رفت تا کفاره گناهان امت شود! یعنی گناهان خودشان را به حساب عیسی می گذارند!

فکر نکردیم که این حرف، حرف دنیای مسیحیت است، با روح اسلام سازگار نیست، با سخن حسین علیه السلام سازگار نیست، به خدا قسم تهمت به اباعبدالله است. اباعبدالله که برای مبارزه با گناه کردن قیام کرد، ما گفتیم قیام کرد تا سنگری برای گنهکاران باشد؟ گفتیم حسین یک بیمه درست کرد، یک شرکت بیمه تأسیس کرد. بیمه چه؟ بیمه گناه! گفت شما را از نظر گناه بیمه کردم، در عوض چه بگیرم؟ اشک. شما برای من اشک بریزید من در عوض، گناهان شما را جبران می کنم شما هر چه می خواهید باشید، ابن زیاد باشید، عمر سعد باشید، یک ابن زیاد در دنیا کم بود! یک سنان ابن انس در دنیا کم بود! یک خولی در دنیا کم بود! امام حسین خواست خولی در دنیا زیاد شود، عمر سعد در دنیا زیاد شود، گفت ایها الناس هر چه می توانید بد باشید که من بیمه شما هستم!!

تحریف معنوی دومی که از نظر تفسیر و توجیه حادثه کربلا، رخ داده، این است که می گویند می دانید چرا امام حسین نهضت کرد و کشته شد؟ می گوئیم چرا؟ می گویند یک دستور خصوصی فقط برای او بود. به او گفتند برو و خودت را به کشتن بده، پس به ما و شما ارتباط پیدا نمی کند، یعنی قابل پیروی نیست! به دستورات اسلام که

دستورات کلی و عمومی است، مربوط نیست. تفاوت سخن امام با سخن ما چقدر است؟ امام حسین فرمود که علل و انگیزه قیام من مسائلی است که منطبق بر اصول کلی اسلام است. در کمال صراحت فرمود: اسلام دینی است که به هیچ مؤمنی (تنها فرمود به امام) اجازه نمی دهد که در مقابل ظلم، ستم، مفاسد و گناه بی تفاوت بماند. امام حسین مکتب به وجود آورد ولی مکتب عملی اسلامی، مکتب او همان مکتب اسلام است. مکتب اسلام بیان کرد، حسین عمل کرد. ما این حادثه را از مکتب بودن خارج کردیم، وقتی از مکتب خارج کردیم، وقتی از مکتب بودن خارج شد، دیگر قابل پیروی نیست. وقتی که قابل پیروی نبود، پس دیگر نمی شود از حسین استفاده کرد، یعنی از حادثه کربلا نمی توان استفاده کرد. از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفید داشتن، عقیم کردیم آیا خیانتی از این بالا تر هم وجود دارد؟ این است که عرض کردم تحریف معنوی ای که در حادثه عاشورا صورت گرفته است، از تحریف لفظی آن صد درجه خطرناکتر است.

وظیفه علما و مردم در برابر تحریفات

بزرگترین رسالت و بزرگترین وظیفه علما مبارزه با نقاط ضعف اجتماع است این است که پیغمبر اکرم فرمود:

إذا ظهرت البدع فعلى العالم این يظهر علمه والافعلیه لعنة الله.

آنجا که بدعتها و دروغها ظاهر می شود، آنجا که چیزهایی ظاهر می شود که در دین نیست، مسایلی پیدا می شود که من نگفته ام برعهده دانیان است که حقایق را بگویند ولو مردم خوششان نیاید. آن کسی

که حقایق را کتمان می‌کند، لعنت خدا بر او باد.

وظیفه علماست که در این موارد حقایق را بدون پرده به مردم بگویند ولو مردم خوششان نیاید وظیفه علماست که مشت دروغ‌گویان را باز کنند. دروغگورا باید رسوا کرد. یک عالم ممکن است در یک زمینه، بزرگ هم باشد، مانند ملاحسین کاشفی که خیلی مرد ملایی بوده است: اما روضه‌الشهدایش پر از دروغ است به همه دروغ بسته حتی به ابن زیاد و عمر سعد هم دروغ بسته است! نوشته است ابن زیاد پنجاه خروار زر سرخ به عمر سعد داد که آمد کربلا و دست به این کار زد هرکس بشنود می‌گوید پس عمر سعد خیلی هم تقصیر نداشته است، پنجاه خروار طلا را به هرکس بدهند دست به این کار می‌زند. در مورد ملا آقای دربندی اتفاق نظر است که آدم خوبی بوده است. حتی مرحوم حاج نوری که از کتابش انتقاد می‌کند و به حق هم انتقاد می‌کند، می‌گوید مرد خوبی بوده است. واقعاً نسبت به امام حسین علیه السلام مرد مخلصی بوده است. نوشته‌اند هر وقت نام امام حسین را می‌شنید اشکش جاری می‌شد، این مرد با اینکه مرد عالمی است ولی اسرارالشهاده را نوشته که به کلی حادثه کربلا را تحریف کرده است بی خاصیت و بی اثر کرده است، کتابش مملو از دروغ است! حال به خاطر اینکه یک عالم بوده، باتقوا بوده، مخلص امام حسین بوده است، ما باید درباره اش سکوت کنیم؟ حاج نوری نباید درباره اسرارالشهاده او اظهار نظر کند؟ باید جرح بشود و این وظیفه عالم است.

شما مردمی که در روضه خوانیها شرکت می‌کنید و هیچ خیال نمی‌کنید که در این قضیه مسئول باشید، بلکه فکر می‌کنید که مسئول

فقط گویندگان هستند نیز مسئولید. دو مسئولیت بزرگ مردم دارند یکی اینکه نهی از منکر بر همه واجب است و وقتی می فهمند و می دانند - که اغلب هم می دانند - که دروغ است نباید در آن مجلس بنشینند که حرام است و باید مبارزه کنند و دیگر از بین بردن تمایلی است که صاحب مجلس ها و مستمعین به گرم بودن مجلس دارند و به اصطلاح مجلس باید بگیرد، باید کربلا شود. روضه خوان بیچاره می بیند که اگر هر چه می گوید راست و درست باشد آنطور که شاید و باید مجلس نمی گیرد و همین مردم هم دعوتش نمی کنند ناچار یک چیزی اضافه می کند. مردم باید این انتظار را از خودشان بیرون کنند و با رفتارشان آن روضه خوانی را که می میراند و مجلس را کربلا می کند تشویق نکنند، کربلا می کند یعنی چه؟ مردم باید روضه راست بشنوند تا معارفشان، سطح فکرشان بالا بیاید و بدانند اگر روحشان در یک کلمه اهتزاز پیدا کرد، یعنی با روح حسین بن علی هماهنگ شد و در نتیجه اشکی ولو ذره ای، از چشمشان بیرون آمد واقعاً مقام بزرگی است اما اشکی که از راه قصابی کردن از چشم بیرون بیاید اگر یک دریا هم باشد ارزش ندارد.

گزیده ای از سلسله بحثهای تحریفات عاشورا

اثر استاد شهید مطهری.

با حسین (ع) از مدینه تا شهادت

علی باقری

فرازهایی از سخنان اباعبدالله الحسین (ع) از مدینه تا شهادت. و

چه زیباست که در یک سفر روحانی با حسین همراه شویم و پیامش را بطور مستقیم از زبانش دریافت کنیم باشد که همراهی حسین (ع)، زندگی ما را از رهنزان طریق هدایت بیمه ساخته و حیات و مرگ ما را قرین عمل به رهنمودهای آن حضرت قرار دهد:

۱ — پس از مرگ معاویه و تکیه غاصبانه یزید بر مسند خلافت، و طرح مسأله بیعت، و تصمیم امام حسین (ع) به مقابله با یزید، اولین اقدام آن حضرت وداع با قبر پیامبر اسلام (ص) بود که بخشی از جملات ایشان در کنار مرقد مطهر جدش چنین است: «خدایا! این قبر پیامبر تو محمد (ص) است و من زاده دختر پیامبر تو هستم. برای من مسأله ای پیش آمده که تو خوب می دانی. پس ای صاحب جلال و اکرام! از تو می خواهم که به حق این قبر و کسی که در دامن آن آرمیده است مسیری را برای من برگزینی که موجب رضایت تو و خشنودی رسولت باشد.»

۲ — وقتی امام حسین خود را برای خروج از مدینه مهیا می ساخت برادرش محمد حنفیه خدمت آن حضرت رسید و مصلحت اندیشانه از وی درخواست کرد مسیری را برگزیند که به درگیری با یزید منتهی نشود، سیدالشهدا در پاسخ فرمود: «برادر! به خدا قسم اگر در دنیا هیچ جایگاه و پناهگاهی نداشته باشم دست بیعت با یزید نخواهم داد.»

و در مقابل درخواست ام سلمه — همسر پیامبر (ص) — که گریه کنان خواستار عدم مسافرت حسین به عراق بود، فرمود: «مادرم! اینکه تو می گویی جدم فرموده است فرزندش حسین را در سرزمین

کربلا می‌کشند برای من معلوم است، من بی‌شک کشته خواهم شد... خدا می‌خواهد مرا کشته و سر بریده ببیند، و فرزندانم مظلومانه شهید شوند و زنان حرم آواره گردند و فریاد کمک‌خواهی بلند کنند و کسی به یاری آنها نشتابد.»

۳ — حسین بن علی از مدینه عازم مکه و از آنجا عازم عراق شد. در آستانه حرکت از مکه خطبه‌ای ایراد کرده و در آن پس از حمد الهی و اعلام تسلیم در برابر مشیت الهی و کمک خواستن از ذات اقدس احدیت و درود بر رسول خدا فرمود: «مرگ برای فرزندان آدم، همچون گردنبردن در گردن دوشیزگان، زیباست و اشتیاق من برای پیوستن به گذشتگان خویش، همچون اشتیاق یعقوب برای رسیدن به یوسف است... رضای خدا، رضای ما اهل بیت است و در این مسیر بر گرفتاریها صبر می‌کنیم. هرکس که آماده است خون قلبش را ارزانی راه ما کند و به لقای خدا دست یابد، آماده حرکت باشد. من فردا صبح حرکت خواهم کرد. انشاءالله.»

۴ — پس از تصمیم سیدالشهدا به خروج از مکه، یکی از کسانی که به مصلحت‌اندیشی برای آن حضرت برخاست و از او خواست که حفظ جان خود را بر هر چیز مقدم بدارد، عبدالله عمر بود. امام حسین در پاسخ او فرمود: «پذیرش و تن دادن به ذلت از ما خاندان بسیار دور است به خدا قسم... من شهادت را جز سعادت، و زندگی با ستمگران را جز خسران و زیان نمی‌بینم.»

۵ — آنگاه که امام حسین با همراهانش به سرزمین کربلا رسیدند دست به دعا بلند کرد: «خدایا! از محنت و بلا به تو پناه می‌برم.»

آنگاه فرزندان و برادران و اهل بیت خویش را جمع کرد و نگاهی خاص به چهره آنها افکند و لحظاتی همه گریستند و سپس گفت: «خدایا! ما اهل بیت پیامبر تو هستیم که از دیار خود اخراج و از حرم جد خویش طرد شده ایم.» آنگاه به اطرافیان خود خطاب کرد و فرمود: «مرکب‌ها را بخوابانید و توشه‌ها را فرود آرید که قتلگاه مردان ما و محل ریخته شدن خون ما، و مکان قبور ما اینجا است. این خبری بود که جدم رسول الله «ص» به من داد.»

۶ — بنا به نقل تواریخ، عصر تا سوعا لشکریان یزید به سوی خیمه‌های امام حسین «ع» حمله‌ور شدند تا کارزار را شروع کنند. سیدالشهدا، حضرت عباس را به سوی آنها فرستاد تا از آنها یک شب مهلت بگیرد تا شبی دیگر به عبادت خدا برخیزند و بعد اضافه کرد: «خدای متعال می‌داند که من نماز و تلاوت قرآن و دعای بسیار و استغفار را دوست دارم.»

و در شب عاشورا برای آخرین بار به آزمون یارانش پرداخت و در وصف آنها فرمود: «من یارانی باوفا تر و بهتر از یاران خویش، و اهل بیتی نیکوکارتر و برتر از اهل بیت خود سراغ ندارم پس خدا از ناحیه من به شما جزای خیر دهد.»

۷ — صبح عاشورا پس از خطبه‌های چندی که اباعبدالله الحسین «ع» در مسیر هدایت لشکریان یزید ایراد کرد و ثمری بر آن مترتب نشد، آمادگی خویش را برای نبرد اینچنین اعلام کرد:

«زن‌زاده فرزند زن‌زاده مرا بین دو چیز مخیر کرده است، بین جنگ و شهادت که از نظر من عزت و سربلندی است، و بیعت و تسلیم

که آن را ذلت و خواری میدانم. هیئات منالذلة. خداوند ابا فرموده از اینکه ما و رسول او و بندگان مؤمن او زیر بار ذلت رویم و غیرتمندان و جوانمردان ابا دارند از اینکه فرمانبرداری انسانهای پست را بر کشته شدن در میدان جنگ مقدم دازند و اگر من در زیر شمشیرهای دشمن جان بدهم بهتر است از آن که دست بیعت و ذلت به ابن زیاد و یزید بن معاویه دهم.»

۸- آنگاه که همه یاران حسین کشته شدند و سالار قافله، یکه و تنها ماند رو به خیمه ها کرد و سکینه، فاطمه، زینب و ام کلثوم، (و دیگر زنان حرم را) گرد هم آورد و برای آخرین بار بر آنها درود فرستاد و اضافه کرد: «خود را برای بلا آماده کنید و لباس اسیری به تن نمایید و بدانید که خدا نگهدار شماست. مبادا چیزی بر زبان جاری کنید که از قدر و منزلت شما بکاهد.» در اینجا بود که صدای شیون و ناله زنان و کودکان بلند شد.

پس از وداع با اهل بیت، نگاهی به این سو و آن سوانداخت و چون یآوری نیافت فرمود: «آیا دفاع کننده ای هست که از حریم رسول الله دفاع کند؟ آیا موحدی هست که در راه ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که به خاطر خدا به فریاد ما برسد؟» آنگاه یاران شهیدش را صدا زد و اضافه نمود: «ای دلاوران صحنه نبرد! ای یکه تازان میدان کارزار! چرا هرچه شما را صدا می زنم جوابم را نمی دهید و سخنم را نمی شنوید؟ چرا در خواب فرو رفته اید؟... ای بزرگواران! از خواب برخیزید و از حرم رسول در مقابل این طاغیان پست دفاع کنید!»

۹ — سالار شهیدان کربلا با دهها ضربه شمشیر و نیزه که بر بدنش فرود آمده بود و در قتلگاه افتاده بود، ناگاه نظاره کرد که لشکریان دشمن به خیام حرم هجوم بردند تا به غارت آنها پردازند، حضرت، تلاش کرد برای جنگ آماده شود ولی دیگر رمقی در بدن نداشت و بر زمین افتاد در این لحظه فریادی بر خصم کشید و فرمود: «ای پیرون آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از قیامت هراسی به دل راه نمی دهید لااقل در دنیای خود آزاده باشید! من با شما جنگ دارم و شما با من در ستیزید و زنان در این میان تقصیری ندارند پس (لااقل) تا من زنده هستم به زن و بچه ام متعرض نشوید.»

۱۰ — و در آخرین لحظات حیات در گودال قتلگاه با معبود خویش اینچنین مناجات می کرد:

«خدایا! رضای من در خشنودی توست، بر ابتلائات صبر می کنم و تسلیم فرمان تو هستم...»

خدایا! توبه حق بین ما و این قوم قضاوت کن. اینان ما را به سوی خویش دعوت کردند و به روی ما شمشیر کشیدند و ما را کشتند. ما خاندان پیامبر توایم پس گشایشی در کار ما قرار بده. ای مهربانترین مهربانان.»

آری! اینچنین بود سرگذشت بزرگترین حماسه تاریخ، و اکنون ما هستیم و مفاهیم بلندی چون «عزت طلبی»، «آزادگی»، «بندگی عاشقانه برای خدا»، «غیرت و جوانمردی»، «حرکت در مسیر رضا و خشنودی حق»، «سوز و گداز برای هدایت گمراه شدگان»، «صبر و پایداری در مبارزه با ظلم و بیداد»، «کرامت و بزرگواری در همه

لحظات زندگی»، «ایثار و فداکاری در راه معبود»، و بالاخره «شهادت در پای دوست»!

این ما و این صدای «هل من ناصر...» حسین!

حیرستان

سوک خوانی برای سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام:

رفته‌ام من پا به پای آب‌ها	رانده‌ام بر جاده‌ی مرداب‌ها
دیده‌ام طومار گنگ خارها	خوانده‌ام منظومه‌ی گلزارها
هرکجا حرفی ز بوی یار بود	کربلا در نشئه‌ی تکرار بود
هرکجا تا خواست بالد سرنوشت	کربلا را همچنان گفت و نوشت
هرکجا حق در تجلی زد قدم	صورت از ذات حسینی زد رقم
گرچه رنگ کاستی خلقت نداشت	بی‌حدوث کربلا «حیرت» نداشت
هان همین جا گشت حراز قدسیان	لعنت تاریخ سهم کوفیان
جنت اینجا دوزخ اینجا شد پدید	تا کدامین را تو خواهان کلید
آه، بنگر حیرستانست این	مسلخ شیطان و مرگی وهمگین
بذر، در این مزرع حیرت پاش	رجعتی همواره درآینه باش
خیمه هرجا جز بدین مأوا زنی	زیر آوار عقوبتها زنی
سالک ار بیتوته در دل می‌کند	کربلا را هفت منزل می‌کند
عقل در تسبیح زاهد هر نظر	کربلا را می‌زند دوری دگر

□

من رفیقم با محرم یا حسین	با گل و با شمع و شبنم یا حسین
من خراب جان آباد توام	زنده‌ی میعاد با یاد توام

با نسیم از رمز و راز رزم خود
 پس به برگیریدم ای شمشیرها
 ذره ذره زیر سقف هر حریق
 می روم تا هر کجا آواز اوست
 جاده ها جاری شود در گام عشق
 راه را معشوقه ی انسان کنم
 بشکفد در سینه ی اهل صعود
 گریزیدستانی او را سد شود
 در حریق خود بسوزاند جسد
 تا تبار کفر گردد منقرض»

□

حیرت غیرت بین از مرد دین
 پای تا سر دست کرده کعبه را
 نور را تقویم مردم ساخته
 سبز هیچ آیین و فرهنگی نبود
 زنده از جان دادن زیبای تو

□

ای دریغا ماه در شیون فسرده
 کربلا غرقست در دریای خون
 روی دوش لحظه ها نعلی جهش
 دست عنصر تاول از هیئاتها
 بی صدا قلب شبستان شکوه

□

تو به صحرا گفته بودی عزم خود
 : «دین جدم تا پیاید، دیرها
 قطره قطره می روم تا هر عمیق
 می روم تا انشراح راز دوست
 می روم تا باز خندد نام عشق
 می روم بن بست را ویران کنم
 می روم تا باغ اشراق و شهود
 می روم تا آدم از «تن» رد شود
 می روم تا جاهلیت از حسد
 می روم بر هر چه جز حق معترض

هان جمال آباد زخمش را ببین
 عطر زخمش مست کرده کعبه را
 خویش را در خون خود گم ساخته
 شور عاشور، از چنین زنگی نبود
 ما رفیق شور عاشورای تو

ای دریغا خنده ی خورشید مرد
 آه، وحشتزاست بارانهای خون
 نبض برگ و باد بی طیف و تپش
 در سرایش مصیبت ذاتها
 نوحه ی رودست و طغیانهای کوه

اشکپوش رگ رگ خاکم همه گریه نوش چشم افلاکم همه
ما ازل زاد غم و حزن توایم تا ابد در ماتم و حزن توایم
حزن تو کوچست از هول و هراس حزن تو کومه ست در گلهای یاس
حزن تو حامی ترین همسایه ام وه که حزن آفتاب و سایه ام
زندگی بی حزن تو مشروح نیست آفرینش را تن است و روح نیست

□

بی تو ما و تاول بس اشتعال خنجر ستانی کسوفش سال سال
بی تو ما و وحشت گردابها در خسوف عشق غرق «ما» و «یا»
اصل را بنهاده دلخوش با بدل بی تو ما سیلی خور حکم ازل!
□ عبد العظیم صاعدی

خطبه سید سجاد (ع)

قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! أُعْطِينَا سِتًّا وَفُضِّلْنَا بِسَبْعٍ: أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ
وَالسَّاحَةَ وَالْفَصَاحَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، وَفُضِّلْنَا بِأَنْ
مِنَّا النَّبِيُّ الْمُخْتَارُ مُحَمَّدٌ وَمِنَّا الصِّدِّيقُ وَمِنَّا الطَّيَّارُ وَمِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ
رَسُولِهِ وَمِنَّا سِبْطُ هَذِهِ الْأُمَّةِ. مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي
أَنْبَأْنَهُ بِحَسْبِي وَكَسْبِي. أَيُّهَا النَّاسُ! أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِنِّي، أَنَا ابْنُ زَمْرَمَ

۱- افراخ، جوجه ها

۲- قاصی: دور. دانی: نزدیک (مقصود، دور و نزدیک نسبت بهنیر یا شهر همام است)

۳- نبوشا: شنوا ۴- نبایش: دعا، بانضرع و زاری

وَالصَّافَا، أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَاءِ، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِنْ أَنْتَزَرَ
وَأَرْتَدَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِنْ أَنْتَمَلَ وَاحْتَفَى، أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِنْ طَافَ وَسَعَى،
أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِنْ حَجَّ وَلَبَّى، أَنَا ابْنُ مَنْ حُمِلَ عَلَى الْبَرَقِ فِي الْهَوَاءِ،
أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِى بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى، أَنَا ابْنُ مَنْ
بَلَغَ بِهِ جَبْرِئِيلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، أَنَا ابْنُ مَنْ دَقَّ قَتَدَتِي فَكَانَ قَابَ
قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَى
إِلَيْهِ الْجَبَلُ مَا أَوْحَى، أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى،
أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خِرَاطِيمَ الْخَلْقِ حَتَّى قَالُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَنَا ابْنُ مَنْ
ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ بِسَيْفَيْنِ وَطَعَنَ بِرُمَحَيْنِ وَهَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ
وَبَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَقَاتَلَ بِيَدَيْهِ وَخَيْنٍ وَلَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، أَنَا ابْنُ
صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ النَّبِيِّينَ وَفَامِيعِ الْمُلْحِدِينَ وَيَسُوبِ الْمُسْلِمِينَ
وَنُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَزَيْنِ الْعَابِدِينَ وَتَاجِ الْكُتَّابِينَ وَأَصْبَرِ الصَّابِرِينَ وَ
أَفْضَلِ الْقَائِمِينَ مِنْ آلِ يَسَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ
بِجَبْرِئِيلِ الْمَنْصُورِ بِمِكَائِيلِ، أَنَا ابْنُ الْمُحَامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَقَاتِلِ
الْمَارْفِقِينَ وَالنَّاكِثِينَ وَالْفَاسِطِينَ وَالْمُجَاهِدِ أَعْدَاءَهُ الْفَاصِصِينَ وَأَفْخَرِ مَنْ
مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ أَجْمَعِينَ وَأَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَاسْتَجَابَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مِنْ
الْمُؤْمِنِينَ وَأَوَّلِ السَّابِقِينَ وَقَاصِمِ الْمُعْتَدِينَ وَمُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ وَسَهْمِ

عَنْ مَرَامِي اللَّهِ عَلَى الْمُنَافِقِينَ وَلِسَانِ حِكْمَةِ الْعَابِدِينَ وَنَاصِرِ دِينِ اللَّهِ
وَوَلِيِّ أَمْرِ اللَّهِ وَبُتْنَانِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَعَيْنَبَةِ عَلَيْهِ ، سَمِيعٌ سَخِيٌّ بِهِيٌّ
بُهْلُولٌ (۱) زَكِيُّ أَطْبَحِي رَضِيٌّ مِقْدَامٌ هَامٌّ صَابِرٌ صَوَامٌ مُهَذَّبٌ قَوَامٌ
قَاطِعٌ الْأَصْلَابِ وَ مُفَرِّقُ الْأَحْزَابِ ، أَرْبَطُهُمْ عِنَانًا وَأَتْبَتُهُمْ جَنَابًا وَ
أَمَضَّهُمْ عَزِيمَةً وَأَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً ، أَسَدٌ بَاسِلٌ يَطْحَتُهُمْ فِي الثُّرُوبِ إِذَا
ازْدَلَّتْ الْأَيْسَةُ وَ قَرُبَتْ الْأَعْنَةُ طَلَحَ الرِّحَى وَيَذَرُوهُمْ فِيهَا ذَرَوُ الرِّيحِ
الْهَشِيمِ ، لَيْثُ الْحِجَازِ وَ كَبْشُ الْعِرَاقِ ، مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ حَتِينِيٌّ عَقِيٌّ بَذَرِيٌّ
أَحَدِيٌّ شَجَرِيٌّ مُهَاجِرِيٌّ مِنْ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا وَمِنْ الْوَعَا لَيْثُهَا ، وَارِثُ
الْمَشْعَرَيْنِ وَ أَبُو السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ، ذَاكَ جَدِّي عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ .
ثُمَّ قَالَ : أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ ، أَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ ، أَنَا ابْنُ
خَدِيجَةَ الْكُبْرَى ، أَنَا ابْنُ الْمُقْتُولِ ظُلْمًا ، أَنَا ابْنُ الْمَجْزُوزِ الرَّأْسِ مِنَ الْفَقَاءِ ،
أَنَا ابْنُ الْمَطْشَانِ حَتَّى قَضَى ، أَنَا ابْنُ طَرِيحِ كَرْبَلَا ، أَنَا ابْنُ مَسْلُوبِ
الْإِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ ، أَنَا ابْنُ مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ ، أَنَا ابْنُ مَنْ
نَاحَتْ عَلَيْهِ الْجِنُّ فِي الْأَرْضِ وَالطَّيْرُ فِي السَّمَاءِ ، أَنَا ابْنُ مَنْ رَأَسُهُ عَلَى
السَّيْفِ يُهْدَى ، أَنَا ابْنُ مَنْ حَرَّمَهُ مِنَ الْعِرَاقِ إِلَى الشَّامِ نَسْبِي .
أَيُّهَا النَّاسُ ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَلَهُ الْحَمْدُ ابْتَلَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ بِبَلَاءٍ حَسَنِ

حَيْثُ جَمَلَ رَايَةَ الْهُدَى وَالْعَدْلِ وَالْتَقَى فِينَا وَجَمَلَ رَايَةَ الضَّلَالَةِ وَالرَّدَى
فِي غَيْرِنَا .

خلاصه این کلمات بفارسی چنین می آید میفرماید : خداوند ما را با علم و
حلم و سماحت و فصاحت و شجاعت ممتاز نمود و دلهای مؤمنان را از محبت ما
آکنده فرمود و ما را باحمد مختار و حیدر کرار و جعفر طیار و حمزه سیدالشهدا،
و فرزندان پیغمبر ابو محمد و ابو عبدالله بر دیگر مردم فضیلت نهاد. آنکس که مرانمی شناسد
از ازاله حسد و نسب خود آگهی میدهم : منم پسر مکه و منی و پسر زمزم و صفا و یس
آنکس که حجر الاسود را حمل داد بد امان ردا،^(۱) منم پسر آنکس که بر براق مرحله پیمای
گفت و آسمانها را بزیر پای درنوشت ، منم پسر آنکس که جبرئیلش بسدره
المنتهی^(۲) کوچ داد و خداوندش سر بر قرب بمقام او ادنی^(۳) نهاد ، منم پسر آنکس که
جبرئیلش بنیایش و درود برداخت و رب جلیلش خزانه وحی ساخت ، منم پسر آنکس
که کافران از بیم تیغ او طریق حق گرفتند و کلمه گفتند. منم پسر آنکس که در راه دین
با دوسیف و دوستان رزم همی زد: سیف و سنانی در تنزیل و سیف و سنانی در تاویل^(۴)
منم پسر آنکس که با پیغمبر دوهجرت کرد : یکی در شعب ابوطالب و آن دیگر در
یثرب^(۵) ، منم پسر آنکس که با پیغمبر دویست کرد : یکی در مکه هنگام انکار
کفره^(۶) و آن دیگر در تحت شجره ، منم پسر آنکس که جبرئیل او را مؤید^(۷) بود

۱- ردا: (یا) این جمله اشاره بساختن دیوار کعبه و نصب حجر الاسود توسط حضرت رسول
اکرم (ص) در سال سیام عام الفیل میباشد

۲- سدره المنتهی : مکانی است در بین عرش که مطابق اخبار ائمه معصومین علیهم السلام، علم ملائکه
و آدمیان تا آنجا میرسد و از آن پیمد کسی را جز ذات باری تعالی خبری نیست

۳- اشاره بآیه هریفه و نکان قاب قوسین او ادنی « می باشد و مقصود قضیه معراج است .

۴- مراد بسیف و سنان تنزیل ، جنگهای حضرت علی «ع» در زمان حضرت رسول صلوات الله علیه
است که بحکم صریح قرآن کریم می باشد و مراد بسیف و سنان تاویل ، جنگهای جبل ، صغین و
نهروان است که حکم آنها را از صریح و معکم و قران نمیتوان استفاده کرد

۵- یثرب : مدینه « مقصود هجرتی است که میده تاریخ اسلامست »

۶- کفره ، جمع کافر و مقصود از این دویست ، بیست هجده و رضوان است

۷- مؤید « بعینه اسم فاعل » ناصر ، معین

و میکایل نصرت فرمود، منم پسر آنکس که خوارچ را ازین^(۱) برانداخت و لشکر طلحه و زبیر را پاك پیرداخت^(۲) و سپاه شام را دستخوش تیغ خون آشام ساخت^(۳)

و نیز فرمود: منم پسر فاطمة زهرا و پسر سیده نساء و پسر خدیجه کبری و منم پسر آنکس که جلباب حیوش را بدست ظلم و ستم بدریدند^(۴) و بالب تشنه سرش را از تن بریدند، منم پسر آنکس که جسد شریفش را دریابان کربلا جریح و طریح^(۵) افکندند و عمامه وردا از تن مبارکش بر آوردند، منم پسر آنکس که در ماتم او فریشتگان در آسمان بسوگواری نشستند و جن و انس در زمین بانك ناله و زاری در پیوستند و مرغان هوا بهای های بگریستند، منم پسر آنکس که سرش را بر سان نیزه شهر تا شهر بگردانیدند و اهلیتش را از عراق بشام اسیر بردند. هان ای مردم! سپاس و ستایش خدای را که ما اهلیت را بیلاتی نیکو ممتحن^(۶) داشت گاهی که رایت هدایت و عدالت و زهادت^(۷) در میان ماجای داشت و علم غوایت و ضلالت^(۸) و هلاکت در دست دیگران بود. بالجمله، لختی از کلمات آنحضرت را بفارسی باز نمودیم.

در خبر است^(۹) که سید سجاد همچنان انا و انا میفرمود و مردم شام از اصغای این کلمات مصیبت آمیز و قصه های غم انگیز آشفته خاطر شدند و بانك ناله و عویل در دادند و باعلی صوت بگریستند. یزید ملعون بیمناك شد که مباد افتنه ای انگیزخته شود و خونها ریخته گردد. بی توانی مؤذن را فرمان داد تا: سخن سید

۱- از بن برانداخت: ریشه کن کرد.

۲- اشاره بچنگ جبل است.

۳- گناه از شهادت حضرت سیدالشهدا، «ع» است.

۴- جریح: زخمها. طریح: روی خاک افتاده.

۵- ممتحن «بسیفه اسم مفعول» آزموده شده.

۶- زهادت: ترك دنیا برهیزگاری.

۷- غوایت و ضلالت: گمراهی.

۸- نفس المیهوم از کامل بهائی این خبر را نقل میکند.

۹- اشاره بچنگ سفین است.

سجاده را قطع کرد و بانك برداشت كه « الله اكبر » آن حضرت فرمود : هيچ شبي، بزرگتر از خدای نیست ، چون گفت : « اشهد ان لا اله الا الله » فرمود : گوشت و پوست و خون من گواهی میدهد كه جز او خدایی نیست . آنگاه مؤذن گفت : « اشهد ان محمداً رسول الله » سيد سجاده از فراز منبر روی بايزيد كرد و گفت : هان ای يزید ! اين عهد جد من است يا جد تست ؟ اگر گویی جد تست ، سخني بكنذب كردی و كافر شدی ، اگر گویی جد من است ، بگوي: تا چرا عترت او را كشتی؟ يزید پاسخ نگفت ، چون مؤذن از تقديم اذان و اقامه پرداخت ، يزید بر جماعت تقدم جست و نماز ظهر بگذاشت .



خطبه حضرت زينب در مجلس يزید

مع القصه اينوقت زينب عليها السلام برخاست و بقرائت اين خطبه پرداخت:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْمَالِئِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى رَسُوْلِهِ وَاٰلِهِ اُجْمَعِينَ .

صَدَقَ اللّٰهُ ، كَذٰلِكَ يَقُوْلُ : « ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِيْنَ اَسَاؤُا السُّوْءِ اَنْ كَذَّبُوْا بِآيَاتِ اللّٰهِ وَكَانُوْا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ (۲) » اَطَلَنْتَ يَا يَزِيْدُ ! حَيْثُ اَخَذْتَ عَلَيْنَا اَقْطَارَ الْاَرْضِ وَ اَفَاقَ السَّمَاءِ ، فَأَصْبَحْنَا نَسَاقُ كَمَا نَسَاقُ الْاَسَارَى ، اَنْ بِنَا عَلٰى اللّٰهِ هَوَانًا وَ بَكَ عَلَيْهِ كِرَامَةً ؟ وَاَنْ ذٰلِكَ لِعَظِيْمٍ خَطَرِكَ عِنْدَهُ ، فَخِمْتَ بِاَنْفِكَ وَ نَظَرْتَ فِي عَطْفِكَ جَذَلَانِ مُسْرُوْرًا ، حِيْنَ رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُسْتَوَسَّةً وَ الْاُمُوْر مُتَسِفَّةً ، حِيْنَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَ سُلْطَانُنَا .

مَهْلًا مَهْلًا.. أَتَسِيتَ قَوْلَ اللَّهِ: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُفْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ، إِنَّمَا نُفْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» (۱) «أَمِنَ الْعَدْلُ يَا ابْنَ الطُّغَاةِ! تَخْدِرُكَ حَرَائِرُكَ وَإِمَائِكَ وَسَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا؟ قَدْ هَتَكَتِ سُتُورَهُنَّ وَأَبْدَيْتِ وُجُوهَهُنَّ»

خلاصه این کلمات بفارسی چنین می آید: پس از ستایش یزدان پاك و نیایش (۱) خواجه لولاك (۲)، بحکم آیه مبارکه قرآن باز نمود که: یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای بر تافتند و آیات خدای را انکار کردند، باز گشت ایشان بآتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود: هان ای یزید! آیا گمان میکنی گاهی که زمین و آسمان را بر ماتنک آوردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی، از منزلت و مکانت ما کاستی؟ و بر حشمت و کرامت خود افزودی؟ و قربت خود را در حضرت خداوند بزیادت کردی؟ از این روی آغاز تکبر و تنمر (۳) نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی (۴) و یکباره شاد و شادخواره شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است، ای یزید! عنان بازکش و لغتی بیاش. مگر از خاطر بستردی، آنجا که خداوند با پیغمبر خود میفرماید: البته گمان نکنند آنان که کفر ورزیدند: تاخیر عذاب ایشان خیری است هر ایشان را، همانا مهلت دادیم ایشان را تا برگناه بیفزایند و ما بر باد افراهِ بیفزائیم. آیا از در عدل و اقتصاد است ای پسر طلقا! که زنان و کنیزگان خود را از پس پرده باز داری و دختران رسول خدای را چون اسیران شهر بشهر بگردانی؟ همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را چاك کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و مناهل (۵) بتاختی و مطمئح نظر وضع و

۱- نیایش: دعا، یا تضرع ۲- اشاره به بیت: لولاك لما خلقت الانلاك است

۳- تنمر: بلك دماغی

۴- گناهِ از خود بینی و نفوت است

۵- مناهل: جعب منهل: محل آب برداشتن

شریف^(۱) ساختی در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان کس با ایشان نبوه. چگونه امید میرود که طریق مهر و حفاظت سپارد کسی که جگر آزادگان را بخواهد و از دهان برافکند^(۲) و گوشش بخون شهیدان برود و نموکند (کنایت از آنکه از فرزند هند جگر خواره چه بهره توان یافت؟) و چگونه در خصوصت مابخوشتن داری تواند کرد، کسبیکه جز از در خصمی بر ما نظاره نداند؟ و بی آنکه بر خود جرم و جریرتی وارد آورد، یا امری عظیم شمارد، شعری بدین شاعت انشاد کند و بخواند :

لَا أَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا : يَا بَزِيدُ لَا تَشَلَّ

و باچوب خیزران بردند انهای مبارک ابی عبدالله، سید جوانان اهل بهشت بزند بر او است که انشای اینچنین شعر کند. هان ای بزید! دانسته باش که: دمل خویش را نابهنگام بشکافتی و قرح^(۳) شافه را که قطع آن موجب هلاکت است از بین بزدی، از این روی که خون فرزندان محمد را بریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که ستارگان زمینند بگسیختی. اکنون مشایخ خویش را ندا میکنی و گمان داری که : شنوند گانند. زود باشد که بمورد ایشان^(۴) در آمی و دوست داری که شل بودی و گنگ^(۵) بودی و آنچه گفتی نگفتی و آنچه کردی نکردی، و تو را سودی نکند^(۶). گفتی آنچه گفتی و کردی آنچه کردی.

پایان

۱- وضع : فرومایه. شریف : عالیندر

۲- خاییدن : جویدن و در این جمله اشاره بجویدن هند جگر حیزه سید الشهداء (ع) میفرماید

۳- شاقه (برون دافه) : دیش سوختنی که زبر قدم بر آید و علاج آن بداغ کنند

۴- مراد جهنم است ۵- گنگ : لال

۶- چون بجهنم در آمی، آرزو کنی که ایکاش لال میبودی و فرمان قتل حسین نمیدادی و این بشیانی برای تو سودی نداردی

فهرست منابع

- ۱ — آتشکده — محمد تقی نیر
- ۲ — اشک شفق — رضا معصومی
- ۳ — ای اشکها بریزید — حسان
- ۴ — حماسه حسینی جلد ۱ و ۲ — شهید مرتضی مطهری
- ۵ — حسین پیشوای انسانها — م، اکبرزاده
- ۶ — خزائن الاشعار — جوهری
- ۷ — خون و خورشید — نعمت الله قاضی
- ۸ — دیوان کمپانی
- ۹ — ریاحین الشریعه — ذبیح الله محلاتی
- ۱۰ — زندگانی اباعبدالله الحسین (ع) (ترجمه لهوف) — سید محمد صفی
- ۱۱ — سخنان حسین بن علی (ع) از مدینه تا کربلا — محمد صادق نجمی
- ۱۲ — سید الشهداء — شهید دستغیب
- ۱۳ — شیعه و زمامداران خودسر — محمد جواد مغنیه
- ۱۴ — قیام الحسین (ع) — فاضل بخششی
- ۱۵ — قیام حسین (ع) — دکتر شهیدی

- ۱۶ — گفتار وعاظ جلد ۱ تا ۴ — تاج لنگرودی
 ۱۷ — گلچین باقری جلد ۱ و ۲ — حسین باقری
 ۱۸ — گلچین حقیقی — سلطانعلی حقیقی
 ۱۹ — گلهای پرپر — حسان
 ۲۰ — مقتل الحسین (ع) جلد ۱ و ۲ — ژولیده نیشابوری
 ۲۱ — منتهی الآمال — حاج شیخ عباس قمی
 ۲۲ — ناسخ التواریخ (زندگانی سیدالشهداء) جلد ۲ — محمدتقی

سپهر

- ۲۳ — نفس المهموم — حاج شیخ عباس قمی
 ۲۴ — همیشه بهار — حاج حسن ناجیان

روزنامه ها و مجلات :

- ۲۵ — روزنامه رسالت
 ۲۶ — مجله اطلاعات هفتگی
 ۲۷ — مجله جوانان امروز

مژده به دوستان کتاب

مژده به آنانکه دوست خوب و صمیمی می‌خواهند.
و مژده به کسانی که برای تهیه کتاب در زحمت
هستند.

مؤتسه انتشارات ارم قم — کتابهای درخواستی را
بصورت کلی و جزئی برای کتاب‌دوستان سراسر کشور
بوسیله پست ارسال مینماید — کافی است کتابهای مورد
نظر را انتخاب و وجه آنرا برای هر کتاب باضافه ۵ تومان
خرج بسته‌بندی و پست بصورت یک یا چند قطعه
اسکناس در پاکت گذاشته بوسیله پست بفرستید تا
کتابهای مورد نظر را در مدت کوتاهی دریافت نمائید لطفاً
اسم و آدرس خودتان را خوانا و دقیق بنویسید.

فهرست کتابهای انتشارات ارم — قم

۱ — سرودهای امام مهدی برگزیده بهترین اشعار
و سرودها در مدح امام زمان

قیمت ۲۵ تومان

۲ — بسوی نور یا ارتباط با خدا مجموعه دعاهای
کمیل و ندبه و سمات و توسل و وارث و عاشورا و دعاها و
زیارتهای روزهای هفته

هدیه ۲۵ تومان

۳ — زیادة الاحادیث با ترجمه فارسی

هدیه ۳۵ تومان

۴ — زندگانی ابا عبدالله الحسین ترجمه لهوف
سید بن طاوس مشتمل بر احوالات حضرت سیدالشهداء تا
شهادت و خطبه حضرت زینب و امام سجاد در کوفه و شام
هدیه ۲۵ تومان

۵ — پیوند دو قلب یا راهنمای ازدواج و زناشوئی در
مکتب اسلام شامل بحثها و درسهای خواندنی در مورد
ازدواج سالم و کودک سالم از نظر روحی و جسمی

قیمت ۲۵ تومان

۶ — طبّاخى و آشپزى شفا دستور تهیه غذاها و
مرباجات و شیرینیجات و دستورات دیگر

قیمت ۲۵ تومان

۷ — انشاء و نامه نگاری انقلاب چگونه انشاء

خوب بنویسیم و نامه های به اقوام و خویشان و دوستان

قیمت ۲۵ تومان

۸ - ۲۰۰ حدیث - به قطع کوچک و با ترجمه

فارسی

هدیه ۵ تومان

۹ - ۱۴۰ حدیث با ترجمه فارسی

هدیه ۵ تومان

۱۰ - جامع التمثیل دارای حکایات و مثالهای

شیرین و خواندنی

قیمت ۸۰ تومان

۱۱ - دستورات زندگی یا آداب الشریعه تألیف

علامه فشارکی برای داشتن جسم و جانی پاک از نظر
بهداشتی و اسلامی که خواندن آن برای هر مسلمانی لازم
است.

قیمت ۱۸ تومان

۱۲ - سخنان علی علیه السلام ترجمه فرمان مالک

اشتروصیت به امام حسن و فرمان به محمد بن ابابکر

هدیه ۱۲ تومان

۱۳ - عمّ جزء مبارک با ترجمه فارسی روان به قطع

جیبی

هدیه ۱۲ تومان

۱۴ - عمّ جزء مبارک با ترجمه فارسی و روان

بقطع بزرگ

هدیه ۲۵ تومان

۱۵ - نماز پاکی جسم و جان دستورات لازم

جهت خواندن نماز صحیح و مسائل مربوط همراه با اصول

دین و فروع دین

هدیه ۲۰ تومان

۱۶ - نکته ها و لطیفه ها مجموعه ای از بهترین

لطیفه ها و حاضر جوابیها و قطعه های سرگرم کننده

قیمت ۳۰ تومان

۱۷ - ازدواج و روابط زن و مرد - در مکتب اسلام -

کتابی که مطالعه آن برای تعیین مسیر صحیح زندگی

زناشوئی برای زوج های جوان یک وظیفه می باشد.

هدیه ۲۰ تومان

۱۸ - فلسفه حجاب - برای بانوان تحصیل کرده و

دانشمندی که بخواهند اطلاعات بیشتری در مورد علت وجوب حجاب و سابقه حجاب داشته باشند. زیر چاپ
 ۱۹- اشکهای همیشه جاری - در مقتل حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام همراه با اشعار گلچین شده از شعرای حال و گذشته و مقالات آموزنده از استاد شهید مطهری درباره قیام حضرت ابا عبدالله و حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام و حضرت زینب علیها سلام در شام.

زیر چاپ

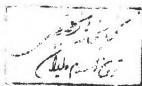
- ۲۰- گلزار شهداء - مجموعه اشعار شعراء و نوحه سرایان ، مصیبت و نوحه سینه زنی در مرثیه حضرت ابا عبدالله الحسین و یاران آنحضرت . هدیه : ۲۵ تومان
- ۲۱- کشکول نشاط - مجموعه ای شیوا و خواندنی از مطالب علمی - اخلاقی - دینی

تفریحی ، قابل استفاده همه نوع سلیقه

زیر چاپ

آدرس — قم — خیابان ارم — انتشارات ارم تلفن
۳۲۲۷۷ کد پستی ۳۷۱۳۷ — حساب جاری بانک ملی
ایران شعبه حجّتیّه ۵۱۰۶۹ بنام سید حسین صفی واریز
نمائید.

در ضمن جزوات — توبه نامه — زیارتنامه حضرت
معصومه — دوازده بند مصیبت نامه ملک الشعراء بهار —
هدیه احمدیه — نماز غفیله و نماز شب و مناجات شعبانیه
— زیارت عاشورا — دعای توسل و چهل حدیث نبوی که
بوسیله این مؤسسه چاپ و منتشر شده و بهاء هریک ۵
تومان میباشد برای درخواست کنندگان ارسال میشود.





آمارات ارم قلم قم خیابان ارم

تفصیل - ۳۳۳۳۷